خلفای راشدین

در قلمرو

نظم ونثر فارسی

تألیف :

فریدون سپری

سپری، فریدون، ۱۳۱۷ - ، گردآورنده.
خلفای راشدین در قلمرو نظم و نثر فارسی/ تالیف فریدون سپری.— سنندج: انتشارات کردستان، ۱۳۷۸.
۲۶۲ ص.
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. ۲۲۳ - ۲۲۷.
۱.خلفای راشدین در ادبیات فارسی. ۲.ادبیات فارسی -- مجموعه‌ها. الف.عنوان.

PIR٤۰۰۹/۲س۷خ ۸فا۰/۸۳۵۱

کتابخانه‌ملی‌ایران ۷۸-۱۳۳۵۲م

نام کتاب : خلفاء راشدین در نظم و نثر فارسی

تألیف : استاد فریدون سپری

تیراژ : ۵۰۰۰ جلد

نوبت چاپ : اوّل زمستان ۱۳۷۸

ناشر : انتشارات کردستان

شماره مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۱۳۴/۵۳۶۱ — ۷۸/۷/۶

شابک : ۶ـ۵۳ـ۶۵۴۶ـ۹۶۴

ISBN: 964 - 6546 - 53 - 6

قیمت : ۱۲۵۰ تومان

فهرست مندرجات

عنوان — صفحه

فصل سوم

بِسْمِ اللّهِ الرّحمنِ الرّحیمِ

خداوند تبارک و تعالی را سپاس می‌گویم که به این بندهٔ ناچیز توانی بخشید تا در قلمرو نظم و نثر فارسی به کنکاش و جستجو بپردازد و از گنج‌های پر در و مروارید فرهنگ ایران زمین، گوهرهای فروزانی را برگزیند، و به مشتاقان ادب و هنر تقدیم نماید.

عِقد[1]هایی گرانبها که قرنها و زمانها بر گردن مام میهن جلوه‌گری می‌کردند و رهگذران اعصار و قرون گهگاهی به آنها می‌نگریستند و از درخشندگیهای خیره‌کننده‌شان تاب خیره شدن را نداشتند و زمانی بدون توجّه به آنهمه تَلَألُؤ راه خویش را می‌گرفتند، و قصّهٔ گنجینهٔ ارزشمند ما چنین بود!

گهگاه نیز سخن شناسان سره‌یاب، در گلستان نظم و نثر، گلها و ریاحین خوشبو را می‌چیدند و مشامشان را عطرآگین می‌کردند.

این گوهرهای تابان و گلها و شکوفه‌ها و ریاحین، نوشته‌ها و اشعاری هستند که در بوستان ادب و فرهنگ ایرانی، در دواوین شعرا، در تذکره‌ها، در تواریخ و در کتابها و آثار ادبی و عرفانی منظوم و منثور در بیان شخصیّت والای ***خلفای راشدین*** -رَضیَ اَللّهُ تعالیٰ عَنْهُم- نوشته یا سروده شده‌اند.

عظمت کار در حدّی است که هرگاه شاعر یا نویسنده‌ای خواسته است که ممدوحش را بستاید و یا او را به صفات نیکو ترغیب کند، او را به صدق ***ابوبکر***، عدل ***عُمر***، حلم و شرم ***عثمان***، علم و پرهیزگاری ***علی*** علیهم‌السلام ستوده است. و آنگاه که از ناهنجاریها و بی عدالتیها خسته شده است با دعا و ناله و زاری بانگ برمی‌آورد که خدایا:

یا علئی در صف مردان فرست　　　یا عُمَری در ره شیطان فرست[2]

۱- عِقد: گردنبند

۲- دیوان نظامی گنجه‌ای.

روح متلاطم و حقیقت‌جو، در لابلای نفع‌طلبیها و افزون خواهیها به میان می‌آید و برای دسترسی به هدف خود، در قالب مدح، ممدوح را چنین می‌ستاید:

مانند علی سرخ غضنفر توئی ار چه	از نسل فریدونی نه از آل عبایی
چون حیدر ذوالفقار بر کش	تا چرخ جهود سان نجنبد[1]

ممدوح گرچه فریدون‌نژاد و از تبار شاهان است اما نیرو و شجاعت ***علی*** را دارد، و باید حیدر وار با شمشیری به بُرندگی ذوالفقار بر دشمن بتازد تا از تقدیر شرّ چرخ آسمان جلوگیری کند.

غور در آثار منظوم و منثور، ما را به این حقیفت می‌رساند که حق هر چند تلخ باشد، در وجدان آدمی نفوذ فراوانی را داراست، و بیداری ذهن آگاه در توجیه مبانی فکری ما را به نحوی ژرف اندیشی ماورایی می‌کشاند، و حقایق را در پشت دیوار حس ملموس می‌سازد.

مرا بوبکر تقی را گو ببین	شد ز صدّیقی امیرالمحشرین
اندر این نشأت نگر صدّیق را	تا به حشر افزون کنی تصدیق را[2]

آنگونه که ***مولوی*** از نشأت دنیا، صدیق را در می‌یابد تا در نشأت آخرت تصدیق ماورایی کند. و از هم و غم ناداوریها، و اغماضها آزاد گردد.

کلام شاعر و نویسنده، در این نوع آثار، معامله‌ای نیست، هر چند در راه معامله دنیا، و کش و قوسهای مقام طلبیها، و مدایحی برای ارضای حاکمان به‌وجود آمده‌باشد او می‌خواهد، سخن را به فلان مقام تقدیم کند، تا به هدفی برسد و ستودن مفاخر را پیش می‌کشد که محمود است و پسندیده و تذکاری است از وارستگان نمونه چنانکه ***رشیدالدین وطواط*** وقتی فتوحات و جنگهای ***علاءالدین آتسز*** را می‌ستاید تسلط او را

۱- دیوان خاقانی شروانی.

۲- مثنوی معنوی ـ دفتر ششم.

عُمَر گونه می‌شمارد و شکی نیست که این جنگها و خونریزیها، همه برای خاموش کردن آتش افزون‌طلبی و قدرت مداری است امّا، شاعر در باطن، این هجوم ناجوانمردانه را نمی‌پذیرد و با زیرکی ویژه‌ای ممدوح را به عدالت تشویق می‌کند گرچه در بیشتر موارد شاهان و حاکمان، سخن شنو نبوده‌اند:

در فتوح بلاد بد کیشان　　　ملک او چون خلافت عُمَرست[۱]

همین شاعر، ***شهاب‌الدین صابر*** ممدوحش را به داشتن علم ***علی*** و شرم ***عثمان*** توصیف می‌کند، گر چه مشبهٌ به اجلی از مشبه است و فاصله این دو رکن تشبیه از زمین تا به ثریّا است.

زهی در فطرت تو علم حیدر　　　زهی، در طینت تو شرم عثمان[۲]

روح آدمی از معرفت و معنویت سیراب می‌شود، زرق و برقها، تکاثرها، و لذت‌طلبیها، مانعی برای رسیدن او به مدارج معنوی است، گریزهای ادبا و شاعران به هنگام ستایش ممدوح نمونه‌ای از بیدارباش روح و روان آدمی است که درد را بگونه‌ای دیگر تسکین می‌دهند، و بر زخم خطرناک سرطانی ستایش شدگان، مرهمی موقتی می‌نهند، و قصهٔ تاریخ ادب و فرهنگ ما چنین است که اگر ستمگران مدح شدند، با این مدحها مردند، ولی تاریخ، صفات ممدوحان حقیقی را هیچوقت فراموش نکرده است. اگر زورگویی به **عُمَر** تشبیه می‌شود و خود در ناز و نعمت و تکاثر و ریخت‌وپاشها می‌زید، تاریخ زندگی **عُمَر** از پس قرنها فریاد می‌زند که چهارده پینه بر ردای خلیفه مسلمین بوده است و **عُمَر** شدن آسان نیست.

تا به روز عدل دارالحکمهٔ از تأثیر عدل　　　همچو دارالملک انصاف عُمَر معمور باد[۳]

۱- دیوان رشیدالدین وطواط

۲- دیوان رشیدالدین وطواط

۳- دیوان سنایی غزنوی

در چنین حالتی، عشق نیز محکی دارد، و دکانداران مسندنشین و داعیان صدر طلب شایستگی رسیدن به مدارج عالیه آن را نخواهند داشت.

جامی از قافله‌سالار ره عشق ترا گر بپرسند که آن کیست؟ علی گوی، علی

عشق، برازندهٔ وسوسه‌گران سودطلب، بالانشینان فرصت جو، و قاطعان طریق و منهج معرفت نیست، هر که باشی تا از خود نبری و به معبود نپیوندی، پیوندی اتّصالی به مثبتها و اعراضی سیستماتیکی از منفیها، در خور ورود به خلوتخانهٔ عشق نیستی و قافله سالار این حرکت و اتّصال ***علی*** است.

مدار سیر و صیرورت، دل است، دلی که طور وجود و غار ثور قلب عارف می‌باشد اگر ***ابوبکر*** در غار، درد نیش مار را می‌پذیرد، و انعکاس آن قطرهٔ اشکی است که بر گونهٔ مظهر رسالت می‌چکد و از خواب بیدارش می‌کند. دل نیز غاری است که یار می‌جوید، صدّیق صفت باش تا در غار دل سکونت گزینی آنچنانکه پیر خردمند ***شاه نعمت اللّه*** می‌گوید:

به گرد کوه و بیابان دگر نخواهم گشت به غار دل روم ویار غار خود باشم[1]

یار غار، در قلمرو اندیشه سیّد ما، شهسوار پادشاه عشق و آیینه‌دار آینهٔ معنا است.

دل بُوَد آیینه، او آیینه دار آینه آیینه‌داری بایدش
یار یاران ترک اغیاران کند گر چو سیّد یار غاری بایدش[2]

آنگاه که دل را از غیر حق پاک‌کنی خلوتگاه یار غار خواهد شد.

خانهٔ دل که رُفتمایم از غیر خلوت یار غار می‌بینم[3]

در فرازی دیگر بادهای خشم و آز و شهوت، درخت وجود بندبازان سود طلب و

۱- دیوان شاه نعمت‌الله ولی ۲- دیوان شاه نعمت‌الله ولی

۳- دیوان شاه نعمت‌الله ولی

معماران کاخ نفسانی را در هم می‌شکنند و از بیخ می‌کند.

باد خشم و باد شهوت، باد آز　　برد او را که نبود اهل نماز[1]

این طوفانها و تندبادها نمی‌توانند کوه معنویت ***علی*** را کوچکترین حرکتی دهند و این همان اتصال ذره به صحراست.

کوهم و هستیّ من، بنیاد اوست　　ور شوم چون کاه، بادم یاد اوست[2]

آنانکه عقل سودجو را به غلامی عشق ریاسوز درآورده و بر درگاه حضرت محبوب و معبود دل داده‌اند، از هر چه و هر که آنها را از این مرکز دور کند روی گردانند، محوری باید تا دل از آن انرژی و نیرو بگیرد و با شتابی فراوان به گرد معبد دوست طواف نماید.

چیست مزد کار من؟ دیدار یار　　گر چه خود بوبکر بخشد چل‌هزار[3]

بخشش ***ابوبکر***، پلی است برای رسیدن به فیض دیدار یار که نیروی محرک آن عشق است عقل بازاری و معامله‌گر نمی‌تواند در مقام رویارویی با عشق مصلحت‌شکن، در آید زیرا از طرفی خرد آمیخته با تعلقات دنیوی، نیروی پیکار را به بهای محافظه‌کاری از دست داده است و از جهتی نیروی شرکت در این مصاف، باید خیلی کاراتر و مؤثرتر باشد که فاقد آنست چنانکه ***مولوی*** می‌گوید:

آن خطا دیدن ز ضعف عقل اوست　　عقلِ کل مغز است و عقل جزو، پوست[4]

اگر دل را از قید و بندهای مادی و وسوسه‌های نفسانی پاک کنیم، صلاحیت حرکت در مسیر معرفت را خواهیم داشت، اخلاقیات و ارزشهای معنوی زمانی در خدمت دل قرار گیرند، قراردادهای بادکنکی و تو خالی و بند و بستهای سودزای عاقبت سوز، یکی پس از دیگری کعبهٔ دل را رها می‌کنند و بتهای هوی و هوس و خشم و حسد و

۱- مثنوی‌معنوی　　۲- مثنوی معنوی

۳- مثنوی معنوی ـ دفتر دوم　　۴- مثنوی معنوی ـ دفتر اول

کینه و غرور ... مانند لات و منات و عزّی و هبل سرنگون می‌شوند و حَرم قلب برای جذب انوار الهی آماده می‌گردد.

در این حرکت روحی، غیرخدا از دل رخت بر می‌بندد و انسان صاحبدل و وارسته هر کاری را که انجام می‌دهد برای رضایت خداوند است و *علی* در مرحله ضبط نفس و توجه به عوالم معنوی چنان به عالم معنا می‌نگرد که پهلوانی را که به صورت آن بزرگوار آب دهان می‌اندازد، می‌بخشد و در آن فضای ملکوتی، دفاع از شخصیت خود را کنار می‌زند.

در زمان انداخت شمشیر آن علی	**کرد او اندر غزااش کاهلی**
گشت حیران آن مبارز زین عمل	**و ز نمودن عفو و رحمت بی‌محل**
گفت: بر من تیغ تیز افراشتی	**از چه افکندی؟ مرا بگذاشتی؟**[1]

بزرگان و پیکارگران حقیقی هرگز از داوریها و اندیشه‌های دیگران دربارهٔ خود، هراسی‌ندارند، زیرا حقیقت در بحث و انتقاد آشکار می‌شود و در تبادل افکار و نظرات مختلف است که چهرهٔ حق و حقیقت از پشت پرده‌های ابهام روی می‌نماید.

داستان حیات معقول چنین است که در این نوع بینش، فضای معنوی در سیطرهٔ ارزشهای کاذبانه و ساختگی و نفع‌زا نیست، و آدمی سبکبار و آزاد در فضایی دور از تشخّصهای اسارت‌آفرین به انسان و ارزشهای والا و ضدّ خویشتن‌پرستی و خودفریبی می‌اندیشد و تابلوی معنویت زندگی پارساگرایانه را در افکار خویش مجسّم می‌کند و راز حیات شفّاف و عشق به حرکت به سوی کمال مطلوب را در می‌یابد.

آهنی کانتظار صیقل کرد	**روی را صاف و بی‌غبار کند**
ز انتظار رسول: تیغ علی	**در غزا خویش ذوالفقار کند**

۱- مثنوی معنوی ـ دفتر اول

**انتظار جنین درون رحم		نطفه را شاه خوش عذار کند**[1]

تبدیل‌شدن آهن به ذوالفقار و نطفه به جنین و جنین به انسان زیباچهره، استعاره‌ای از نوعی حرکت از قوّه به فعل و نقصان به کمال است که در سلوک معرفت، گذشتن از وادیها و بیابانهای خطرناک نفسانی را تضمین می‌کند بگونه‌ای که معیارها تکاملی می‌باشند و پایانشان آغازی است بر استمرار وجود.

در این نگرش فاصله‌ها در هدف از بین می‌روند و تعدّدها و کثرتها به‌اتحاد می‌گرایند و نایزن در یکی نی می‌دمد و اختلافها و تضادها به وحدت آهنگ لبهای نی‌زن می‌انجامد.

**در وحدت مشتاقی ما جمله یکی باشیم		اما چو بگفت آییم یاری من و یاری تو**

**چون احمد و بوبکریم در کنج یکی غاری		زیراکه دُوی باشد غاری من و غاری تو**[2]

معیار صاحبدل، کوکبهٔ دنیا و تجمّل و زرق و برق و امارت و فرمانروایی نیست، یعنی وظایف، نقطه‌های روشن بر خطّ اتصالی حیاتند که در چهارچوب شخصیّت مَنفی بندبازان سلطه‌جو و ریاکاران قدرت طلب نمی‌گنجد آنچنانکه **عُمَر** از گروهی می‌پرسد که اگر در بعضی امور رخصتی جایز شمرم با من چگونه رفتار می‌کنید؟ یکی از حاضران می‌گوید: مانند تیر کج تو را راست می‌کنیم.[3]

حاکمیت و نظام سلطه تنها به قدرتش می‌اندیشد و هر نغمهٔ آزادیخواهی را که از حلقوم برآید در گلو خفه می‌کند و به احدی اجازهٔ انتقاد و اظهار نظر نمی‌دهد و خود را برتر از هر چیز و هر کسی و به اصطلاح پاسدار نظام قانون و ارزش می‌شمارد در حالیکه با اسارت افکار انسانها جامعهٔ تسلیم می‌سازد و **عُمَر** گرچه تازیانه به دست می‌گیرد و تعزیر می‌کند و کیفر می‌دهد امّا نفسها به راحتی از نای درمی‌آیند و مردم در فضای باز

۱- دیوان کبیر ـ غزلیات شمس		۲- دیوان کبیر ـ غزلیات شمس مولوی

۳- عوارف المعارف شیخ شهاب‌الدین سهروردی ـ ترجمه ابومنصور عبدالمؤمن اصفهانی

استنشاق می‌کنند. *طبری* نقل می‌کند که: «و چنین روایت کنند که وی گفتی اگر شبانی را بر لب رود [دجله] و فرات گوسپندی هلاک شود من بترسم که خدای عزّوجّل از من بپرسد و گوید چرا [او را نگاه نداشتی]». و همین **عمر** فاتح و کشورگشا وقتی وارد شهر ایله دروازه شام می‌شود بزرگترین فرمان تاریخ عدالت را صادر می‌کند که:

«هر کس که درم دارد زاد و علفه از بازار بخرد. و هر کس که درم ندارد از بیت‌المال بستاند و بخرد و هیچ زحمت مردم ندهند تا خدای عزّوجّل مرا بدین عقوبت نکند که از شما به مردم رنجی رسد و گوید تو خواستی که بزرگی کنی و ...!!»

اسلام اینچنین فرمانده و خلیفه‌ای بار می‌آورد که هدفش آزادی و حرّیت انسان از زنجیرهای اسارت‌آفرین بی‌خدایی و ستمگری است و اغلب مدعیان سلطه‌گر نظامهای بشری آدمیان را به زیر سلطه خود در می‌آورند و آزادگی را به بهای ارزان می‌فروشند.

سنایی غزنوی عارف سوخته‌دل و سالک بلندآوازه، درّه و تازیانه ***عُمَر*** و ذوالفقار و شمشیر ***علی*** را در ایجاد جامعه توحیدی آزاد یکسان می‌داند:

یا چون عُمَر به دِرّه جهان را قرار ده — یا چون علی به تیغ فراوان حصارگیر[1]

در قصیدهٔ «نکوهش اصحاب قال» تازیانه و دوال کیفر ***عُمَر*** را، دولت عدالت می‌نامد و می‌گوید ***عُمَر***ها فراوانند ولی سخت کوشان ستم ستیز نایابند:

دولتی بود آن دوالی کش عُمَر در کف گرفت — ورنه عُمَر هست بسیاری نمی‌بینم دوال[2]

عُمَر بدعت‌شکن و پیکارگر ضدّ ارزش است و در هوایی اشتنشاق می‌کند که نای معنایش تاب تحمّل آلودگیها را ندارد. و فضای شریعت را با حدّ و تعزیر از هر نوع آلایش پاک می‌کند اگر چه مخاطب او پسرش باشد.

آن امامی کو ز حجت بیخ بدعت را بکند — نخل دین در بوستان علم زو آمد به بار

۱- دیوان سنایی غزنوی

۲- دیوان سنایی غزنوی

آنک در پیش صحابان فضل او گفتی رسول　　تا قیامت داد علمش کار خلقان را قرار
شمع جنّت خواند عُمَر را نبی یک بار و بس　　بوحنیفه را چراغ امتان گفت او سه بار[1]

آوازهٔ شرم و حیای **عثمان** در فضای تاریخ اسلام طنین‌انداز است و پارسائیش به او اجازه نداد که در برابر آشوبگران از خود دفاع کند.

پارسایی کو که در محراب و مصحف بی‌گناه　　تا ز غوغا سوزش شمشیر چون عثمان کشد[2]

به فرمان این خلیفه بود که قرآن مجید به صورت کنونی درآمد و از تعدّد قرائت‌ها و کثرت لهجه‌ها چشم‌پوشی شد و به یک قرائت اکتفا گردید.

بدین جمعی که عثمان کرد بهر بندگی حق را　　توزین چون خواجگی جوئی بگو کو شرم عثمانی[3]

کسانیکه از پرتو قرآن خواجگی و فرمانروایی می‌جویند و دل به آیات جانبخش آن نمی‌سپارند، نمی‌توانند داعیان و قرآن‌خوانان حقیقی باشند.

ور در عثمان گرفتی شرم کو و حلم کو ؟　　دیدهٔ روشن ز دین و سینهٔ بیدار کو ؟[4]

اسلام می‌خواهد که جامعهٔ مسلمانان را از تکاثر و توجّه به قید و بندهای اسارتبار آزاد کند و از اشاعه فرهنگ جاهلیّت و افراط و تفریط نجات دهد و حاکمیّت نظام بردگی تقلید و پیروی کورکورانه مادی‌گرایانه را به تعاون و تشریک مساعی و احسان و خدمتگزاری نسبت به دیگران تبدیل نماید، **غزالی** دربارهٔ ساده‌پوشی چنین می‌گوید: «**علی** - رَضیَ اللّهُ عَنه - گفت: خدای تعالی عهد فرو گرفت بر أیمّهٔ هدی که جامهٔ ایشان کمترین مردمان بُوَد تا توانگر بدو اقتدا کند و درویش دلشکسته نشود.»[5]

در چنین مکتبی **بلال حبشی** سیاه‌رنگ و برده، از ننگ بردگی آزاد می‌شود و یار و یاور **پیامبر** و یارانش می‌گردد، و ثروت **ابوبکر** و **عثمان** و **عبدالرحمن بن عوف** در

۱- دیوان شیخ‌فریدالدین عطار - قصاید
۲- دیوان شیخ‌فریدالدین عطار - قصاید
۳- دیوان شیخ‌فریدالدین عطار - قصاید
۴- دیوان شیخ‌فریدالدین عطار - قصاید
۵- کیمیای سعادت امام محمد غزالی

خدمت اسلام قرار می‌گیرد و نظام ارزشی تقویٰ ملاک برتری می‌شود و کاخهای اشرافیت و سیستم طبقاتی ناموزون در هم می‌ریزد بگونه‌ای که خلیفهٔ مسلمانان ***عُمَربن‌خطاب*** چنان ساده و بی‌پیرایه می‌زیَد که چهارده پینه و رقعه بر جامه دارد! و تمام رسوم ظاهری تشریفات و دور شو کور شوها را رها می‌کند و در عمل از حدّاقل معیشت استفاده می‌نماید و به نیازمندان و کم‌دستان نشان می‌دهد که اسلام ماورای قراردادهای اشرافی ضد اصالت روحی انسان است. هنگامیکه در راه شام قصری را می‌بینند که با گچ و آجر ساخته شده است تکبیری می‌زند و می‌گوید: گمان نمی‌کردم که شخصی در میان این امّت زندگی کند که به شیوهٔ اشرافیت‌هامان و فرعون خانه بسازد.(۱)

این ساده زیستن به معنی گسستن قید و بندهای دست و پاگیر و مسخ ارتباطات و اخلاق و رفتار اشرافیت، چنان شخصیّتی انقلابی و انسانی به ***عُمَر*** می‌بخشد که سفیر روم در برابر بی‌پیرایگی و عظمت روحی او زانو می‌زند و آنچنان تحت تأثیر آزادمنشی و ساده‌زیستن خلیفهٔ مسلمانان قرار می‌گیرد که می‌گوید: «حکم کردی و داد دادی لاجرم ایمن و خوش نشسته‌ای و مَلِک ما حکم کرد و داد نکرد و پاسبان بر بام کرد و ایمن نخفت.»(۲)

تاریخ هرگز این عظمت را فراموش نمی‌کند که سفیر به دنبال قصر خلافت ***عمر*** می‌گردد و قصری نمی‌یابد و به او می‌گویند ***عُمَر*** در درختستانی در سایهٔ درخت خرمایی خوابیده است ***مولانای بلخ*** مانند نقاش ماهری جریان را چنین می‌آراید.

زیــر خـرما بـن ز خـلقان او جـدا — زیر سایه خـفته بـین، سـایهٔ خـدا

آمـــد او آنــجا و از دور ایســـتاد — مــر عُـمَر را دیـد و در لرز اوفـتاد

۱- سلک‌السلوک ضیاءالدین نخشبی

۲- اسرارالتوحید محمّدمنوّر در شرح کرامات شیخ‌ابوسعید ابوالخیر

هیبتی ز آن خفته آمد بر رسول　　حالتی خوش کرد بر جانش نزول[1]

و سفیر با خود چنین سخن می‌گوید:

رفته‌ام در بیشهٔ شیر و پلنگ　　روی من ز یشان نگردانید، رنگ

بس شدستم در مصاف و کارزار　　همچو شیر آن دم که باشد کار، زار

بس که خوردم بس زدم زخمِ گران　　دل قویتر بوده‌ام از دیگران

بی سلاح این مرد خفته بر زمین　　من به هفت اندام لرزان ،چیست این؟[2]

در این موضوع ارتباط نمایندهٔ امپراطوری روم شرقی با خلیفهٔ مسلمانان از نوع رابطهٔ دیپلماسی و سیاسی نیست بلکه تلاقی و برخورد دو نوع فکر سلطه‌گر و ضد سلطه است که مبانی حقوقی و قوانین بسیاری از تمدنهای به ظاهر طلایی و درخشان را زیر سؤال می‌برد.

در ادبیات، همهٔ اشیا، ارزش ویژه‌ای دارند و سنگ، کوه، درخت، گیاه، گل، آهن و هر چه که در حوزهٔ اندیشهٔ شاعر یا نویسنده قرار می‌گیرد با توجه به سودی که برای آدمی داراست ارزیابی می‌گردد و هویّت و موقعیت مخصوصی می‌یابد «ذوالفقار» یکی از بهترین سوژه‌هاست که سنبلی است برای قدرت برتر منهای نیرنگها و ناجوانمردیها.

آنجا که سراسر ادبیات شکوهمند اسلامی با تمام وسعتی که دارد، فضایی است برای جولان ضربه‌های مردانهٔ صاحب ذوالفقار، اگر شمشیر پادشاهان و زورگویان قدرت مدار، وسیله‌ای است برای قلع و قمع دشمنان و بریدن گلوهای آزادمردان ستم ستیز و به زیر سلطه در آوردن توده محروم و به سیاهچال انداختن صاحبدلان رنجبر و مبارزان عدالت طلب، شمشیر *علی* پاسدار حرمت آزادگی و شرف و عدالت انسانی است و شاعران و نویسندگان به ناچار شمشیر ممدوحشان را به ذوالفقار تشبیه کرده‌اند، **مسعود سعد**

۱- مثنوی معنوی ـ دفتر اول　　۲ ـ مثنوی معنوی دفتر اول

سلمان شاعر نامدار این چنین، می‌سراید:

تو حیدری نبردی و در صفّ کارزار	**اندر کف تو خنجر تو ذوالفقار باد**
دست او تیغی کشید اندر مصاف	**کان به خیبر قبضهٔ حیدر کشید**
برکشید او تیغ تیز دین فزای	**از برای دین پیغمبر کشید**[۱]

سعدی شاعر و نویسندهٔ نام‌آور، در قصیده‌ای رسا و بلیغ شجاعت، بخشش، جوانمردی، جود، نماز و عظمت روحی ***علی*** را چنین می‌ستاید:

زور آزمای قلعهٔ خیبر که بند او	**در یکدگر شکست به بازوی *لافتیٰ***
مردی که در مصاف، زره پیش بسته بود	**تا پیش دشمنان ندهد پشت بر غزا**
شیر خدای و صفدر میدان و بحر جود	**جانبخش در نماز و جهانسوز در وَغا**
دیباچهٔ مروّت و سلطان معرفت	**لشکرکش فتوّت و سردار اتقیا**[۲]

قاعدهٔ تاجداران و زورمداران فرهنگ سلطه بر این است که می‌کشند و به بند می‌کشند تا در سایهٔ قدرت حکومت، چند صباحی در ناز و نعمت زندگی کنند و از ارزشها و فضائل اخلاقی به ضّد ارزش و هواهای نفسانی می‌گرایند و این قصه درد و رنج انسان است. ***علی*** چنان از بند نفسانیات و خزعبلات حیات مادی رسته است که شمشیر و نمازش دو ستون خانهٔ وجودند، وجودی که یک سر آن به شمشیر آزادگی و سر دیگر به زهد و عبادت و کمالات معنوی، پیوند دارد.

پادشاهان و فرمانروایان حکومت می‌کنند و ثروت می‌اندوزند، و این‌ها، حلقه‌های اتصالی زنجیر زورمداری است که توده مردم را رعیّت می‌نامند و خود را وارثان گنجهای پیشینیان و چه بخشش‌های بی‌حساب و ریخت و پاشها !! و ***ابوبکر*** به هنگام مرگ وصیّت می‌نماید که هر چه از من بماند به بیت‌المال باز برید.

---

۱ ـ دیوان مسعود سعد سلمان.

۲ ـ کلیات شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی ـ قصاید.

طبری می‌گوید : «چون بمرد ، همه به بیت‌المال باز بردند تا چادر که بر او افکنده بود»[1] و کفنش را از ردای کهنه‌اش تهیه کردند . و سفارش می‌کند که «مرا یکی ازار و یکی ردای کهنه کفن کنید از بهر آنکه جامهٔ نو زندگان را باید که اندر او عبادت کنند ، و کفن مردم را از بهر خاک باید ، اگر کهنه باشد شاید»[2]

آنچه که ما را به حقیقت نزدیک می‌کند ، ارتباط زندگی انسانها و سخن‌هایشان است آدمی در توجیه مبانی اعتقادی و تبیین و تعلیل فلسفهٔ وجودی جهان‌بینی و ایده‌ئولوژی به یک سلسله مباحث نظری متوسل می‌شود که در میدان عمل و جلوه دادن شخصیت حقیقی ، از ارزشها دور می‌گردد ، و هویّت کاذبانه و شخصیت نامتعادل نفع‌گرای مصلحت اندیش پیدا می‌کند. *عُمَر* مردی را دید که سر در پیش افکنده یعنی که من پارسالم ، گفت : ای خداوند اگردن کژ راست باز کن خشوع اندر دل بُوَد نه اندر گردن.»[3]

تا درون آدمی از قید و بندهای سودجوی دنیوی پاک نشود ، قلب آمادگی پذیرش انوار معرفت الهی را پیدا نمی‌کند . *معاذ بن جبل* صحابی معروف نقل می‌کند که *پیامبر(ص)* فرموده است که اندک ریا شرک است .

اصولاً ، لب با ذکر خدا و دل با یاد غیر حق ، بر خلاف توحید ابراهیمی‌است. وارستگان دریای یکتاپرستی کوشیده‌اند که خود را از هر شائبه‌ای که آنان را از مسیر معنویت منحرف می‌سازد دور نمایند تا بتوانند به کشتی نجات دست یابند و به ساحل معرفت و سلوک برسند. *غزالی* در **کیمیای سعادت** ، عبادت عاشقانه *علی‌ابن‌ابی‌طالب* را چنین توصیف می‌کند .

«*علی* - رَضِیَ‌اللّهُ عَنْه - چون در نماز خواستی شد ، لرزه بر وی افتادی ، و گونه بر وی

---

۱ - تاریخنامه طبری - محمد بن جریر طبری به تصحیح محمد روشن .

۲ - تاریخنامه طبری - محمد بن جریر طبری به تصحیح محمد روشن .

۳ - کیمیای سعادت امام محمد غزالی .

بگشتی ، وگفتی آمد وقت امانتیکه بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و ایشان طاقت آن نداشتند.»[1]

اینچنین عبادت ، اتّصال به انوار فیض الهی و قرار گرفتن در مدار عبودیّت و گسستن زنجیرهای شرک و پرستش غیر توحیدی است.

امروزه آنچه جوامع اسلامی را به نوعی انحطاط اخلاقی و رفتاری کشانده ، فرهنگ ریاکاری است که قرآن مجید به شدت با آن مبارزه می‌کند. سجّاده‌نشینی که زهد ظاهری را وسیله‌ای برای معروف شدن می‌داند و در درون ، بیمار شهوت خودپرستی و در آشکار ، مدّعی سلوک و معرفت است چگونه می‌تواند به عالم معنوی آشنا شود و دل را ازگرد و غبار تزویرها و خودفریبی‌ها پاک نماید. مؤمن در برابر خداوند و اجرای احکام الهی تسلیم است و هیچگاه خود را بازیچهٔ امیال و آرزوهای شیطانی قرار نمی‌دهد و در صورت سهو و اشتباه و خطا ازکجرویها ، سهوها و خطاهایش توبه می‌نماید و پل گناهان و نافرمانیها را خراب می‌کند. و در چنین حرکتی روح و قلب ازکینه و حقدو... دور می‌شود. انتقامها و پیکارهای عقیدتی هم باید خالصانه و دور از هر نوع شرک و ریا و خود محوری و کینه‌توزی باشند چنانکه ***سنایی غزنوی*** تابلوی نبرد معنوی و مبارزه در راه خداوند را چنین نقّاشی می‌نماید :

جعفر طیّار باید تا به علّیّین پرد　　　حیدرکرّار باید تا ز دشمن کین کشد[2]

شعرا و عرفای ما ملاک برتری انسانها و فلسفهٔ حیات بشری را در پرهیزگاری و اتصال قلب به منبع محبت و لطف الهی می‌دانند و اگر عبادت و پرستش سالک را از خودپرستی و خویشتن نگری نرهاند و تابلوی حیات برزخی و ناتوانی هنگام مرگ را برایش نیاراید و حقایق پشت دیوار حسّ و عالم ماوراء را به گونه‌ای هنرمندانه مجسّم

---

۱ ـ کیمیای سعادت امام محمد غزالی .

۲ ـ دیوان سنایی غزنوی ـ قصاید .

نکند، رهرو معرفت به بیراهه خواهد رفت و نقطه‌های اتصالی زمان را در پیوند حیات و مرگ درک نخواهد کرد. ***سعدی*** خورشید فروزان ادب و فرهنگ فارسی در این زمینه چنین نورافشانی می‌نماید:

ای که پنجاه رفت و در خوابی	**مگر این پنج روز دریابی**
تاکی این باد کبر و آتش خشم	**شرم بادت که قطرهٔ آبی**
کهل گشتی و همچنان طفلی	**شیخ بودی و همچنان شابی**
ور به تمکین ابن عفّانی	**ور به نیروی ابن خطّابی**
ور به نعمت شریک قارونی	**ور به قوّت عدیل سهرابی**
ور میسّر شود که سنگ سیاه	**زّر صامت کنی به قُلاّبی**
ملک‌الموت را به حیله و فن	**نتوانی که دست برتابی**[1]

سعدی ماهرانه نقطه‌های حیات تاریک و روشن را رنگ‌آمیزی می‌کند و با فصاحت و بلاغتی شگفت‌انگیز پرده‌های اوهام و تخیلات را بالا می‌زند و حقایق را در تجسم شخصیت ***عثمان*** و نیروی عدالت ***عمر*** و ثروت ***قارون*** و قدرت و توان ***سهراب یل***، آشکار می‌نماید و سرانجام همه را اسارت در برابر مرگ می‌شمارد، مرگی که گروهی در کامش ناتوان و ذلیلند و جماعتی نیز بر فراز جهان‌های مادی به سوی عالم معنا پرواز می‌کنند و از زنجیرهای تعلقات دنیا آزاد می‌گردند.

عطار نیشابوری، پیکار با نفس و رسیدن به مدارج معنوی را وهبی و فیضی می‌داند نه طلبی و کسبی گر چه کسب در افاضهٔ معنا، بی‌اثر نیست و در منطق‌الطیر ***ابوبکر صدّیق*** را اینگونه می‌ستاید:

هرچِ حق از بارگاه کبریا	**ریخت در صدر شریف مصطفی**

۱ـ کلیات ـ بوستان.

آن همه در سینهٔ صدّیق ریخت　　　لاجرم تا بود از و تحقیق ریخت[1]

آنچه که در صفحات قبل آمده، نتیجه علاقه و میل شدیدی است که نویسنده با خلوص نیت و تمایل قلبی به مطالعهٔ آثار و کتابها و دیوانهای شاعران، نویسندگان، مؤرّخان، عارفان و دانشمندان مسلمان دارد و کوشیده است که در این منابع و مآخذ گرانبها مطالب و اشعاری راکه دربارهٔ ***خلفای راشدین*** - رَضِیَ‌اللّه تعالی عنهم - آمده است گردآوری کند و با شرح و توضیح در اختیار مشتاقان و فرهیختگان قرار دهد. البته پیدا کردن منابع و آثار دست اول کار آسانی نبود ولی با عنایت الهی این خواسته انجام شد و اینک نظر خوانندگان گرامی را به نکات زیر معطوف می‌دارد:

۱ - هدف نویسنده از انتخاب موضوع کتاب علاقهٔ شدیدی است که نسبت به بسط عدالت و نصفت و بیان خصلت‌های ویژهٔ اخلاقی و ملکات فاضلهٔ انسانی وارستگان جهان معرفت و پیشکسوتان تاریخ اسلام و بشریت دارد، و در نقل اشعار و عبارات هیچگونه دخل و تصرّفی صورت نگرفته است تا تعهد و رسالت نویسندگی محفوظ گردد.

۲ - سخن دربارهٔ خلفا و توضیح خصلتهای آنها، سبب برتری هیچکدام بر دیگری نیست زیرا نویسنده در این اثر خواسته است که آثار مربوطه راگردآوری کند و مطالب در خور توجه و دقت نظر را توضیح دهد، و تعصب و جانبداری را نسبت به شخصیت خاصی رها کند و خلفا را چهار نور در چهار جهت و چهار گوهر در یک دریا می‌داند.

۳ - نویسنده با تمام وجود به وحدت اسلامی و رفع اختلاف گروهها و دسته‌های مختلف مذهبی اعتقاد دارد و تشتّت و چند دستگی و تفرقه را بر خلاف مسیر دینی و معرفت الهی می‌شمارد و قلم و بیان هر اندیشمندی راکه از یکپارچگی امت اسلامی دفاع کند عزیز و گرامی می‌دارد.

---

۱ - منطق‌الطیر / ۲۳ - ۲۴.

۴ ـ آنچه در کتاب آمده است نقل و گلچینی از آثار و مآخذ زبان فارسی ادبا ، شعرا، نویسندگان و عارفان ایرانی و اسلام است و اگر از منابع عربی و زبانهای دیگری استفاده می‌شد مثنوی هفتاد من کاغذ می‌گردید. و در میان آثار فارسی نیز به منظور جلوگیری از اطالهٔ کلام و خسته‌نکردن خوانندگان مقداراندکی از ابیات و نوشته‌ها انتخاب گردیده است.

۵ ـ در انتخاب کتابها سعی شده است که آثاری از مورخان و نویسندگان و شاعران و عارفان طراز اول و صاحب‌نظر مانند **تاریخ طبری** ، **کشف‌المحجوب** ***هجویری*** ، **کیمیای سعادت** ***غزالی*** ، **رسالهٔ قشیریه** ، **اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ** ***ابی‌سعید*** ، **عوارف‌المعارف** ترجمهٔ ***ابومنصور عبدالمؤمن اصفهانی*** **مناقب‌الصوفیه** ، **فیه مافیه** ، **منطق‌الطیر** ، **تذکرةالاولیاء** ، **مفتاح‌النجات** ، **انس‌التائبین** ، **رَوحُ‌الارواح** و **کلیات** و دواوین شاعرانی مانند ***فردوسی طوسی*** ، ***سنایی غزنوی*** ، ***عطار نیشابوری*** ، ***خاقانی شروانی*** ، ***مسعود سعدسلمان*** ، ***جلال‌الدین مولوی*** ، ***رشیدالدین وطواط*** ، ***شاه نعمت‌الله ولی*** و ***عبدالرحمن جامی*** و غیره ، استفاده شود.

در خاتمه از عنایت‌ها و محبت‌های بی‌دریغ دوستان فاضل و ارجمندم آقایان ***هادی طبیبی*** و ***غلامرضا ابکایی*** که صادقانه کتابخانه شخصی خود را در اختیار اینجانب گذاشتند تا از کتابهای کمیاب و مأخذ استفاده نمایم کمال سپاسگزاری و امتنان را دارد.

آخر دعوانا ان الحمدُلِلّه ربّ‌العالمین

۱۳۷۶/۱۰/ ۲۶

فریدون سپری

فصل اول

الف ـ محمدبن جریر طبری
ب ـ حکیم ابوالقاسم فردوسی
ج ـ شیخ ابواسحاق کازرونی
د ـ ابوسعید ابوالخیر
هـ ـ ابوالقاسم قُشیری
و ـ الهجویری الغزنوی
ز ـ امام محمد غزالی

محمّد بن جریر طبری (۲۲۴، ۲۲۵ـ ۳۱۰ه‍ق)

ابوجعفر محمّدبن جریر بن کثیر بن غالب، تاریخ‌نگار و مفسّر و فقیه و محدّث ایرانی قرن سوم هجری یکی از نوابغ روزگار و جهان اسلام است که به علّت وسعت نظر و دانش و آگاهی زیاد مرتبهٔ والایی دارد. طبری دارای تألیفاتی است مانند **«کتاب‌الذیل‌والمذیل»**، **«کتابُ تفسیرالقرآن و معانیه»** و **«کتاب‌التاریخ»**.

دو اثر از تألیفهای ***محمّدبن‌جریرطبری*** در میان آثار او اعتبار و ارزشی به تمام دارد: **تفسیر قرآن او، و تاریخ او**.

تاریخ طبری از معتبرترین و نامدارترین تاریخهای عمومی جهان و اسلام است که از جهت جامعیّت و درستی و اتقان همواره مورد نقل و استناد و استفاده و اقتباس تاریخ‌نگاران و دانشمندان بوده است.[1]

اصل **تاریخ طبری** به نام **«تاریخ الأُمَمِ والملوک»** بوده که ***ابوعلی محمّد بن محمّد بلعمی*** به دستور ***امیر منصور بن نوح سامانی*** آن را از عربی به زبان فارسی برگردانده است.

در این کتاب به تفصیل دربارهٔ ***خلفای راشدین*** سخن گفته شده است و نوشته‌ها و مطالب آن از قدیمی‌ترین و مستندترین اسناد تاریخ اسلام می‌باشد:

۱ـ هنگامی‌که ***پیامبر (ص)*** در کودکی با عمویش ***ابوطالب*** به شام رفت و ***بُحَیرای‌راهب*** به ***ابوطالب*** گفت: آگاه باش یا باطالب که این بهترین همهٔ خلق است به روی زمین، برو او پیامبر خدای است»[2]. در آن هنگام ***ابوبکر صدّیق*** نیز همراه آنان بود. «و نخستین سفر او آن بود، و ***ابوبکر صدّیق*** با ایشان ببود اندر آن راه»[3].

۱ـ تاریخ‌نامهٔ طبری از کهن‌ترین متون فارسی (بخش چاپ ناشده) گردانیده منسوب به بلعمی به تصحیح و تحشیهٔ محمّد روشن مجلد اول چاپ سوم نشر البرز ـ ص ۱۰.

۲ـ منبع مذکور / ۲۰، ۲۱.

۳ـ منبع مذکور / ۲۰، ۲۱.

بعید به نظر نمی‌رسد که ***ابوبکر*** از جریان ***بُحیرا*** آگاه شده باشد و همین آگاهی، در ایمان آوردنش به **پیامبر** سهم بسزائی دارد.

۲ـ اسلام ***ابوبکر صدیق*** ـ طبری دربارهٔ اسلام آوردن ***ابوبکر*** شرح کاملی داده است که پیش از رسالت، **پیامبر** با ***ابوبکر*** دوست بود و هنگامیکه ***ابوبکر*** در خانه کعبه می‌نشست ***محمّد (ص)*** و گروهی از مردم پیش او می‌آمدند و از او می‌خواستند که آنان را راهنمایی کند. روزی به ***محمد (ص)*** می‌گوید چرا بتها را پرستش نمی‌کنی آن انسان والا پاسخ می‌دهد که بتهایی را که با دست خود می‌سازیم چگونه بپرستیم، این سخن در ***ابوبکر*** بسیار تأثیر گذاشت و او را به فکر کردن وادار نمود و زمانیکه جبرئیل امین در غار حراء آیات مبارک سوره عَلَق[1] را بر حضرت ***محمّد (ص)*** وحی کرد و ***خدیجه*** و ***علی*** به او گرویدند **پیغمبر** تصمیم گرفت که ***ابوبکر*** را به اسلام دعوت کند:

«پس **پیغمبر** علیه‌السلام از خانه بیرون آمد که به خانهٔ ***ابوبکر*** رود، و ***ابوبکر*** از در بیرون آمد که به خانهٔ **پیامبر** آید. و هر دو به راه اندر به هم رسیدندو یکدیگر را بپرسیدند. **پیغامبر** علیه‌السّلام گفت: من به خانهٔ تو می‌آمدم به سگالشی[2].

ابوبکر گفت من نیز بر این عزم بیرون آمدم که به خانهٔ تو آیم. **پیغمبر** گفت: تو به چه کار همی آمدی؟ ***ابوبکر*** آن حال بگفت. **پیغامبر** گفت: یکی فریشته دِی[3] به نزدیک من آمد و مرا از خدای عزّ وجلّ پیغام آورد و گفت: مردمان را به خدای خوان تا بگروند و مرا به خدایی پرستند و به پیغمبری تو مُقّر آیند. و این بت پرستیدن دست باز دارند و من آمدم تا با تو مشورت کنم تا که را خوانم و این سخن با که گویم؟ ***ابوبکر*** گفت: نخست مرا خوان که من دوش بدین تدبیر اندر بودم، و امروز پیش تو بدین کار همی‌آمدم،

---

۱ ـ اقرأ باسمِ رَبّک‌الذی خَلَقَ، خَلَقَ الإنسانَ مِنْ عَلَقٍ ... .

۲ ـ چاره‌جویی، اندیشه کردن، مشورت.

۳ ـ روز گذشته، دیروز.

و مرا با تو جز این سخن نیست. **پیغمبر** شاد شد و هم آنجا دین بر او عرضه کرد، و **ابوبکر** بگروید. و **پیامبر** علیه‌السّلام به مسلمانی هیچکس آن شادی نکرد که به مسلمانی **ابوبکر**.

ابوعُبَیده در کتاب «**غریب‌الحدیث**» از **پیامبر** علیه‌السّلام روایت کرده‌است که گفت: هیچکس را اسلام بر وی عرضه نکردم الا که در آن اندیشه‌ای نکرد مگر ***ابوبکر*** که وی بی‌اندیشه مسلمان شد به رغبت.»[1]

به گفتهٔ ***طبری***، ***عثمان بن عفّان***، ***عبدالرحمن بن عوف***، ***زبَیر عَوّام***، ***طلحة بن عُبیدالله*** و ***سعد بن ابی‌وقّاص*** به دعوت ***ابوبکر*** مسلمان شدند[2].

۳ـ در غزوه ***بدرالکُبریٰ*** که اسیران مشرکان را به حضور **پیامبر** (ص) آوردند پیامبر، دربارهٔ آنان و غنائم‌جنگی با اصحاب مشورت‌کرد ***عمر بن خطّاب*** گفت: یا ***رسول‌الله***! نظر من اینست که اسیرها را بکشیم ***حمزه***، ***عبّاس*** و ***علی عقیل*** را بکشد تا دیگران آنان را نکشند و کینه و اختلاف پیش نیاید. ***عبّاس*** (عموی **پیامبر**) که اسیر بود به **عمر** گفت: «یا عُمَرُ قَطَعْتَ‌الرَّحِمَ قَطَعَ‌اللهُ رَحِمَکَ» ای **عمر** قطع رحم کردی خداوند ترا قطع رحم کند، و **پیامبر** علیه‌السّلام، آن تدبیر را نپسندید. و ***عبدالله بن رواحه*** از مبارزان انصار گفت: «یا ***رسول‌الله*** غنایم و اسیران را در آتش بسوزانید تا از آنها اثری نماند.» **پیامبر (ص)** این نظر را نیز نپذیرفت و گفت: «چه تدبیر می‌کنید؟» ***ابوبکر*** گفت: «یا ***رسولَ‌الله*** اینان عموها و عموزادگان و خویشان تو و ما هستند و خداوند ما را بر ایشان پیروزکرد؛ باید به آنان رحم کنیم و چون دارا و ثروتمند هستند آنها را با مال و نقدینه‌ای عوض کنیم هم آزاد می‌شوند و هم مشکل مالی ما مسلمانان حلّ خواهد شد»، **پیامبر** این تدبیر را پسندید و تبسّم کرد و گفت:

۱ـ تاریخ‌نامه طبری / محمّد بن جریر طبری / ۳۸ـ۳۹. ۲ـ منبع مذکور / ۳۹.

« یا **ابوبکر**، مَثَل **عُمَر** چنان است که مثل **جبریل** علیه‌السّلام، هر کجا عقوبت و بلا بُوَد از خدای تعالی حق تعالی او را فرستد، چنانکه قوم **لوط** و قوم **فرعون** و مَثَل تو از فرشتگان چون **میکایل** است که هر کجا خدای تعالی رحمت خواهد، او را فرستد. باران او آورد، و رحمت بر قوم **یونس** او آورد و عذاب بگردانید و **یونس** را از شکم ماهی بیرون آورد ....

پس **پیامبر** علیه‌السّلام گفت: هر دو نیک گفتید. اکنون صبر کنیم تا خدای تعالی چه فرماید: پس خدای تعالی هم در آن مجلس آیت فرستاد. قولهٔ تعالی «وَ ما کانَ لِنَبیٍّ أن یکونَ لَهُ أَسْرىٰ حتّىٰ يُثْخِنَ فِی الارضِ تُریدونَ عَرَضَ الدّنیا[1] ... »[2]

۴ ـ **پیامبر** بزرگوار به هنگام بیماری (مرض‌الموت) به **ابوبکر** می‌گوید که به مسجد رود و برای مسلمانان نماز بخواند و به نیابت او امامت کند «چون هنگام نماز بود **عایشه** را گفت: مردمان گرد آمدند و مرا همی چشم دارند که نماز کنم، و من نتوانم همی شدن. **بوبکر** را بفرمای تا مردمان را نماز کند. **عایشه** گفت: ای **پیغمبر خدای**، **بوبکر** مردی تنگ دل است و چون بر جای تو بیستد خویشتن نتواند داشتن، و گریستن آیدش، کس دیگر را فرمای. **پیغمبر** علیه‌السّلام سه بار این بگفت که **بوبکر** را بفرمای تا مردمان را نماز کند. و **عایشه** هر باری همچنین بگفتی تا آنگه که **پیغمبر** چنین‌گفت که شما بودید که برادرم را، یوسف، از راه بخواستید بردن. بفرمای تا نماز کند. **بوبکر** را بفرمود، و هر پنج نماز **بوبکر** کردی.»[3]

۵ ـ خطبهٔ **ابوبکر** به هنگام خلافت:

«من این کار بدان پذیرفتم خواستم که خلاف و داوری و خون ریختن و شمشیر

---

۱ ـ الانفال / ۶۷.
۲ ـ تاریخنامه طبری / ۱۳۷
۳ ـ منبع مذکور / ۳۲۳.

زخم نَبُود. و من امروز یکی از شماام، و از من گاه صواب آید و گاه‌خطا، چون صواب آید خدای را شکر کنید، و چون خطا کنم مرا راه نمایید و دست گیرید و از آن خطا آگاه کنید. و تا من به طاعت خدای درباشم مرا طاعت دارید، و چون از او روی بتابم مرا طاعت مدارید. و شما از بیعت من بحل‌اید. و اکنون بروید و کار **پیغمبر** گیرید که او مرده است تا حقّ او بگزاریم به شستن و نماز کردن و به گور کردن. و **بوبکر** از منبر فرود آمد و به خانهٔ **پیغمبر** شد تا او را بشوید و به گور کند با جمعی از یاران[1]»

۶ـ خطبهٔ ***ابوبکر*** در برابر ***جیش اُسامه بن زید*** برای نبرد با روم نمایانگر روح آزادمنشی و عدالت و بلند نظری و سعهٔ صدر ***ابوبکر*** و مسلمانان صدر اوّل اسلام است.

«ای مردمان، نخستین چیزی که شما را وصیّت می‌کنم آن است که فرمان برید آن را که بر شما میراست و خیانت مکنید و از غنیمت مدُزدید و چون ظفر بیابید زن و کودک خرد را مکشید و ویرانی مکنید و درخت برومند مبرید، و چهار پایان را مکشید مگر آنکه بخرید. و به شام اندر راهبانان اند ترسا[2] آنکه ایشان به صومعه اندراند و آنجا اندر همی ترسایی کنند از خلق بریده، و با خلق حرب نکنند و کس را نیازارند، ایشان را میازارید و کس را از ایشان مکشید. چون ***بوبکر*** وصیّت تمام کرد ***اُسامه*** گفت: ای خلیفت ***رسول خدای***، ***عمر بن الخطّاب*** را بفرمای تا با ما برود تا مرا از او یاری بَوَد. ***بوبکر*** بفرمودش تا زیر عَلَم او برفت و با او به لشکر شد.»[3]

در جریان ***اسامه*** چند نکتهٔ مهم جلوه‌گر است که برای همهٔ زمامداران و فرمانروایان درس بزرگی می‌باشد، اوّل: با وجود اینکه ***اسامه*** جوان کم سن و سالی است ***عُمَر*** حاضر می‌شود که در رکاب او بجنگد و فرماندهیش را بپذیرد.

۱ـ منبع مذکور / ۳۴۵.　　۲ـ زاهدان مسیحی.

۳ـ منبع مذکور / ۳۵۱.

دوم : در خطبهٔ خلیفه ، آزادی نسبت به عقاید دینی و احترام رهبانان مسیحی کاملاً نمایان است و روح متعالی خلیفه ، سربازان مسلمان را از کشتن غیر نظامیان و خردسالان حتی حیوانات باز می‌دارد.

سوم : اسلام از غارت و پایمال کردن حقوق مردم و بریدن و سوختن درختان و مزارع بیزار است.

۷ـ وصیت **ابوبکر** به هنگام مرگ :

«و اندر این مدّت خلیفتی هشت هزار درهم هزینه کرده بود از بیت‌المال . چون بمرد ، وصیّت کرد که هر چه از من بماند همه به بیت‌المال باز برید تا بستر که بر آن خفته‌ام . چون بمرد ، همه به بیت‌المال باز بردند تا چادر که بر او افکنده‌بود. چون بمرد از او سه پسر و سه زن و سه دختر بماند . و چون **عمر** رضی‌اللّه عنه بنشست هیچکس را از ایشان چیز نداد»[1]

«و **بوبکر** وصیّت کرده بود که مرا زن من بشوید **اسماء بنت عُمَیس** ، و پسرم **عبدالرحمن** آب بر بریزد ، بجز این دو تن نخواهم که مرا کس بیند و فرمود که مرا یکی ازار و یکی ردای کهنه کفن‌کنید از بهر آنکه جامهٔ نوزندگان را باید که اندر او عبادت کنند . و کفن مردم را از بهر خاک باید ، اگر کهنه باشد شاید ... .»

۸ـ تقسیم غنائم و اخماس در خلافت **عُمَر**

عمر خطاب پس از فتح بیت‌المقدس و مصر تصمیم گرفت که غنائم و اخماس را بگونهٔ عادلانه‌ای میان مسلمانان تقسیم کند ، گروهی به او گفتند :

«نیکو گفتی ولیکن نخستین خویشتن را ده . **عمر** گفت : ندهم که نخست آن کس را دهم که خدای عزّوجّل او را فضل کرده است یعنی اهل بیت **پیغمبر** را علیه‌السّلام[2]» **عمر**

۱ـ منبع مذکور / ۴۲۱.

۲- منبع مذکور / ۴۶۲

دیوان محاسبات تشکیل داد و به ترتیب اولویت به شیوهٔ زیر عمل نمود :

۱ ـ گروه بنی‌هاشم

۲ ـ رزمندگان غزوهٔ بدر

۳ ـ هر کس که بعد از بدریان مسلمان شده است از زمان ***پیامبر(ص)*** تا خلافت ***ابوبکر*** .

۴ ـ همهٔ سواران و پیادگانی که از مدینه به شام رفته بودند .

هر یک را به اندازهٔ جهد و کار سهمی داد از دو هزار درم تا پانصد درم و برای هر زنی که از بیت ***رسول خدا*** مانده‌بود پانصد درم مقرّر کرد و سهم‌خود را به‌اندازهٔ نیاز در حدّاقل، معین نمود . و هر سال به جامهٔ زمستانی و تابستانی و یک شتر که با آن حج می‌کرد و اسبی که بر آن می‌نشست بسنده کردی[۱].

۹ ـ زمانیکه فرستاده «سارية» سردار اسلام خبر پیروزی مسلمانان را در ایران برای ***عُمَر*** آورد ، خلیفه او را نشناخت و فرشی بافته از لیف را که بر آن می‌نشست در زیر او نهاد و خود بر زمین نشست و ***ام‌کلثوم*** زنش که دختر ***علی‌بن‌ابی‌طالب*** بود کمی نان جوین با قدری روغن زیتون و نمک را آورد و ***عُمَر*** به او گفت :

«چیزی نپختی ؟ گفتا چه پزم که مرا جامه نیست که اندر پوشم . و جامهٔ ***ام‌کلثوم*** دریده بود . **عمر** رضی‌الله عنه با او مزاح کرد و گفت : ترا جامه [چه] باید . ترا آن بس که دختر ***علی‌بن‌ابی‌طالب*** باشی و زن ***عمربن‌الخطّاب*** . و ***فاطمه*** ترا مادر بُوَد و جدّت ***پیغمبر خدای*** بُوَد علیه‌السلام . پس ***رسول*** راگفت : بسم‌الله . بخور که اگر ***ام‌کلثوم*** از ما خشنود بودی کار طعام ما بهتر از این بودی . پس چون نان بخوردند . آن مرد دانست که **عمر** ـ رضی‌الله عنه ـ او را نشناسد. گفتا: یا امیرالمؤمنین . من رسول ساریه‌ام به خبر فتح و غنیمت و خمس . **عمر** ـ رضی‌الله عنه ـ گفتا : الحمد لله . و روی بدو نهاد و از هر چیزی او

۱- منبع مذکور / ۴۶۳

را همی پرسید. و آن سفط[۱] او را بنمود با گوهر. **عمر** ـ رضی‌الله عنه ـ گفتا: این را هم با ساریه بر و او را بگوی این همه به میان مسلمانان قسمت کن که با تو حرب کردند که ایشان حق‌ترند بدین از من»[۲].

۱۰ ـ ***عمر بن خطاب*** خود و غلام و شترش به سوی شام می‌رود به این صورت که در شهر اَیله مردم منتظر آمدن او بودند در حالیکه خلیفه بر شتری سوار بود و غلامش از پی شتر، و پالان اشتر غلام دریده بود و آنِ **عمر** درست بود «به در اَیله برسید دانست که همی مردمان پیش او آیند، خواست که او را نشناسند بر اشتر غلام بر نشست و اشتر خویش غلام را داد. و خود بر اشتر غلام تنها برفت بشتاب از پیش چون به درِ شهر رسید مردمان شهر پیش آمدند و او را از **عمر** خبر پرسیدند و گفتند: امیرالمؤمنین کجا است؟ [گفتا: هُوَ أمامَکُم] او گفتی اینک رسید.»[۳]

مقصود خلیفه از این کار، درسی است که در طول تاریخ پر نشیب و فراز اسلام به زمامداران فرصت طلب و مقام دوست می‌دهد.

آری **عمر** بدون نگهبان و محافظ و ناشناخته چون غلامی وارد شهر می‌شود و از تشریفات و همه شیوه‌های استکبار و اتراف دوری می‌نماید. و بالاخره مردم فهمیدند که امیرالمؤمنین و اصحاب و لشکر رسیدند «**عمر** از خانه بیرون آمد و نگذاشت که مردم به شهر اندر فرود آیند تا زحمت شهریان نَبُوَد و گفت: هر کس که درم دارد زاد و علفه از بازار بخرد. و هر کس که درم ندارد از بیت‌المال بستاند و بخرد و هیچ زحمت مردم ندهند تا خدای عزّوجّل مرا بدین عقوُبت نکند که از شما بر مردم رنجی رسد و گوید تو خواستی که بزرگی کنی و ... (؟) کردی تا مردم را زیان و زحمت رسد و از آنجا به شام شد و به هر شهری

۱- سَفَط: سبد، صندوقچه، جعبه ـ یعنی یک صندوق گوهر را به خلیفه داد.

۲- منبع مذکور / ۵۴۵

۳- منبع مذکور / ۴۸۳

که برسید همچنان کرد و به هر جای از عدل خویش پیدا کرد.»[۱]

۱۱ ـ ذکر سیرت **عمر**

عمر از زمانیکه به اسلام گروید با تمام وجود به‌این دین الهی خدمت‌کرد. و تاریخ عدل و نصفت برتر از عدالت و نصفت او نمی‌شناسد:

«و چنین روایت کنند که وی گفتی اگر شبانی را بر لب رود [دجله] و فرات گوسپندی هلاک شود من بترسم که خدای عزّوجّل از من بپرسد و گوید چرا [او را] نگله نداشتی و روایت کنند از او که دیدیم به گرمای گرم اِزاری[۲] بر میان بسته و بر دشت، اشتران صدقات را قطران[۳] همی مالید به دست خویش. پس مردی گفت: یا امیرالمؤمنین، چرا این کار به دست خویش کنی، گفتا زیرا که خدای عزّوجّل نگاهبان این مرا کرده است و فردا آنجا از من بپرسند. آن مرد گفت: روزی چنین گرم؟ گفتا گرمای روز قیامت از این سخت‌تر خواهد بودن، چون اینجا گرمای ریاضت و مجاهدت بکشند آنجا بدان گرما گرفتار شوند.»[۴]

ذکر سیرت و رفتار **عمر** در این مختصر نمی‌گنجد و ما به به این حدّ بسنده می‌کنیم.

۱۲ ـ در دورهٔ خلافت ***عثمان‌بن‌عفّان*** ، ***ابوذر غفاری*** از صحابهٔ ***رسول خدا*** را با ***معاویه*** اختلاف افتاد و ***معاویه*** نامه‌ای به خلیفه نوشت و از ***ابوذر*** گله کرد و گفت: «دستوری ده تا او را بکشم. ***عثمان*** جواب داد که ترسم که تو از آن کسها باشی که فتنه بر این امّت برانگیزی، ترا با ***بوذر*** کار نیست. اگر باوی صحبت توانی کردن و اِلاّ او را اشتری ده و نفقه تا به مدینه باز آید. ***معاویه*** ، ***بوذر*** را گفت: امیرالمؤمنین ترا همی خواند. او را شتر و نفقه

۱- منبع مذکور / ۴۸۳

۲- اِزار: لُنگ ـ فوطه ـ شلوار

۳- قطران: مادهٔ روغنی شکل و سیاهرنگ که از برخی درختان مانند صنوبر و عرعر می‌چکد، قطران زغال‌سنگ در معالجه داءالصدف و اگزما بکار می‌رود.

۴- منبع مذکور / ۵۶۴

[داد] نستد[1] و پیاده برفت از شام و به مدینه آمد.»

بوذر در مدینه به خدمت خلیفه آمد و ***کعب الاحبار*** هم در مجلس بود، ***عثمان*** به **بوذر** گفت، من نمی‌توانم که مسلمانان را وادار کنم که صدقه بدهند، **بوذر** گفت: این بر تو واجب است زیرا از ***پیامبر(ص)*** شنیدم که فرمود: «اُمِرْتُ بِمَکارِمِ‌الاخلاقِ» و این مکارم اخلاقی توجه کردن به تهیدستان و صدقه دادن به آنها است. **کعب** گفت: در تمام کتابها و دینها آمده است که هر کس فریضهٔ خدا را انجام دهد چیز دیگری بر او واجب نیست. **بوذر** خشمگین شد با عصایش ضربه‌ای بر سر **کعب** زد و سرش را شکست. **کعب** برخاست و از خلیفه تقاضای قصاص کرد ***عثمان*** از او خواست که ***ابوذر*** را ببخشد و **کعب** او را بخشید.

«***عثمان***، **بوذر** را پند داد و گفت: لختی این زبان کوتاه کن و با مردمان احتمال کن. **بوذر** گفت: مرا دستوری ده تا از میان مردمان بیرون شوم که من با مردمان این زمانه زندگانی نتوانم کردن. ***عثمان*** گفت: کجا خواهی؟ گفت: به رَبَذه شوم که **پیغمبر** علیه‌السّلام مرا گفت: **بوذر** تنها زید و تنها میرد، و او روز قیامت تنها از گور برخیزد. **بوذر** برفت و به رَبَذه شد، و ***عثمان*** او را لختی اشتر داد و گوسپند داد. و او به رَبَذه اندر همی بود، منزلی است اندر بادیه.»[2]

۱۳ـ در سیرهٔ ***علی بن ابی طالب***، امیرالمؤمنین آمده است که آن بزرگوار هیچگاه در برابر بت سجده نکرد و این عظمت مختص به اوست، «صبور بر رنجها، سخی، مبارز، هرگز هزیمت نرفت، عالم و زاهد، و هرگز با خدای تعالی شرکت نیاورد و بت نپرستید و خمر نخورد و دروغ بر زبان وی نرفت و جز راست نگفتی.»[3]

۱- نستد: نگرفت

۲-منبع مذکور / ۵۸۷

۳- منبع مذکور / ۶۷۶

خطبه‌ها و فرمانها و دستورهایش نموداری از عالی‌ترین هدیه‌های الهی است که بر قلب مبارکش الهام شده است.

۱۴ ـ اسلام **علی**

علی در کودکی و هفت‌سالگی به **پیامبر** ایمان آورد و دریچهٔ فیض و محبت الهی را در قلبش باز کرد:

«پس **علی‌بن‌ابی‌طالب** ـ رضی‌الله عنه ـ درآمد، و هفت ساله بود، و **پیغمبر** را دید و **خدیجه** که سجود همی کردند و پیش ایشان اندر چیزی نبود. **علی** گفت: یا **محمّد**؛ این سجود که را همی کنی و چیست که این همی کنی؟ گفت: خدای آسمان [و زمین] را می‌پرستم و من پیغامبر اویم. جبرئیل مرا فرمود که خدای را پرستم و مردمان را بدو خوانم. و اگر تو به من بگروی، از کافری برهی و از بت‌پرستیدن. **علی** گفت: بروم از **بوطالب** پدرم باز پرسم که بی‌فرمان او من کاری نتوانم کردن. و بیرون شد. **پیغامبر** گفت: یا **علی**! این سجود ما پنهان دار و جز **بوطالب** راکس آگاه مکن. **علی** چون به در سرای رسید بازگشت و گفت: یا **محمّد**! خدای تعالی مرا بیافرید و با **بوطالب** سگالش نکرد، مرا نیز به دین خدای و پرستش او سگالش به بوطالب هم نباید کردن. این دین که ترا فرمودند بر من عرضه کن. **پیغمبر** علیه‌السّلام دین بر او عرضه کرد. و **علی‌بن‌ابی‌طالب** قبول کرد و نماز پیشین[1] پیغامبر بکرد. و آن سخنان پنهان داشتند و جبرئیل بازگشت.»[2]

۱۵ ـ کُنیهٔ بوتراب، افتخاری است برای **علی** و همهٔ علی‌صفتان تاریخ: «و اندر این غزو ذاتُ العَشیره[3] بود که **پیامبر** علیه‌السّلام طلب **علی‌بن‌ابی‌طالب** کرد و نیافت. و او از دیه

۱- نماز پیشین: نماز ظهر

۲- منبع مذکور / ۳۵ـ۳۶

۳- منزلی نزدیک مدینه بوده است

بیرون شده بود و به زیر خرمابُنان خفته. **پیغمبر** خود به طلب او شد و او را یافت به زیر خرمابُنان خفته و جامه از وی باز شده و تن او به خاک اندر رفته. **پیغامبر** علیه‌السّلام آواز کرد و گفت: قُمْ یا باتُراب[۱]. و این بوتراب بر ***علی*** بماند، و او بدین فخر کردی و دوست‌داشتی که کسی او را بدین کنیت خواندی. پس ***عمّار یاسر*** گفت: با***علی*** من خفته بودم هم اندر آن خاک، آواز **پیامبر** را شنیدم، بیدار شدم **پیامبر** را دیدم که ***علی*** را بیدار می‌کرد. و***علی*** برخاست و پیش او بیستاد. و **پیغمبر** به ردای خویش سر و روی ***علی*** پاک همی کرد و می‌سترد و می‌گفت: یا***علی***، اندر دو جهان بدبخت‌تر از آن کس نیست که ترا دشمن دارد و تراکشد و بر سرت زخم زند تا این ریش تو از خون سرت خشک شود.»[۲]

سیرهٔ ***پیامبر اسلام*** و ***خلفای راشدین*** در تاریخ طبری، نموداری از زندگانی ابرمردهای نظام الهی است که با تمام نیرو و امکانات می‌کوشند که انسان را از خودمحوری نجات دهند و او را به ملکات فاضله اخلاقی و دستورات الهی آشنا سازند.

علی، به هنگام ضربت ***عبدالرحمن‌بن‌ملجم***، به فرزندان و یارانش دستور می‌دهد که از همان شیری که به او می‌دهند به قاتلش نیز بنوشانند، سبحان‌اللّه از این همه عبقریت و شکوه و آزادگی!

حکیم ابوالقاسم فردوس (۳۲۹ـ۴۱۱ هق)

حکیم ابوالقاسم منصور بن حسن فردوسی طوسی، یکی از درخشانترین شاعران حماسه‌سرای ایران در قرن چهارم هجری است که به حق می‌توان گفت: در تمام تاریخ پر نشیب و فراز این سرزمین شاعر آزادهٔ میهن‌دوستی چون او ظهور نکرده است.

حکیم طوس در «ستایش پیغمبر و یارانش» اینچنین از ***خلفای راشدین*** سخن به

۱- ای ابوتراب (پدر خاک) برخیز

۲- منبع مذکور / ۹۷

میان می‌آورد:

تـرا دیـن و دانش رهـاند درست / ره رسـتگاری بـبایَدْتْ جست
اگـر دل نـخواهـی کـه بـاشد نـژند / نـخواهـی کـه دائـم بُـوی مسـتمند
بـه گـفتارِ پـیغمبرت راه جـوی / دل از تـیرگیها بـدین آب شـوی
چه گفت آن خداونـد تـنزیل و وحـی / خـداونـد امـر و خـداونـد نـهی
کـه خـورشید بـعد از رسـولان مِـه / نـتابید بـر کس ز بـوبکر بـه
عُـمر کـرد اسـلام را آشکـار / بـیاراست گـیتی چـو بـاغ بـهار
پس از هر دوان بـود عـثمان، گـزین / خـداونـد شـرم و خـداونـد دیـن
چـهارم عـلی بـود جـفت بـتول / کـه او را بـه خـوبی سـتاید رسـول
که مـن شـهر عـلمم عـلیّم در است / درست این سخن قول پیغمبر است[۱]

استاد دکتر ***ذبیح‌الله صفا*** دربارهٔ مذهب و عقیدهٔ ***فردوسی*** می‌گوید:

«چنانکه از ابیات منقول و نیز از آنچه ***فردوسی*** در آغاز شاهنامه آورده است، برمی‌آید شاعر ما مردی شیعی‌مذهب، و در اصول عقاید نزدیک به طریقهٔ معتزله[۲] بوده است.

بنابر آنچه ***نظامی عروضی*** نیز گفته بیت ذیل بر إعتزال او دلالت می‌کند:

به بـینندگان آفـریننده را / نبینی مرجان دو بیننده را

و با آنکه شاعر در ابیات ذیل نام خلفای ثلاث را پیش از ***علی*** علیه‌السّلام ذکر کرده:

که خورشید بعد از رسولان مـه / نـتابید بـر کس ز بـوبکر بـه
عُـمَر کـرد اسـلام را آشکـار / بـیاراست گـیتی چـو بـاغ بـهار

۱- شاهنامهٔ فردوسی از روی چاپ و ولّرس پس از مقابله چاپ تور نرماکان و ژول مول و ضبط نسخه بدلها در حواشی ـ به توسّط سعید نفیسی ـ کتابخانه و مطبعه بروخیم ـ طهران ۱۳۱۴ ـ جلد اوّل.

۲- معتزله: پیروان و اصل‌بن‌عطا که در برابر محدثین و اشاعره ایستادند و از زمان بنی‌امیه به بعد قرنها بر افکار مردم غالب بودند از جمله به «عدل» و «صفات الهی عین ذات است» و «منزلةٌ بین منزلتین» اعتقاد داشتند

پس از هر دوان بود عثمان گزین　　　خداوند شرم و خداوند دین

ولی چون در مدح و نعت ***علی‌بن‌ابی‌طالب*** بیش از دیگران مبالغه کرده و نیز در دو بیت ذیل به صراحت به تشیع خود اعتراف نموده است:

اگر چشم داری به دیگر سرای　　　به نزد وصّی و نبی گیرجای

گرت زین بد آید گناه منست　　　چنین است و آیین و راه منست

و این اعترافات او را ابیات متعددی از هجو نامه نیز کاملاً تأیید نموده است، پس بنابراین مقدّمات حکم اوّلی ما در اینکه ***فردوسی*** شیعی و نزدیک به طریقهٔ معتزله بود ثابت می‌شود.»[1]

گرچه پاسخ به نظر استاد در این جا موردی ندارد ولی نظر خوانندگان گرامی را به چند نکته زیر معطوف می‌نماید.

۱ـ در بیتی که ***نظامی عروضی*** به استناد آن به اعتزال ***فردوسی*** اشاره می‌کند، با کمی دقّت متوجه می‌شویم که معنای آن چیز دیگری است و صد در صد بر معتزله بودن او دلالت ندارد گو اینکه این مذهب از مذاهب کلامی سنّی است مانند ما تریدی و اشعری.

به بینندگان آفریننده را　　　نبینی مرنجان دو بیننده را

یعنی با چشم حسّ و سیستم دریافت ظاهری و حواس مادی نمی‌توانی آفرینندهٔ هستی را بشناسی، چنانکه ***مولانای روم*** در داستان فیل مثنوی آگاهی حسّی و عقلانی را ناقص می‌شمارد و می‌گوید:

چشم حسّ همچون کف دست است و بس　　　نیست کس را بر همهٔ آن دسترس

در کف هر یک اگر شمعی بُدی　　　اختلاف از گفتشان بیرون شدی

۲ـ اهل تسنّن، ***علی*** را داماد ***پیامبر***، اسدالله، ابوتراب، خیبرگیر، سرحلقهٔ فقیران

۱- تاریخ ادبیات در ایران جلد اول ـ دکتر ذبیح‌الله صفا ـ مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر / ۴۸۷

دریادل، نمونهٔ تقوی و مرد میدان شجاعت و آزادگی و عدالت می‌دانند و جز خوارج که گروه اندکی بودند کسی پیدا نمی‌شود، که محبت ***علی*** در دلش نقش نشده باشد و اصولاً در اسلام هر جا سخن از علم و آزادی است نام ***علی*** هم هست. ستودن ***علی‌بن‌ابی‌طالب*** به صفات حمیده بر تشیّع کسی دلالت نمی‌کند چنانکه همهٔ شاعران و ادیبان گذشتهٔ ایران، ***علی*** را نیک ستوده‌اند و گروه اندکی از آنان شیعی بوده‌اند.

۳ـ بعضی از اشعاری که بر شیعه بودن ***فردوسی*** دلالت دارند الحاقی هستند و در بعضی از نسخه‌های موجود ضبط نشده‌اند چنانکه در پاورقی **شاهنامهٔ** چاپ و ولّرس آمده است که دو بیت زیر:

منم بندهٔ اهل بیت نبی ستایندهٔ خاک پای وصی

ابا دیگران مر مرا کار نیست جز این مر مرا راه گفتار نیست

درنسخه C محذوف‌اند و همچنین به ابیات دیگری نیز اشاره شده است.

۴ ـ ***فردوسی*** چه شیعه باشد چه سنّی، سرایندهٔ **شاهنامه** است، و **شاهنامه** منظومه عشق، شور، رنج، درد، آزادگی، میهن‌دوستی، حماسه‌سرایی و غلیانهای روحی ایرانیان در طول تاریخ حیات ملی ماست.

در نسخهٔ مثنوی ***یوسف*** و ***زلیخا*** که بسیاری از محققان ایرانی و خارجی [1] آن را از ***فردوسی*** می‌دانند خلفا چنین ستایش شده‌اند:

صحابان او جمله اخیر بدند همه هر یکی همچو اختر بدند

ولیکن ازیشان چهار آمدند که در دین حق پایدار آمدند

ابوبکر صدّیق شیخ عتیق که بد روز و شب مصطفی را رفیق

۱- دکتر اِته ونولدکه و ادوارد براون، ضمناً نسخه‌ای که ابیات مورد نظر را در آن می‌یابیم به کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا تعلق دارد.

آقای دکتر صفا مثنوی یوسف و زلیخا را از فردوسی نمی‌داند (تاریخ ادبیات ایران، جلد اول / ۴۸۹ ـ ۴۹۰)

پس از وی عُمَر بُد که قیصر به روم | ز سهمش نیارست خفتن به بوم
سیُم ، میر عثمان دین‌دار بود | که شرم و حیا زو پدیدار بود
چهارم علی‌ابن عَم رسول | سر شیر مردان و جفت بتول
از آزار این چار ، دل را بتاب | که آزارشان دوزخ آرد به تاب[۱]

ما در این نوشتار ، نمی‌خواهیم خود را با تنگ نظری و تعصّب و جانبداری یک طرفه رنگ‌آمیزی کنیم و آزادگانی اندیشمند و دانشمند و فاضل را با عینک مذهبی خویش ببینیم بلکه سعی ما در این است که ننگ تهمت ترس و باری به هر جهت بودن و نان به نرخ روز خوردن را از دامن مرد آزاده‌ای چون فردوسی پاک کنیم ، از این نظر است که نویسنده نمی‌پذیرد که مدح خلفا به علت جلب نظر **محمود سبکتکین** متعصّب بوده باشد و اللّه أعلم .

شیخ ابواسحق کازرونی (۳۵۲ـ۴۲۶ هـ ق)

ابراهیم بن زادان فرخ بن خورشید ، معروف به ***شیخ ابواسحاق کازرونی*** ، ***شیخ و مرشد*** و عارف قرن چهارم و اوائل قرن پنجم ، در قریهٔ «نورد» کازرون به دنیا آمد و پدرش ***شهریار زردشتی*** بود و مسلمان شد و مادرش ***بانویه*** نام داشت ، این عارف بزرگ یکی از چهره‌های شگفت‌انگیز تاریخ عرفان اسلام است . کتاب **فردوس‌المرشدیه فی اسرار الصمدیه** ، که سیرت‌نامهٔ شیخ‌ابواسحاق است اقتباس از کتابی به زبان عربی است که ***امام ابوبکر محمدبن‌عبدالکریم بن‌علی سعد*** آن را حدود سال ۵۰۰ تألیف کرده و ***شیخ فریدالدین عطار*** در **تذکره الاولیاء** خود از مطالب آن استفاده نموده است . تألیف خطیب ***امام ابوبکر*** به طور قطع از میان رفته است .

۱- تاریخ ادبیات در ایران ـ جلد اول ـ ذبیح‌اللّه صفا / ۴۹۱

محمودبن عثمان کتاب مذکور را در سال ۷۲۸ هجری به فارسی ترجمه کرده و در برگرداندن آن تغییراتی را انجام داده و بخشی از آن را «**انوارالمرشدیه فی‌اسرار الصمدیّه**» نامیده است. این کتاب در سال ۱۹۴۳ به اهتمام ***فریتز مایر*** استاد و رئیس شعبهٔ اسلام‌شناسی دانشگاه بال (سوئیس)، به چاپ رسید و برای بار دوم در سال ۱۳۳۳ به کوشش ***ایرج افشار*** به زیور طبع آراسته شد.

اکنون نظر خوانندگان گرامی را به آنچه که در کتاب **فردوس المرشدیه** دربارهٔ ***خلفای راشدین*** آمده است جلب می‌کنیم:

۱ ـ فصل ـ در ذکر کرامات خلفاء راشدین[1]:

کرامات امیرالمؤمنین ابوبکر رَضِیَ‌اللّٰهُ عنه:

هشام بن عروه روایت کند از ***عایشه*** ـ رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنها ـ که گفت: چون پدرم رنجور شد که در آن رنجوری وفات یافت، یک روز مرا گفت: یا ***عایشه رسول*** صلی‌اللّٰه علیه و علی آله و سَلَّمَ در کدام روز وفات یافت؟ گفتم: در روز دوشنبه. گفت: اومید میدارم که من نیز در روز دوشنبه وفات کنم، پس در روز دوشنبه وفات‌کرد. ***عایشه*** ـ رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنها ـ گفت: چون سکرات مرگ بر پدرم پدید آمد دیدم که پدرم دلتنگ شد و به یکبارگی دل ازین جهان برگرفت و به وقت خود مشغول شد، گفتم:

أماویّ لا یُغنی الثراءُ عَنِ الفَتیٰ — إذا حَشرَ جَتْ یَوماً وَ ضاقَ بِهاالصدرُ

فریاد که مال هیچ سودی نکند — چون مُرد دل و سینه شود روزی تنگ

ابوبکر دیده باز کرد و گفت: یا دختر من چنین مگوی، لیکن بگوی: «و جاءَتْ

۱- فردوس‌المرشدیّه فی اسرار الصمدیّه به انضمام روایت ملخّص آن موسوم به انوارالمرشدیّه فی اسرار الصمدیّه تألیف محمدبن عثمان به کوشش ایرج افشار، انتشارات انجمن آثار ملی شماره ۱۴۸ ـ صفحات ۷۲ ـ ۷۳ ـ ۷۴.

سَكْرَةُ المَوْتِ».[1] پس گفت : چون من در گذرم مرا شوی و هم بدین جامه که پوشیده‌ام دفن کن و جامهٔ نو به من مکن ، یعنی بکفن من مکن که جامهٔ نو بزندگان اولی‌ترست از مردگان و چون مرا بشوئید و در کفن نهید و نماز کنید بر من پس مرا بر تخت نهید و گوشهٔ تخت برگیرید و بر در روضهٔ مطهّر ***خواجهٔ انبیا*** صلّی‌الله علیه و علی آلِهِ وَ سَلَّمَ برید و سه بار بگوئید یا ***ابوالقاسم***[2] یا ***محمّد*** یا ***رسولَ‌اللّهِ*** اینک یار غار تو بر دَر است اگر قفل گشوده شود و هر یک بجایی افتد ، مرا در اندرون برید دفن کنید در پهلوی ***پیامبر***صلّی‌اللّهُ عَلَیهِ و علیٰ آلِهِ و سَلَّمَ و اگر قفل گشوده نشود مرا بگورستان بقیع برید و دفن کنید . ***عایشه*** گفت : چون پدرم وفات کرد او را بشستیم و بوی خوش کردیم و کفن کردیم هم بدان جامه که پوشیده بود و نماز کردیم بر وی . پس او را برداشتیم و بر تخت مردگان و بر در روضهٔ مقدس ***پیغامبر*** صلّی‌اللّهُ عَلَیهِ و علیٰ آلِهِ و سَلَّمَ آوردیم و سه بار گفتیم : یا ***اباالقاسم*** یا ***محمّدُ*** یا ***رسولَ‌اللّهِ*** ! اینک صاحب تو بر دَر است در حال قفل گشوده شد و از همدیگر بیفتاد و آوازی شنیدم از اندرون روضه که می‌گفت : أَدْخِلُوا الحبیبَ إلی الحبیبِ فانَّ الحبیبَ إلی الحبیبِ مشتاقٌ ، یعنی درآورید دوست به بر دوست که دوست بدوست مشتاق است .

کرامات امیرالمؤمنین عُمَر رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ :

آنس بن مالک رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ گفت : یک روز آدینه ***عُمَر*** رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ بر منبر بود و خطبه می‌کرد و ما حاضر بودیم . در میان خطبه آواز داد و گفت : یا ساریةُ إلی الجَبَلِ یا ساریةُ إلی الجَبَلِ ،[3] یعنی یا ***ساریه*** بکوه رو . دوباره این کلمه بگفت . بعد از نماز مردمان پیش امیرالمؤمنین ***علی*** رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ شدند و گفتند ***یابن‌عَمِّ رسولِ‌اللّٰهِ*** بدان که ***عُمَر*** در

۱- ق ـ ۱۹ هنگام بیهوشی و سختی مرگ به حقیقت فرا رسید

۲- یا اباالقاسم صحیح است و نویسنده آن را به قاعدهٔ زبان فارسی نوشته است .

۳- طبری و شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی و دیگران به این صورت نقل کرده‌اند : «یا ساریةُ الجَبَلَ ـ الجَبَلَ»

میان خطبه چنین سخن بگفت. امیرالمؤمنین **علی** گفت: **عُمَر** نگوید الاّ حق بدرستی که من شنیدم از **رسول** صلّی اللّهُ عَلَیهِ و علیٰ آلِهِ و سَلَّمَ که گفت: «**إنَّ اللّٰهَ تعالیٰ ضَرَبَ الحقَّ عَلیٰ لِسانِ عُمَرَ، و یَدِهِ**» یعنی حق تعالی بدست و زبان **عُمَر** حق پدید می‌کند. بعد از آن برخاست و پیش **عُمَر** رفت و گفت: یا امیرالمؤمنین مردم می‌گویند که تو در میان خطبه سخن گفتی. **عُمَر** رَضِیَ‌اللّهُ عَنهُ گفت: نه، ولیکن حجاب از پیش من برداشتند از پیش منبر تا نهاوند و حوالی آن و بدیدم چهارصد فرسنگ. چنان دیدم که مشرکان کمین کرده بودند از پس کوه بر مسلمانان و مسلمانان دیدم که هزیمت بر ایشان افتاده بود و مشرکان در پس کوه کمین کرده بودند تا مسلمانان هلاک کنند پس آواز دادم بمهتر لشکر اسلام که **ساریه** بود و گفتم: یا **ساریه** بکوه رو و **ساریه** آواز من بشنید و بکوه شد و کمین بگشاد و ایشان را بکشت و بر ایشان ظفر یافت پس امیرالمؤمنین **علی** رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنهُ خطی نبشت که این خط امیرالمؤمنین **عُمَرست** بساریه باید که خبر باز نماید از آواز **عُمَر خطّاب** رَضِیَ‌اللّهُ عَنهُ که شنیدی که گفت: یا **ساریه** بکوه رو. **ساریه** جواب باز کرد که این نامه در جواب امیرالمؤمنین از **ساریه انصاری**، امّا بعد بدان یا امیرالمؤمنین که آواز تو شنیدم در وقت نماز جمعه که گفتی: یا ساریةُ **الی الجَبَلِ** یا ساریةُ **الی الجَبَلِ** و گویی چنان بود که میان من و تو نبود الاّ یک باع[1] و این نامه بعد از دو ماه به مدینه آوردند.

کرامات امیرالمؤمنین عثمان رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنهُ:

أَنَس بن مالک رَضِیَ‌اللّهُ عَنهُ گفت من به مجلس امیرالمؤمنین **عثمان** رَضِیَ‌اللّٰهُ می‌رفتم، در راه زنی دیدم جوان و او را نیک بنگرستم و محاسن وی تأمل کردم. پس به نزدیک امیرالمؤمنین **عثمان** در شدم. چون مرا بدید گفت: یکی از شما در آمد و اثر زنا در

۱- باع: اندازه‌ای از سر انگشت دست راست تا سر انگشت دست چپ وقتی‌که دستها را افقی به طرفین باز کنند.

هر دو چشم وی ظاهرست . من عجب بماندم . گفت : تو ندانستی که زناء چشم ، نگرستن است . اگر توبه کنی نیک و إلاّ ترا تأدیب کنم . من توبه کردم . بعد از آن به هیچ نامحرم ننگریستم . پس گفتم : یا امیرالمؤمنین بعد از **پیغامبر** صلّی‌اللّٰهُ عَلَیهِ و علیٰ آلِهِ و سَلَّمَ وحی آمد بدیگری ؟ گفت نه . و لکن من به بصیرت دل و برهان و فراست صادق بدانستم.[۱]

کرامات امیرالمؤمنین علی رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ :

عُمَربن ذی‌مرّ الهمدانی گفت : آن هنگام که زخم بر سر امیرالمؤمنین **علی** رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ زده بودند من به نزدیک وی شدم . امیرالمؤمنین **علی** رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ عِصابه[۲] بر سر بسته بود ، گفتم : یا امیرالمؤمنین زخم خود به من بنمای تا ببینم . عصابه از سر خود بگشاد تا بدیدم . گفتم هیچ رنجی نباشد که این خارشی است . امیرالمؤمنین دوبار بگفت : بدرستی که ***من مفارقت خواهم کرد از شما*** . ***امّ کلثوم*** دختر وی از پس پرده بگریست . امیرالمؤمنین گفت : خاموش باش ای دختر من که اگر ترا می‌دیدی آنچه من می‌بینم نگریستی ترا . ***عُمَر*** گفت : من گفتم یا امیرالمؤمنین ترا چه می‌بینی ؟ گفت : اینک ملایکه و **پیغامبران** و اینک ***محمّد رسول‌اللّه*** صلّی‌اللّٰهُ عَلَیهِ و علیٰ آلِهِ و سَلَّمَ و می‌گوید : یا **علی** بشارت باد تراکه به جایی خواهی آمدن نیکوتر و خوشتر از آنجا که تو در آنی . و حال همچنان بود که وی فرموده بود ، رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ .»

۲ ـ اولیای خدا کسانی هستند که همیشه در راز و نیاز با خداوند ، شب بیدار و همواره در روزه‌اند و چشمهایشان از خوف خداوند گریانست .

---

۱ - در همین کتاب در بحث رسالهٔ قشیریه به نقل از صفحات ۳۸۰ ـ ۳۸۱ به موضوع اشاره شده است .

۲ - عصابة : دستمال ، سربند ، عمامه

«و امیرالمؤمنین **ابوبکر** رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ در صفت ایشان گفت: اولیای خدای تعالی رویهای ایشان زرد باشد از بی‌خوابی شب، و چشمهای ایشان آشفته باشد از گریستن، و شکمهای ایشان به پشت باز خفته باشد از گرسنگی، و لبهای ایشان خشک باشد از تشنگی.»[۱]

۳ـ انسان مؤمن به ویژه فرمانروای مسلمانان نمی‌تواند همهٔ مردم را راضی و خشنود کند زیرا ستمگر از قاضی دادگر متنفر است و توانگر درویش را به حقارت می‌نگرد:

«امیرالمؤمنین **عُمَر** رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ در زمان خلافت گفت: هیچ شب نمی‌گذرد بر من اِلاّ که مردمان نیمهٔ از من خشنوداند و نیمهٔ منکر و ناخشنوداند. آنکس که داد او می‌دهم خشنودست، و آنکس که داد از وی می‌ستانم ناخشنود است. حق تعالی و تقدس همه را چشم اعتبار و گوش اختیار و زبان استغفار و دل بیدار کرامت کناد.»[۲]

آنکس که به رضایت خداوند می‌اندیشد، در اجرای وظایف و حرکت به سوی هدف به داوری خلق خدا، کاری ندارد و آنچه برایش مهم است خشنودی خالق می‌باشد.

۴ـ زرق و برق‌ها و دلبستگیها و ناز و نعمت‌های دنیا، روح آدمی را به اسارت می‌کشند و دل سالم را از او می‌گیرند:

«روایت است که امیرالمؤمنین **عُمَر** رَضِیَ اللّٰهُ عَنْه بر اسبی نشاندند و آن اسب تبختر می‌کرد و وی را می‌جنبانید. **عُمَر** رَضِیَ اللّٰهُ عَنْه گفت: مرا بر اسبی نشاندند که چون بر آن نشستم دل خود را باز ندیدم[۳].»

۵ـ کتاب و سنّت با آیات و احادیث فراوان، ریا و نفاق را به شدت محکوم نموده و آثار شوم آنها را بگونه‌های مختلف بیان کرده‌اند. صحابهٔ کرام و صلحای امت نیز با عبارات و

۱- فردوس المرشدیّه فی اسرارالصمدیّه / ۷۷

۲- مبنع مذکور / ۳۱۱.

۳ـ منبع مذکور / ۳۴۰.

جملات گوناگونی دربارهٔ ریاکاری و اوصاف ذمیمه سخن گفته‌اند:

«در وصیّت امیرالمومنین **علی** رَضِیَ‌اللّهُ عَنْه وَ کَرَّمَ‌اللّٰهُ وَجْهَهُ فرموده است: (المرآةُ فی‌الدّین أَخْفیٰ عَلیٰ أُمّتی مِنْ دَبیبِ‌النملِ علی‌الصفاء فی‌اللیلةِ الظلماء)، یعنی ریا در دین بر امتان چنان پوشیده‌تر است از رفتن مورچه بر سنگ ساده در شب تاریک[۱].»

۶ـ خطیب امام **ابوبکر**[۲] رحمةاللّٰهِ علیه گفت: **شیخ مرشد**[۳] قَدَّسَ‌اللّٰهُ روحَه‌العزیزَ فرمود: که چون مسجد جامع سه صف تمام کرده بودم، شبی **مصطفی** صلّی‌اللّهُ عَلَیه و علٰی آلِهِ وَ سَلَّمَ [را] به خواب دیدم و امیرالمؤمنین **ابوبکر صدّیق** رَضِیَ‌اللّهُ عَنْه با وی بود و پاره‌ای سفال در دست داشت و خاکستر در آن بود و **مصطفی** صلّی‌اللّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ آن خاکستر به دست مبارک خود برمی‌گرفت و طرح مسجد بیشتر از آنک‌بود می‌انداخت.

چون بیدار شدم روز دیگر بیامدم و آن موضع که **رسول** صلّی‌اللّهُ عَلَیهِ وَ سَلَّمَ خاک انداخته بود نگاه کردم و آن خاکستر بدیدم و بنای مسجد بدان نشانه نهادم و چهار صف بساختم[۴].»

۷ـ«و اعتقاد کنیم که امیرالمؤمنین **ابوبکر** رَضِیَ‌اللّهُ عَنْهُ بعد از **رسول** صلّی‌اللّهُ عَلَیه و علٰی آلِهِ وَ سَلَّمَ خلیفه بود بحق و فاضلترین همهٔ صحابه بود و بعد از وی امیرالمؤمنین **عُمَر** رَضِیَ‌اللّهُ عَنْهُ بود و بعد از وی امیرالمؤمنین **عثمان** رَضِیَ‌اللّهُ عَنْهُ بود، و بعد از وی امیرالمؤمنین **علی‌بن‌ابی‌طالب** رَضِیَ‌اللّهُ عَنْهُ بود، و ایشان هر چهار **خلفای راشدین** بودند رِضوانُ‌اللّٰهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِینَ[۵].»

۱ـ منبع مذکور / ۶۹۷.

۲ـ ابوبکر محمد بن عبدالکریم بن علی بن سعد سومین جانشین شیخ ابو اسحاق و مؤلّف متن‌عربی فردوس المرشدیّه‌می‌باشد.

۳ـ شیخ ابو اسحاق کازرونی است.

۴ـ فردوس المرشدیّه / ۴۹۸.

۵ـ منبع مذکور / ۳۶۱ـ۳۶۲.

ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷ـ ۴۴۰ ه)

ابوسعید ابوالخیر عارف جانگداز و سالک سلوک معرفت، یکی از چهره‌های تابناک‌عالم‌عرفان و معنای‌جهان‌اسلام در اواخرقرن‌چهارم و اوائل‌قرن‌پنجم‌هجری است.

سخنانش به روانی آب زلال و لطافت نسیم بهاری، تشنگان وادیْ معرفت را سیراب و مشامشان را عطر آگین می‌کند:

«درویشی از شیخ ما[۱] سؤال کرد:

«او» را کجا طلب کنیم؟

گفت: کجاش جُستی که نیافتی؟»[۲]

در باره «حیرت» که سرگشتگی عارف از آن همه فیض و رحمت الهی است سالک به مرحله‌ای می‌رسد که سر از پا نمی‌شناسد، و غرق در تعجب و حیرت به دنیا و مافیها می‌نگرد و انوار رباینده فیوضات و الهامات، او را مسخّر و رام خود می‌سازند.

۱ ـ «شیخ را پرسیدند از شریعت و طریقت و حقیقت[۳]، شیخ ما گفت این اسامی منازلست و این منازل بشریّت را بُوَذ[۴]. شریعت، همه، نفی و اثبات بُوَذ بر قالب و هیکل، و طریقت، همه محو کلّی باشد و حقیقت همه حیرتست.

---

۱ ـ ابوسعید ابوالخیر است.

۲ ـ یکسو نگریستن و یکسان نگریستن صد ماجرا از شیخ ابوسعید ابوالخیر. انتخاب و تلخیص از فریدون مشیری / ۱۹.

۳ ـ به نظر نویسنده شریعت و طریقت و حقیقت هر سه یکی است:

سه نگردد بریشم ار او را | پرنیان خوانی و حریر و پرند

(هاتف اصفهانی)

۴ ـ در رسم‌الخطّ قرون اولیه بود را «بوذ» می‌نوشتند و می‌خواندند:

آنانکه به فارسی سخن می‌رانند | در معرض دال، ذال را ننشانند

ماقبل وی ار ساکن و جز «وای» بُوَد | دال است وگرنه ذال معجم خوانند

بوبکر صدّیق رَضِیَ‌اللّهُ عَنهُ از دنیا می‌رفت و می‌گفت: «یا هادیَ‌الطریق حَزتُ[۱]» از حیرت حقیقت آواز می‌داد: این‌گفتها نشانست و نشان از بی‌نشان‌کفرست[۲].»

۲ـ «شیخ ما گفت کی **عمر خطاب** پرسید مرکعب‌الاحبار را کی کدام آیت یافتی در تورية مختصرتر، گفت اندر تورية ایدون یافتم که حقّ سبحانه و تعالی می‌گوید: «ألا مَنْ طَلَبَنی وَجَدَنی و مَنْ طَلَبَ غَیْرِی لم یَجِدْنی» هر کِ مرا جُست مرا یافت و هر کِ جز مرا جُست هرگز مرا نیافت و در برابر این نبشته بود:

قَدْ طالَ شَوْقُ‌الأبرارِ الی لِقائی وَ أنا الی لقائِهِمْ أَشْوَقُ.

دراز گشت آرزومندی ایشان بمن و من بدیدار ایشان آرزومندترم[۳]»

۳ـ شیخ **ابوسعید**، جریان سفیر روم و **عمر بن خطاب** را چنین عارفانه رنگ‌آمیزی می‌کند «شیخ گفت کی کلب‌الروم[۴] رسولی فرستاد بامیرالمؤمنین **عُمَر** رَضِیَ‌اللّهُ عَنه، چون در آمد سرای او طلب کرد [نشانش دادند، او با خود می‌گفت که این چگونه خلیفه است که مرا نزدیک او فرستاده‌اند] چون دَرِ سرایِ او بیافت او را عجب آمد پرسید از حاضران، گفتند بگورستان رفته است. بر اثر او برفت. او را دید در گورستان به میان ریگ فرو شده و بی‌خویشتن افتاده. پس رسول گفت حکم کردی و داد دادی لاجرم ایمن و خوش نشستهٔ و ملک ما حکم کرد و داد نکرد و پاسبان بر بام کرد و ایمن نخفت[۵].»

شیخ بزرگوار در نقل این داستان که به افسانه شبیه است به موارد زیر توجه داشته است.

الف ـ زمامدار باید به رفاه و عدل بیندیشد و در فکر تجملات و ظواهر نباشد.

---

۱ ـ ای هدایت‌کنندهٔ راه حیران شدم.

۲ ـ اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابن سعید / تألیف محمد بن منّور بن ابی‌سعد بن ابی‌طاهربن ابی سعید مَیْهنی / به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا. چاپ چهارم / ۳۲۶.

۳ ـ اسرارالتوحید. فصل دوم / ۲۵۵.

۴ ـ مقصود امپراطور روم است که سفیری را نزد عمر بن خطّاب فرستاد.

۵ ـ اسرارالتوحید. فصل دوم / ۲۷۲.

ب ـ سفیر روم که از سوی امپراطوری قدرتمند جهان آن روز نزد **عمر** مـی‌آید اقـتدار و شوکت افسانه‌ای امپراطوران رومی را در برابر خاک‌نشینی و سـادگی خـلیفه مسـلمانان بی‌ارزش می‌شمارد.

ج ـ رسول روم به عدالت خلیفه اقرار می‌کند و می‌فهمد که آن همه، زرق و برق و دور شو، کور شو رومیان جز تظاهر و نیروی پوشالی نبوده است.

د ـ باید مسلمانان از خواب غفلت به خود آیند و خود و جامعه‌شان را از ننگ بردگی نفس و خیانتکاران ضد اسلام نجات دهند.

۴ ـ مسلمان در برابر اوامر و نواهی الهی مسؤول است و فریضهٔ نماز ارتباط مخلوق با خالق و اتصال روح به مبدأ اعلی است.

«شیخ ما گـفت: سُئلَ أمیرُالمؤمنین علیُ بنُ ابی‌طالبٍ رَضِیَ‌اللّهُ عَـنْه عَـنْ مَـعْنَی‌الرُّکـوعِ فَقالَ‌الْمسْلِمُ یَرْکَعُ وَ یَقُولُ بِقَلْبِهِ لَوْ ضُرِبَ عُنُقِی لَمْ أَدَعْ دینی و عبادةَ رَبِّی[1]

۵ ـ دانش و بصیرت و منطق معرفتی ***علی*** بهترین و عالیترین مبلّغ اسلام و منطقی‌ترین جهاد در راه حق و ترویج این دین مبین است.

«شیخ گفت مردی از جهودان به نزدیک امیرالمؤمنین ***علی*** رَضِیَ‌اللّهُ عَنْه آمد، و گفت: یا امیرالمؤمنین خدای ما جلّ جلاله کی بُوَد و چگونه بُوَد؟ گونهٔ روی ***علی*** بگشت و گفت خدای ما بی‌صفت بُوَد و بی‌چگونه بُوَد، چنانکِ بود همیشه بُوَد، او را پیش نیست و از پیش همهٔ پیشهاست، بی‌غایت و منتهاست و همهٔ غایتها دونِ او منقطع زیراکه او غایت غایتهاست. یهودی گفت گواهی دهم کی در روی زمین هر که جز چنین بگوید باطلست و أنا اشهد أن لا اٰلهَ اِلاّاللّهُ و أنَّ محمّداً رَسُولُ‌اللّهِ[2].»

---

۱ ـ از امیرالمؤمنین علی رَضِیَ‌اللّهُ عَنْه ـ در بارهٔ رکوع سؤال شد، گفت مسلمان به رکوع می‌رود و با قلبش می‌گوید: اگر گردنم را برنند دین و عبادت پروردگارم را رها نمی‌کنم.

اسرارالتوحید. فصل دوم. ۲۷۶.

۲ ـ اسرارالتوحید. فصل دوم / ۲۶۱.

آنچه که امیرالمؤمنین **علی** در بارهٔ خداوند گفته است خلاصه و چکیده و عصارهٔ قرنها تلاش و کوشش متکلّمان اسلامی است که کوشیده‌اند حیات مسلمانان را از کفر و شرک نسبت به خداوند نجات دهند، هر چند در پاره‌ای اوقات نتوانسته باشند حقّ مطلب را ادا کنند.

۶ـ خلیفهٔ مسلمین **عُمَر** به مقام و شوکت ظاهری خود هیچ توجهی ندارد و در بازار قسمتی از سر آستینش را که جدا شده بود با کارد ببرید:

«امیرالمؤمنین **عُمَر خطّاب** رَضِیَ‌اللّهٔ عَنْه در بازار فضله[۱] سرآستین بکارد ببرید[۲].»

ماجراهای **ابوسعید**، قلندر وادی عشق و گفتارهای آرامبخش او در این مختصر نمی‌گنجد، و بجاست برای حسن خِتام باز هم با کلامش به وجد آییم:

مردی از شیخ پرسید:

ـ از خلق به حق چند راه است؟

شیخ ما گفت:

ـ به عدد هر ذراتی از موجودات راهی است به حق. اما هیچ راه نزدیکتر و بهتر و سبکتر از آن نیست که راحتی به کسی رسد. ما بدین راه رفتیم و همه را بدین وصیّت می‌کنیم[۳].»

ابوالقاسم قُشَیری (۳۷۶ ؛ ۳۸۶ـ۴۶۵)

ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن از بزرگان، دانشمندان و صوفیان قرن پنجم هجری است. از این عارف کتابهای متعدّدی به جا مانده که زینت بخش تاریخ زرّین اسلام شده است. از جمله «**نحوالقلوب**»، «**لطائف‌الاشارات**»، «**ترتیب‌السلوک**»، «**رسالهٔ قُشَیریّه**» را

۱ـ باقیمانده ـ بازمانده.

۲ـ اسرارالتوحید. فصل سوم / ۳۲۰.

۳ـ یکسو نگریستن و یکسان نگریستن / ۱۶۸.

می‌توان نام برد.

از رسالهٔ **قُشَیریّه** دو ترجمهٔ فارسی در دست است که مرحوم استاد بزرگوار ***بدیع‌الزمان فروزانفر*** ترجمهٔ دوم را انتخاب کرده و موارد اختلاف با ترجمهٔ اول را در حواشی آورده است.

اینک در دریای پر امواج رسالهٔ قشیریّه صدفهای دُرّ و گوهر را می‌چینیم:

ابوبکر صدّیق:

۱ ـ بزرگان دین و صلحا کوشیده‌اند که از شُبهات خود را دور نمایند تا در حرام نیفتند و این دوری از شبهه را «وَرَع» گویند.

«***ابوبکر صدّیق*** **رَضِیَ‌اللّهُ عَنه** گفت: ماهفتادگونه حلال دست بداشته‌ایم از بیم آنک در حرام افتیم[۱].»

۲ ـ استقامت و پایداری یکی از ویژگیهای انسان با ایمان است، خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «**انَّ الّذینَ قالُوا رَبُّنااللّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا**[۲] ...»

کسانیکه می‌گویند که «اللّه» پروردگار ماست سپس پایداری می‌نمایند، ملائکه بر آنان نازل می‌شوند و به آنان می‌گویند که نترسید و غمگین نباشید و بر شما مژده باد به بهشتی که به شما وعده داده شده است.

«[***ابوبکر***] ***صدّیق*** **رَضِیَ‌اللّهُ عَنه** گوید: اندر معنی قول خدای عزّ وجلّ [کی گفت ثمّ] استقاموا ای که شرک نیارند[۳]»

ابوبکر صدّیق استقامت را شرک نورزیدن می‌داند، زیرا اگر شرک با توحید

---

۱ ـ ترجمهٔ رساله قشیریّه. با تصحیحات و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۶۱ ـ ۱۶۶.

۲ ـ فُصّلت / ۳۰.

۳ ـ رساله قشیریّه / ۳۱۸.

آمیخته شود همه ارزشها را از آدمی می‌گیرد.

«**عمر**» گوید رَضِیَ‌اللّهُ عَنْهُ [اسْتَقامُوا] یعنی که روباه بازی نکنند[۱].»

۳ـ در ادب، سخن فراوان گفته شده است و **شیخ قشیری** در باب چهل و سیم در آداب به روایت زیر اشاره می‌کند:

«... روایت کنند از **پیغمبر** صلّی‌الله علیه و سَلَّمَ که **ابوبکر** و **عُمَر** نزدیک او بودند [پای دراز کرده بود] **عثمان** در آمد [پای برکشید و] بپوشید و گفت: شرم دارم از مردی که فرشتگان [آسمان] از وی شرم دارند و این تنبیهی بود بدین حدیث که حشمت **عثمان** اگر چه بزرگ بود نزدیک او صلّی‌اللّهُ علیه و سَلّمَ حالتی که میان او و **ابوبکر** و **عُمَر** رَضِیَ اللّهُ عَنْهما بود صافی‌تر بود.»[۲]

۴ـ **ابوبکر صدّیق**، یار غار و مصاحب و همراه **رسول** گرامی بوده است جاذبه و معنویت **پیامبر**(ص) چنان میدان مغناطیسی قوی داشت که همهٔ یارانش را به فراخور اخلاص و ایمانی که داشتند دربرمی‌گرفت و **ابوبکر** که یکی از اکابر اصحاب آن حضرت بود از امواج دایرهٔ معنوی بسیار زیادی مستفید می‌گردید:

«چون خداوند تعالی **صدّیق** را رَضِیَ‌اللّهُ عَنْه صحبت اثبات کرد [که **رسول** صلّی‌اللّهُ علیه و سَلّمَ] بر وی شفقت برد چنانکه خبر داد «اِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ اِنَّ اللّهَ مَعَنا»[۳] و آزاد مرد، مشفق باشد بر آنکس که با وی صحبت دارد.»[۴]

عُمَر بی خطّاب:

۱ـ **عُمَر**، مرد میدان عمل و عدالت با شتاب راه می‌رفت تا نیازش را زودتر برآورد و از کبر و

۱ـ منبع مذکور / ۳۱۹. ۲ـ منبع مذکور / ۴۸۳.

۳ـ توبه / ۴۰: آنگاه که به همراهش (ابوبکر) می‌گوید: اندوه مخور که خدا با ماست.

۴ـ رسالهٔ قشیریّه / ۵۰۱.

خودپسندی دورتر شود:
«**عمر خطّاب** رَضِیَ‌اللّهُ عَنه بشتاب رفتی براه، گفتی چنین رفتن به راه حاجت زودتر برآید و از کبر دورتر بُوَد.»[۱]

۲ـ مسلمان به ویژه زمامدار و حاکم اسلامی باید با خضوع و خشوع در عبادت و کار، نفس سرکش و نیروی منفی تکّبر را رام نماید.
«**عُروة بن زُبَیر** گوید: **عمر بن الخطّاب** را رضی‌اللّه عَنه دیدم مَشکی آب برگردن. گفتم یا امیرالمؤمنین چراکردی؟ این گفت زیراکه وَفْد[۲] بسیار آمده بودند از هر جای، به سمع و طاعت من، تکبر اندر من آمد من خواستم که آن بر خویشتن بشکنم، و برفت و همچنان آن مشک به خانه زنی انصاری برد و خنبهای[۳] وی پر کرد[۴].»

۳ـ صبر گر چه تلخ و سخت است اما میوهٔ شیرین دارد. شکیبایان، ، فاتحان قلّه‌های سختی‌ها و مصاعب روزگارند چنانکه خداوند نیز با صابران است:
«**عمر خطّاب** رَضِیَ‌اللّهُ عَنه گوید اگر صبر و شکر دو مرکب بودندی[۵] بر هر کدام که نشستمی باک نداشتمی[۶].»

۴ـ «**عمر خطّاب** رَضِیَ‌اللّهُ عَنه گوید که **پیامبر** صلّی‌اللّه و سلّم گفت: هر چیزی را کلیدی است و کلید بهشت دوستی درویشان[۷] است و درویشان صابر هم‌نشینان خدای تعالی باشند روز قیامت[۸].»

۱ـ منبع مذکور / ۲۱۹.
۲ـ جمع وافد گروه و هیئت اعزامی به نزد پادشاه و فرمانروا.
۳ـ ظرف سفالی بزرگی که در آن آب یا سرکه یا چیز دیگر بریزند.
۴ـ منبع مذکور / ۲۲۱.
۵ـ (ی) در بودندی نشانهٔ ماضی استمراری است یعنی می‌بودند.
۶ـ منبع مذکور / ۲۸۵.
۷ـ بی‌نوایان و تهیدستان.
۸ـ منبع مذکور / ۴۵۳.

هر کس که به بینوایان و مستمندان توجّه نکند از شخصیّت والایی برخوردار نخواهد بود.

۵ ـ **عمر** در میان خطبهٔ روز جمعه بانگ برمی‌آورد: «یا ساریةُالجبلَ» یعنی ای ساریه (فرمانده سپاه اسلام در ایران) به کوه توجّه کن و ساریه متوجّه می‌شود که سپاه ایران می‌خواهد از پشت کوه به آنان حمله کند و نقشهٔ دشمن خنثی می‌گردد. «از امیرالمؤمنین **عمر** رَضِیَ‌اللّهُ عَنْه [درست است] که او گفت: یا ساریةُ الجبل در میان خطبه [روز جمعه] و رسیدن آواز **عمر** به ***ساریه*** در آن وقت تا از عدو پرهیز کرد و بر کوه شد در آن ساعت[1].»

عثمان بن عفّان

۱ ـ مؤمن، دارای قوّهٔ فراست و تیزهوشی است و در لابلای قضایا و رخدادها حقایق را درمی‌یابد:

«از ***أَنس بن مالک*** رَضِیَ‌اللّهُ عَنْه روایت کنند که گفت اندر نزدیک ***عثمان*** [***عفّان***] شدم[2] رَضِیَ‌اللّهُ عَنْه و اندر راه زنی دیده بودم، اندر وی نگریستم ***عثمان*** رَضِیَ‌اللّهُ عَنْه گفت از شما کس بُوَد که در آید و آثار زنا بروی پیدا باشد؟ من گفتم: وحی به تو آمد از پسِ **پیغامبر** صلّی‌اللّه علیه و سَلّم گفت: نه ولیکن بدانند به برهان و فراست [راست][3]

۲ـ«***مالک بن أَنس*** را به خواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت: خدای مرا بیامرزید به آن کلمه که ***عثمانِ عفّان*** رَضِیَ‌اللّهُ عَنْه گفتی چون جنازهٔ دیدی، سبحانَ الَحّیِ‌الّذی لایموتُ[4].»

---

۱ ـ منبع مذکور / ۶۲۸ ـ ۶۲۹.

۲ ـ رفتم

۳ ـ منبع مذکور / ۳۸۰ ـ ۳۸۱.

۴ ـ منبع مذکور / ۷۰۸.

۳ـ احترام ***عثمان بن عفّان*** نزد ***پیامبر*** (ص)

«روایت کنند از ***پیغمبر*** صلّی‌اللّه علیه و سَلَّم که ***ابوبکر*** و ***عمر*** نزدیک او بودند [پای دراز کرده بود] ***عثمان*** در آمد [پای برکشید و] بپوشید و گفت شرم دارم از مردی که فرشتگان [آسمان] از وی شرم دارند[۱].»

علی بن ابی‌طالب

۱ ـ «امیرالمؤمنین ***علی*** کَرَّمَ‌اللّٰهُ وَجْهَهُ گوید: سادات مردمان اندر دنیا جوانمردانند و سادات مردمان اندر آخرت پرهیزگارانند[۲].»

آری تنها ملاک رستگاری در قیامت پرهیزگاری و تقوا است.

۲ ـ آدمی باید در تمام لحظات زندگی سپاسگزار نعمت‌های الهی باشد و در برابر ناملایمات و سختی‌های روزگار صبر پیش گیرد:

«گویند ***علیّ مرتضیٰ*** کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ گفت: الهی مرا نعمت‌دادی شکر تو نکردم و بلا بر من نهادی صبر نکردم، بلا دائم نکردی، الهی از کریم چه آید مگر کرم[۳].»

«***علی بن ابی‌طالب*** علیه‌السّلام گفت صبر از ایمان به جای سرست از تن[۴].»

۳ـ بخشش و جوانمردی ***علی***:

«روایت کنند که امیرالمؤمنین ***علی*** کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ غلامی را بخواند نیامد، دیگر بار بخواند، [هم] نیامد سدیگر را بخواند، نیامد ***علی*** بر پای خاست آمد [او را دید، پشت باز گذاشته] گفت [ای] غلام آواز من نشنیدی که چندین بار ترا خواندم گفت شنیدم گفت پس چرا نیامدی گفت کریمی تو دانستم، ایمن بودم [از عقوبت تو، کاهلی کردم] نیامدم

۱ـ منبع مذکور / ۴۸۳.

۲ـ منبع مذکور / ۱۶۴.

۳ـ منبع مذکور / ۲۶۶.

۴ـ منبع مذکور / ۲۷۹.

گفت برو که ترا آزاد کردم از بهرِ خدای [عزّ و جلّ][۱].»

۴ـ جود و سخای **علی**:

«روزی [امیرالمؤمنین] **علی مرتضی** کَرَّمَاللّٰهُ وَجْهَهُ بگریست گفتند چراست این گریستن گفت هفت روز است تا هیچ میهمان به خانهٔ من نیامده است [ترسم که خدای عزّ و جلّ مرا خوار بکردست[۲].»]

۵ـ بهشت، مشتاق **علی** است:

«و اندر خبر همی آید که بهشت مشتاق است به سه کس به **علی** و **عمّار** و **سلمان** [رضی‌اللّه عنهم اجمعین[۳]].

۶ـ ادراک و بینش معنوی **علی**:

«از رُوَیم حکایت کنند کی گفت از امیرالمؤمنین **علی‌بن‌ابی‌طالب** رضی‌اللّه عنه حکایت کنند که آواز ناقوس[۴] به گوش وی آمد، یاران را گفت دانید که [این] ناقوس چه می‌گوید گفتند ندانیم گفت می‌گوید: سبحانَ‌اللّٰهِ حَقّاً انَّ المَوْلی [صَمَدٌ] یَبْقیٰ[۵].»[۶]

۷ـ «**بِشر بن‌الحارث** گوید [که امیرالمؤمنین] **علّی** [**بن ابی‌طالب**] را علیه‌السّلام به خواب دیدم گفتم [یا امیرالمؤمنین] مرا پندی ده گفت: چه نیکو بُوَد شفقت نمودن توانگران بر درویشان برای خدای و نیکوتر از آن تکبّر درویشان بر توانگران [به ایمنی به خدای گفتم یا امیرالمؤمنین زیادت کن] این بیتها بگفت:

قَدْ کُنْتَ مَیْتاً فَصِرتَ حَیّا   و عَنْ قریبٍ تصیرُ میتا

۱ـ منبع مذکور / ۳۹۴.

۲ـ منبع مذکور / ۴۱۴.

۳ـ منبع مذکور / ۵۸۲.

۴ـ زنگ بزرگ کلیسا، نواقیس جمع آن است.

۵ـ در حقیقت خداوند پاک است و مولی بی‌نیازی است جاویدان.

۶ـ منبع مذکور / ۶۱۶.

عَـزٌّ بـدارِ الفـناءِ بَـیتٌ   فابنِ بـدارِ البـقاءِ بـیتا[۱]

ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الهجویری الغزنوی :

ابوالحسن هجویری عارف سوخته دل وگوهرشناس دریای معرفت در اواخر قرن چهارم (معاصر ***ابوسعید ابی‌الخیر*** ـ ۳۵۷ـ ۴۴۰ هـ) به دنیا آمد و به احتمال قوی در سال ۴۶۵ یا کمی بعد از آن وفات یافت :

گروهی او را ***«پیر هجویر»*** ، ***«سید هجویر»*** و جماعتی ***«جُلاّبی»*** یا ***«هجویری»*** یا ***«غزنوی»*** خوانده‌اند .

هجویری از ***امام ابوحنیفه*** تقلید می‌کرد و در تصوّف از ***جـنید*** بـغدادی پـیروی می‌نمود .

کتاب ارزشمند **«کشف‌المحجوب»** که اثر گرانبهای اوست ، گویا در سال ۴۳۵ در لاهور نوشته شده و در حدود سال ۴۴۲ به پایان رسیده است . این کتاب از قدیمی‌ترین کتاب‌هایی است که در تصوف اسلامی به زبان فارسی به رشتهٔ تحریر در آمده است .

آنچه که در سطرهای بعد می‌آید ، نقل یا اقتباسی از کتاب مذکور است :

ابوبکر صدّیق :

۱ ـ***هجویری*** برای اثبات مشرب تصوّف و عرفان به زندگی اکابر صحابهٔ ***رسول‌خدا***(ص) توسّل می‌جوید ؛ از جمله در بیتی می‌گوید :

---

۱ ـ منبع مذکور / ۷۰۶ . مرده‌ای بودی و زنده شدی و بزودی می‌میری ، در جهانی فانی خانه‌ای ارجمند شد پس خانه‌ای را در دار آخرت بساز .

انّ الصــــفا صـــفةُالصــدّیق   انْ اَرَدتَ صوفیّاً علی‌التحقیق[1]

«از آنچ صفا را اصلی و فرعی است ؛ اصلش انقطاع دلست از اغیار و فرعش خلّو دست از دنیاء غدّار و این هر دو صفت ***صدّیق*** اکبرست ***ابوبکرعبدالله‌بن‌ابی قُحافه*** -رض- از آنچ امام اهل این طریقت وی بُوَد[2].»

به اعتقاد شیخ ***هجویری ابوبکر صدّیق*** سرسلسلهٔ صدّیقان مسلک تصوّف است.

۲- امام ***هجویری*** ، ***ابوبکر*** را چنین می‌ستاید :

«امام و سیّد اهل تجرید[3] و پیشوای ارباب تفرید و از آفات نفسانی بعید ، ***ابوبکر بن عبدالله بن عثمان الصدّیق*** - رضی‌الله عنه - کی[4] ویرا کرامات مشهورست و آیات و دلائل ظاهر اندر معاملات و حقایق ...»[5]

۳- ***ابوبکر*** در مناجاتش می‌گفت :

«اَللّهمَ اُبْسُطْ لیَ الدّنیا و زَهِّدْنی فیها» «گفت : دنیا بر من فراخ گردان آنگاه مرا از آفت آن نگاه دار و اندر تحت این ، رمزیست یعنی نخست دنیا بده تا شکر آن بکنم آنگاه توفیق آن ده تا از برای تو دست از آن بدارم و روی از آن بگردانم تا هم درجهٔ شکر و انفاق یافته باشم و هم مقام صبر و تا اندر فقر مضطّر نباشم کی فقر مرا به اختیار باشد[6].»

در دعای ***صدّیق*** به رازی دست می‌یابیم که حلقهٔ اتصالی است بین فقر و غنا ، و فقر اختیاری و اجباری ، و دیباچه‌ای است بر کتاب حیات !

آری آنگاه که مال به آدمی روی می‌آورد و نتواند او را در اسارت خویش به زنجیر

۱- در حقیقت ، صفا صفت صدّیق (ابوبکر) است ، اگر می‌خواهی صوفی حقیقی باشی .

۲- کشف‌المحجوب / ابوالحسن علی بن عثمان‌الجُلّابی‌الهجویری الغزنوی / تصحیح استاد محقق زنده یاد ، و - ژوکوفسکی به اهتمام قاسم انصاری /کتابخانه طهوری ۱۳۵۸ / صفحه ۳۵.

۳- تزکیهٔ نفس و توجّه به عالم غیر ماده .

۴- که ، رسم‌الخط آن زمان است .

۵- منبع مذکور / ۷۸.

۶- منبع مذکور / ۸۰.

کشد، حاضر می‌شود که **بلال حبشی** برده هم فکر را به بهای گزافی بخرد و او را از اذیّت و آزار نجات دهد و خود را به بلندترین مرتبهٔ انفاق برساند.

تاریخ اسلام از گذشت‌ها و بخشش‌های **ابوبکر** سخن‌ها دارد.

۴ـ در زمینهٔ خطبهٔ خلافت **صدّیق** چنین می‌گوید:

«**زُهَری** از وی **(ابوبکر)** روایت کرد که چون وی را به خلافت بیعت کردند وی ـ رضی‌اللّه عنه ـ بر منبر شد[1] و خطبه کرد و اندر میان خطبه گفت: «**واللّهِ ما کُنتُ حریصاً علی‌الامارةِ یَوْماً وَ لا لَیْلَةً قَطُّ و لا کُنْتُ فیها راغِباً و لا سَألْتُها اللّهَ قَطُّ فی سِرٍّ وَ لا علانِیَةٍ وَ مالی فی‌الامارةِ مِنْ راحةٍ.**»[2]

به خدا سوگند که هرگز روز و شبی آزمند فرمان روایی نبودم و به آن تمایل نداشتم و هیچگاه در پنهان و آشکار آن را از خدا نخواسته‌ام و در فرمانروایی آسایشی ندارم. سپس **هجویری** ادامه می‌دهد: «و چون بنده را خدای عزّ وَجلّ به کمال صدق برساند و به محلّ تمکین مُکرّم گرداند منتظر وارد[3] حقّ باشد تا بر چه صفت آید وی بر آن می‌گذرد، اگر فرمان آید فقیر باشد و اگر فرمان باشد امیر باشد، اندرین تصرّف و اختیار نکند چنانک **صدّیق** ـ رضی‌اللّه عنه ـ اندر ابتدا کرد.»[4]

رضا، هم در عرفان و تصوّف تسلیم شدن در برابر اراده و فرمان و مشیت حقّ است تسلیم شدن به معنی عدم کارایی نیست چنانکه **صدّیق** هیچگاه در انجام دستورات الهی و اوامر **پیامبر**(ص) و امر به معروف و نهی از منکر کوتاهی نکرد.

۵ـ «**نوفل بن حیّان** ـ رض ـ وفات آمد، من[5] به خواب دیدم که قیامتستی و جملهٔ خلق اندر حسابکاهندی، **پیغمبر** را دیدم ـ عم ـ مُتشمّر[6] ایستاده بر حوض خود و بر راست و

۱ـ رفت.
۲ـ منبع مذکور / ۸۱.
۳ـ الهام.
۴ـ منبع مذکور / ۸۱.
۵ـ هجویری.
۶ـ آماده.

چپ وی مشایخ دیدم ایستاده، پیری را دیدم نیکو روی و بر سر، موی سفید و خدّ[1] بر خدّ **پیغمبر** نهاده و اندر برابر وی ***نوفل*** را دیدم ایستاده، چون مرا بدید بسوی من آمد و سلام گفت. وی را گفتم: مرا آب ده. گفت: تا از **پیغمبر** - عم - دستوری خواهم، **پیغمبر** - عم - به انگشت اشارت کرد تا مرا آب داد. من از آن آب بخوردم و مر اصحاب خود را بدادم کی[2] از آن جام هیچ کم نگشته بود. گفتم: یا ***نوفل*** بر راست **پیغمبر** آن پیر کیست؟ گفت: ***ابراهیم خلیل‌الرحمن*** و دیگر ***ابوبکر الصدّیق***[3].»

۶ - در احادیث نبوی از صدق و بخشش و پرهیزگاری ***ابوبکر***، سخن‌ها رفته است، از جمله که تمام دارایی خود را بخشید و چیزی برای عیال و فرزندانش باقی نگذاشت و هنگامیکه ***رسول خدا*** از او پرسید: برای عیالت چه گذاشتی؟ گفت: خدا و ***رسول خدا***.

«***ابوبکر صدّیق*** - رض - صاحب صحو[4] بود، آفت قبض دنیا بدید و ثواب ترک آن معلوم کرد، دست از آن بداشت تا **پیغمبر** - ص - گفت: عیال را چه ماندی؟ گفت: خدای و ***رسول*** وی[5].»

۷ - ***صدّیق*** به هنگام نماز شب آیات و اوراد را آهسته می‌خواند و ***عُمَر*** - رض - نماز را با صدای بلند انجام می‌داد، **پیامبر** (ص) علّت را از هر دو پرسید، ***ابوبکر*** گفت: آنکس که با او مناجات می‌کنم صدایم را می‌شنود و **عمر** گفت: خفتگان را بیدار می‌کنم و شیطان را می‌رانم:

«***رسول*** - عم - گفت: بر تو باد یا ***ابوبکر*** که بلندتر خوانی و ***عُمَر*** را گفت: تو نرم‌تر خوان مر ترک عادت را.»[6]

---

۱ - رخسار، گونه.
۲ - که.
۳ - منبع مذکور / ۱۱۵ - ۱۱۶.
۴ - بیداری بعد از محو و یکی از اصطلاحات تصوّف است.
۵ - منبع مذکور / ۲۸۹.
۶ - منبع مذکور / ۳۹۲.

عمر بن خطّاب

۱ ـ **عمر** (رض) از ساده‌پوشان و دادگران تاریخ سیاسی و اجتماعی اسلام است، بگونه‌ای که قوّهٔ ادراک، تیزهوشی، مدیریت، صلابت، ژرف‌اندیشی و عدالت‌خواهی او کم نظیر می‌باشد. در همان زمانی که بر منطقهٔ وسیعی از جهان حکومت می‌کرد، به اندازه کافی از بیت‌المال استفاده نمی‌نمود و چندین رقعه و پینه بر جامه‌اش بود:

«و از **عمر خطّاب** ـ رض ـ می‌آید که وی مرقّعهٔ داشت سی پیوند بران گذاشته و هم از **عُمَر** می‌آید ـ رض ـ که گفت: بهترین جامها آن بُوَد که مؤنت[1] آن کمتر بُوَد[2].»

۲ ـ در روایت آمده است که **پیامبر** (ص) فرمود: «الحَقُّ یَنْطِقُ علٰی لسانِ عمرَ» حقّ بر زبان **عمر** سخن گوید. و نیز گفت: عم ـ «قَدْ کانَ فی الأُمَمِ مُحَدَّثونَ فَانْ یَکُ فی أُمَّتی فَعُمَرُ.»

اندر امّتان پیشین «محدَّثان» بودند و اگر درین امّت بباشد، **عمر** است ... از وی می‌آید کی گفت: «اَلْعُزْلَةُ راحَةٌ مِنْ خُلَطاءِ السوء.» عزلت راحت بُوَد از همنشینان بد.»[3]

مُحدَّثان کسانی هستند که استعداد ویژه‌ای برای امور معنوی دارند و قلبشان مرکز الهامات و واردات معنوی است و از جهانهای ماوراء حسّ خبر می‌دهند.

۳ ـ **هجویری** دربارهٔ خلوت گزیدن **عمر بن خطّاب** می‌گوید:

«آنگاه این کس اگر چه در میان خلق بُوَد، از خلق وحید بُوَد و همتّش ازیشان فرید بُوَد و این مقامی بس عالی و بعید بُوَد و راست این صفت **عمر** بود ـ رضی‌اللّه عنه ـ کی[4] از راحت عزلت نشان داد و وی به ظاهر اندر میان ولایت امارت و خلافت بود و این دلیل واضح است کی اهل باطن اگر چه به ظاهر با خلق آمیخته باشند دلشان به حق آویخته باشد و اندر جملهٔ حال بدو راجع باشند[5].»

---

۱ ـ مؤنت، مؤونة: قوت، خواربار، باروگرانی، بها، نفقهٔ عیال.

۲ ـ منبع مذکور / ۵۰.

۳ ـ منبع مذکور / ۸۱.

۴ ـ منبع مذکور / ۸۲.

۵ ـ منبع مذکور / ۸۲.

آنچه که در زمینهٔ خلوت و عزلت قابل ذکر است اینست که انسان والا کسی است که در میان جامعه زیست نماید و با مردم روبرو شود و خود را با گناهان و معاصی الهی آلوده نکند و دل را به خالق بسپارد و از دامهای شیطان و نفس نهراسد و پیکارگر میدان نبرد با عوامل منفی وجود گردد.

روش **عمر** این بود، و روش همهٔ معرفت شناسان خطّه تاریخ نیز چنین بوده است و خواهد بود.

۴ ـ **هجویری** داستانی را بیان می‌کند که خطّ‌السیر معرفتی و تربیتی مربیّان و پدران و مادران مسلمان و غیرمسلمان است به این صورت که روزی **عمر** می‌بیند که ***امام‌حسین***(ع) بر پشت **پیامبر** (ص) سوار شده است و ریسمانی در دهان ***رسول اکرم*** می‌باشد. **عمر** می‌گوید: «**نِعْمَ الجَمَلُ جَمَلُک یا ابا عبدالله**» **پیغمبر** گفت: نِعْمَ‌الراکِبُ هُو یا عُمَرُ[1]»

آری! چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.

۵ ـ پیر **هجویر** به موضوع غلبهٔ شیطان بر انسان اشاره می‌کند که انسان همیشه در حوزهٔ سیطرهٔ ابلیس قرار می‌گیرد و جز بندگان صالح خدا کسی توانایی رهایی از این اسارت را ندارد و به حدیث نبوی زیر استناد می‌نماید:

«**پیغمبر** (ص) گفت: «**ما مِنْ أَحَدٍ اِلاّ وَ قَدْ غَلَبَهُ شیطانُهُ اِلاّ عُمَر فَانَّهُ غَلَبَ شیطانَهُ**»هیچکس نیست کی نه شیطان وی را غلبه کردست، یعنی هوای هر کسی مرایشان را غلبه کردست الّا ***عُمَر*** ـ رض ـ که وی مرهوای خود را غلبه کردست[2].»

یعنی همهٔ انسان‌ها در تیررس شیطان قرار می‌گیرند و (اکثراً) مغلوب می‌شوند و

---

۱ ـ منبع مذکور / ۸۸ «ای ابا عبدالله شترت چه خوب است» پیامبر فرمود: ای عمر! سوار چه خوب است «ابا عبدالله» ممکن است «حسینٌ» بوده باشد.

۲ ـ منبع مذکور / ۲۶۲.

عُمَر شیطان و هوای نفسانیش را به بند می‌کشد.

۶ـازدواج **عُمَر** با **«اُمّ کلثوم»** دختر **«علی بن ابی طالب»** در **کشف المحجوب** چنین آمده است:

«و اندر خبرست کی **عمربن خطّاب** ـ رض ـ مر **ام‌کلثوم** را دختر **فاطمة بنت محمّد مصطفی** (ص) خطبه کرد از پدرش **علی** ـ رضی‌اللّه عنهم اجمعین ـ **علی** گفت: او بس خردست و تو مردی پیری و مرا نیّت است که به برادرزاده خودش[1] دهم **عبداللّه بن جعفر** ـ رض ـ **عمر** پیغام فرستاد یا **باالحسن** اندر جهان زنان بسیارند بزرگ و مراد من از **اُمّ کلثوم** اثبات نسل است نه دفع شهوت لِقولِهِ (عم) «کُلُّ سَبَبٍ و نَسَبٍ یَنْقَطِعُ الّا سَبَبی و نَسَبی[2]» کنون مرا سبب هست بایدم تا نسب نیز با آن یار باشد با هر دو طرف به متابعت وی محکم‌گردانیده‌باشم. **علی** ـ رضی ـ وی را بدو داد و **زیدبن عُمَر** ـ رض ـ از وی‌بیامد[3].»

۷ـ چگونگی مسلمان شدن **عمر بن خطّاب**

«**عمربن الخطّاب** ـ رض ـ بشنید کی خواهر و دامادش مسلمان شدند، قصد ایشان کرد با شمشیر آخته و مر قتل ایشان را ساخته و دل از مهر ایشان پرداخته، تا حق تعالی لشکری را از لطف اندر زوایاء سورهٔ (طٰه) به کمین نشانده تا به در سرای آمد. و خواهرش می‌خواند: « طه ما أَنْزَلْنا عَلَیْکَ القرآنَ لِتَشْقی إلّا تَذْکِرَةً لِمَنْ یَخْشیٰ[4] » جانش صید دقایق آن شد و دلش بستهٔ لطف آن گشت طریق صلح جست و جامهٔ جنگ برکشید و از مخالفت به موافقت آمد[5]»

آیات شیوا و بلیغ و دل‌انگیز سورهٔ مبارک (طه) چنان در دل **عُمَر** تأثیر شگرفی

---

۱ ـ خودش به معنی خودم.

۲ ـ هر سبب و نسبی قطع می‌شود جز سبب و نسب من.

۳ ـ منبع مذکور / ۴۷۱.

۴ ـ طه / ۳ ـ ۲ ـ ۱. «طه! قرآن را بر تو نازل نکردیم که خود را در رنج افکنی مگر اینکه تذکری است برای کسی که از خدا می‌ترسد.»

۵ ـ منبع مذکور / ۵۱۲ ـ ۵۱۱.

می‌گذارد که ناگهان آن همه دشمنی به علاقه و ایمان تبدیل می‌شود و به حضور **رسول** گرامی می‌رود و ایمان می‌آورد.

۸ـ هنگام وفات ***پیامبر اسلام*** (ص) همهٔ اصحاب، بسیار ناراحت و غمگین بودند بگونه‌ای که سر از پا نمی‌شناختند. «و **عمر** ـ رض ـ شمشیر برکشید کی هر که گوید **محمّد** بمرد سرش ببرم **صدّیق** اکبر بیرون آمد و آواز بلند برداشت و گفت: «أَلا مَنْ عَبَدَ محمّداً فَانَّ محمّداً قَدْ ماتَ و مَنْ عَبَدَ رَبَّ محمّدٍ فَانّهُ حَيٌّ لٰايَمُوتُ[۱]» و آنگه برخواند: «وَ ما مُحَمَّدٌ الا رَسولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ‌الرّسُلُ أَفَاِنْ ماتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰى أعقابِكُمْ[۲]» آنک معبود وی **محمّد** بود، **محمّد** برفت و آنک خدای **محمّد** را می‌پرستید وی زنده است[۳].»

عُمَر ساکت شد و دیگر چیزی نگفت.

عثمان بن عفّان

۱ـ ***هجویری*** در ستایش و منقبت ***عثمان بن عفّان*** ـ رض ـ ضمن آوردن القاب و عناوین معنوی به جریانی تاریخی اشاره می‌کند که بسیاری از شکّ‌ها و تردیدها را برمی‌دارد، که چرا خلیفه برای دفاع از خود، از نیروی حکومتی استفاده نکرد؟ و چگونه ***بنی‌هاشم*** که مدافع خلیفه بودند، بر ضدّ شورشیان برنخاستند و با آنان نجنگیدند؟!

«و نیز گوهر گنج حیا و أعبد اهل صفا و متعلّق درگاه رضا و مُتولّی و متمکّن بر طریق ***مصطفی*** ـ ص ـ و ـ رض ـ ***ابوعمر و عثمان بن عفّان*** رضی‌الله عنه کی وی را فضائل هویداست و مناقب ظاهر اندر کُل معانی و ***عبدالله بن رباح و ابوقتاده*** رضی‌الله عنهما

۱ـ هر کس محمّد را عبادت می‌کند محمّد مرد و هر کس پروردگار محمّد را می‌پرستد او زنده است و نمی‌میرد.

۲ـ آل عمران / ۱۴۴.

۳ـ «و محمّد جز پیامبری نیست که پیامبران پیشین قبل از او درگذشتند آیا اگر بمیرد یا کشته شود به پیش از اسلام برمی‌گردید؟!»

روایت آرند کی روز حرب‌الدار ما به نزدیک ***عثمان*** بودیم رضی‌الله عنه چون غوغا بر درگاه وی جمع شدند ، غلامان وی سلاح برداشتند . ***عثمان*** گفت : هر که سلاح برنگیرد از مال من آزادست و ما از ترس خود بیرون آمدیم [۱]»

۲ - ***حسن بن علی علیه‌السلام*** نزد خلیفه می‌رود و از او می‌خواهد که اجازه دهد تا با شورشیان بجنگد ، و خلیفه به او می‌گوید : **یا اَبْنَ أَخی ارْجَعْ و اَجْلِسْ فی بَیتِکَ حتّی یَأتِیَ اللّهُ بأمْرِهِ فلاحاجةَ لَنافی إهراقِ الدّماء** .

ای برادرزاده بازگرد و اندر خانهٔ خود بنشین تا فرمان خداوند و تقدیر او چه باشد کی ما را به خون ریختن مسلمانان حاجت نیست و این علامت تسلیم است اندر حال ورود بلا اندر درجهٔ خلّت[۲] چنانکه نمرود آتش برافروخت و ***ابراهیم*** را - عم - اندر پلّه منجنیق نهاد . ***جبرئیل*** - عم - آمده و گفت : **هَل لَکَ مِنْ حاجَةٍ**[۳] ؟ **أَمّا الیکَ فَلا**[۴] ، گفت : پس از خدای بخواه ! گفت : **حَسْبی مِنْ سؤالی عِلْمُهُ بحالی** .

مرا آن بس کی او می‌داند کی به من چه می‌رسد و او به من داناتر از من به من ، او داند کی صلاح من در چه چیزست . پس ***عثمان*** به جای ***خلیل*** و غوغا به جای آتش و ***حسن*** به جای ***جبرئیل*** اما ***ابراهیم*** را - عم - از بلا نجات و ***عثمان*** را رضی‌الله عنه اندر بلا هلاک و نجات را تعلّق به بقا بود و هلاک را به فنا[۵]» مرحوم استاد ***ابوالأعلی مودودی*** در «خلافت و ملوکیّت» می‌گوید که ***عثمان*** از نیروی دفاعی دارالخلافه استفاده نکرد تا به زمامداران بعد از خود نشان دهد که خلیفه برای حفاظت از خود به قوّهٔ قهریّه متوسل نشد و حاکم اسلامی نباید نیروی سرکوبگر و ضدّ مردمی را به کار برد .

---

۱ - منبع مذکور / ۸۳ - ۸۲ .

۲ - دوستی .

۳ - احتیاجی داری ؟

۴ - اما به تو احتیاجی ندارم .

۵ - منبع مذکور / ۸۴ - ۸۳ .

علی بن ابی‌طالب ـ رض ـ

۱ ـ ***علی، اسدالله، حیدر کرّار، ابوتراب و ابوالحسن*** شیر میادین شجاعت و أسوه فضیلت و پرهیزگاری و مرد تاریخ گذشت و نصفت است «وَ مِنهم عمّ زادهٔ ***مصطفیٰ*** و غریق بحر بلا و حریق نار ولا[1] و مقتدای اولیا و اصفیا ***ابوالحسن علی بن ابی‌طالب*** کَرَّمَ‌اللّٰهُ وَجْهَهُ[2] و او را اندرین طریقت شأنی عظیم و درجتی رفیع است. واندر دقت عبارت از اصول حقایق حظّی تمام داشت تا حدّی کی ***جنید*** ـ رحمه‌الله ـ گفت: «شیخُنا فی‌الأصولِ والبلاء عَلِیٌّ‌المُرْتَضیٰ» شیخ ما اندر اصول و اندر بلا کشیدن، ***علی*** مرتضاست ـ رضی‌اللّهٔ عنه ـ.[3]»

در تصوف، همهٔ خرقه‌پوشان و پاکبازان سلوک خود را به ***علی*** نسبت می‌دهند و گروهی نیز مانند نقشبندیه از ***ابوبکر صدّیق*** پیروی می‌نمایند.

۲ ـ «یکی به نزدیک وی ***(علی)*** آمد، کی ای امیرالمؤمنین مرا وصیّتی بکن، و وی گفت: «لا تَجْعَلَنَّ أکْبَرَ شُغْلِکَ بأَهْلِکَ وَ وَلَدِکَ فَاْنْ یَکُنْ أَهْلُکَ وَ وَلَدُکَ مِنْ أَوْلیاءِاللّٰهِ فَاْنَّ‌اللّٰهَ لایُضیعُ أَوْلِیاءَهُ و إن کانُوا أَعْداءَاللّٰهِ فَما هَمُّکَ و شُغْلُکَ لِأَعْداءِاللّٰهِ».

نگر تا شغل زن و فرزند را مهمترین اشغال خود نگردانی کی اگر ایشان از دوستان خدایند، جلّ جلالّه وی دوستان خود را ضایع نگرداند و اگر دشمنان خدایند عزّ وَ جَلّ اندوه دشمنان خدای چه می‌داری[4].»

۳ـ ***علی***، دل‌شناس و مُوحّد کاملی است و بی‌نیازی را در غنای قلب می‌داند نه تجملات و زرق و برق و کاخ و امارات دنیوی:

---

۱ ـ ولایت و دوستی با خدا.

۲ ـ خداوند رخسارش راگرامی داشت (زیرا هیچگاه در برابر بت سجده نکرد.)

۳ ـ منبع مذکور / ۸۴.

۴ ـ منبع مذکور / ۸۴.

«**علی** گفت ـ کَرَّمَ‌اللّٰهُ ـ مر سائلی را کی[1] ار وی پرسیده بود، که پاکیزه‌ترین کسب‌ها چیست؟ گفت: «غناءُالقلبِ باللّٰهِ» و هر دل که به خدای تعالی توانگر باشد، نیستی دنیا وی را درویش نگرداند و هستی آن شادی نیاردش[2].»

۴ ـ عرفان **علی**، عرفان اتّصالی است آن چنانکه می‌فرماید: «لا أَعْبُدُ رَبّالَمْ أَرَهُ» و خدایی راکه نبیند پرستش نمی‌کند و خدا را به خدا می‌شناسد «چون‌امیرالمؤمنین **علی** ـ رض ـ را پرسیدند از معرفت گفت: «عَرَفْتُ‌اللّٰهَ باللّٰهِ وَ عَرَفْتُ مادونَ اللّٰهِ بنورِاللّٰه».

خداوند را عزّ و جلّ بدو شناختم و جز خداوند را به نور او شناختم[3].»

۵ ـ **علی** در نماز آن چنان خضوع و خشوع داشت که برای امثال ماقابل تصوّر نیست، نمازی با راز و نیاز و اتّصال وجود به دریا، نه اتّصال ذاتی بلکه کسب واردات و الهامات معنوی و فیوضات ربّانی.

«و چون امیرالمؤمنین **علی** ـ کَرَّمَ‌اللّٰهُ وَجْهَهُ ـ قصد نماز کردی مویهاء وی از جامهٔ وی بیرون کردی و لرزه بروی افتادی و گفتی: آمد وقت امانتی که آسمانها و زمینها از حمل آن عاجز آمدند[4].»[5]

۶ ـ **علی**، جواد امّت و کریم تاریخ عمل است، هرگز به دنیا و ارزشهایش دل نمی‌بست و آسان می‌بخشید.

آری آن أسوهٔ نیکو، بخشنده است و زکوة بر بخشنده جایر نیست زیرا هر چه دارد در طبق اخلاص نهاده است چنانکه خود می‌فرماید:

---

۱ ـ که.

۲ ـ منبع مذکور / ۸۵.

۳ ـ منبع مذکور / ۳۴۴.

۴ ـ اشاره به آیه ۷۲ / احزاب: «اِنّا عَرَضْنا الأمانَةَ عَلیٰ‌السّمواتِ وَالأرضِ والجبالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنها وَحَمَلَها الانسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلوماً جَهُولاً» ما بر آسمانها و زمین و کوهها امانت را عرضه کردیم، همه از تحمّل آن امتناع ورزیده ترسیدند تا انسان بپذیرفت و انسان بسیار ستمکار و نادان بود.

۵ ـ منبع مذکور / ۳۸۷.

«فَمَا وَجَبَتْ عَلَيَّ زکوةُ مال و هَلْ يَجِبُ الزّكوةُ على جواد»

«پس مال کریمان مبذول باشد و خونشان هدر، نه به مال بخیلی کنند و نه بر خون[۱].»

آنچه دربارهٔ امیرالمؤمنین **علی** گفته شود مانند داستان قطره و دریاست و ما قطراتی بر ساحل وجود او.

امام محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵)

امام ابوحامد محمد غزالی عارف و دانشمند و نویسندهٔ توانای قرن پنجم هجری یکی از درخشانترین چهره‌های معرفتی جهان اسلام است.

این دانشمند آثار فراوانی به زبان عربی دارد که از آنهاست: **احیاء علوم‌الدین، المستصفی، المُنقِذمِنَ الضلال ... و کیمیای سعادت.**

غزالی مختصری از کتاب **احیاء** را به فارسی ترجمه کرد و آن را «**کیمیای سعادت**» نامید این عارف بزرگ در **کیمیای سعادت** دربارهٔ ***خلفای راشدین*** چنین می‌گوید:

«**علی** -رَضِیَ‌اللّهُ عنه- چون در نماز خواستی شد، لرزه برویافتادی و گونه برویبگشتی، و گفتی آمد وقت امانتیکه بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و ایشان طاقت آن را نداشتند[۲].»

نماز علی اتصال به انوار فیض الهی، و قرار گرفتن در دایرهٔ عبودیت و فراموش نمودن خویشتن است.

در عبارتی زندگی بی‌پیرایهٔ **عُمَر** و جامه پینه‌بسته‌اش را چنین توصیف می‌کند:

«اول مرقع‌دار **عمر** بود -رضی‌اللّه عنه- که بر جامهٔ وی چهارده پاره بر دوخته بود[۳].»

۱- منبع مذکور / ۴۰۶.

۲- کیمیای سعادت - امام محمد غزالی - به تصحیح احمد آرام - چاپ دوازدهم ۱۳۶۱ - صفحه ۱۶۱.

۳- مأخذ مذکور / جلد دوم / ۶۴۰.

غزالی می‌خواهد به زمامداران مسلمان و حکومتیان و مدّعیان مسندنشین بگوید که اوّل شرط زمامداری و حکومت استفاده از حدّاقل امکانات است. در آداب تلاوت قرآن به دو موضوع زیر اشاره می‌کند که:

«و ***رسول*** ـ علیه‌السّلام ـ بر ***ابوبکر*** برگذشت، نماز می‌کرد به‌شب و قرآن آهسته‌می‌خواند، گفت: «چرا آهسته می‌خوانی؟» گفت: «آنکه با وی می‌گویم می‌شنود»؛ و ***عمر*** را دید به آواز می‌خواند، گفت: «چرا به آواز می‌خوانی» گفت: «خفته را بیدار می‌کنم و شیطان را دور کنم» گفت: «هر دو نیکو کردید[۱].»

در این دوگانگی قرآن خواندن و انجام نماز، نیّت آدمی نقش اصلی را دارد.

شقیق بلخی عارف مشهور نزد ***هارون‌الرشید*** خلیفهٔ عباسی رفت و ***هارون*** به او گفت: «توئی ***شقیق زاهد***؟ گفت: ***شقیق*** منم اما زاهد نه! گفت: مرا پند ده، گفت: خدای تعالی ترا به جای ***صدّیق*** [۲] نشانده است، و از تو صدق درخواهد چنانکه از وی، و به جای ***فاروق***[۳] نشانده است و از تو فرق درخواهد میان حق و باطل چنانکه از وی، و به جای ***ذوالنّورَین***[۴] نشانده است، و از تو شرم و کرم در خواهد چنانکه از وی و به جای امیرالمؤمنین ***علی مرتضی*** ـ رضی‌اللّه عنه ـ بنشانده است و از تو علم وجود و عدل در خواهد چنانکه از وی ...[۵]»

غزالی علاوه بر بیان شاخصهای خلفا، تصویری را از عارفی از بند اوهام نفس رسته نشان می‌دهد که شکوه و هیبت ***هارون*** او را از گفتن حقایق و پند دادن به خلیفه باز نمی‌دارد.

علی مرز بین زاهد و غیر زاهد را، در انجام کار برای خداوند می‌داند.

---

۱ ـ مأخذ مذکور / جلد اوّل / ۲۰۰.

۲ ـ ابوبکر.

۳ ـ عمر.

۴ ـ عثمان.

۵ ـ مأخذ مذکور / جلد اول / ۴۱۶.

«و برای این گفت ***علی مرتضی*** -رضی‌اللهُ عنه-: «اگر کسی هر چه روی زمین مالست به دست آوردی زاهدست اگر چه توانگرترین خلقست، و اگر به ترک همه بگوید-و نه برای حق تعالی است-وی زاهد نیست [۱].»

در کلام ***علی***، پیام ارزشمند اقتصادی نهفته است؛ که مسلمان وارسته کوشش کند که خود و جامعه مسلمانان را از فقر اقتصادی و سختی معیشت نجات دهد، تا از زنجیر اسارتبار بیگانگان آزاد شوند.

بزرگان هیچگاه خود بین نبوده و چنان تحت‌تأثیر آیات قرآن و مظاهر خلقت قرار گرفته که چه شبها و روزها با اندوه و غم سرنوشت‌ساز زیسته‌اند:

«بدانکه چون ***صدّیق*** [۲] با بزرگی وی مرغی را دیدی گفتی: کاشکی من تو بودمی... و ***عمر*** گاه بودی که آیت ***قرآن*** بشنیدی بیفتادی و از هوش بشدی و چند روز مردمان به عیادت وی رفتندی، و بر روی او دو خط سیاه بودی از گریستن، و گفتی: کاشکی هرگز ***عمر*** را مادر نزادی، و یک راه به در سرایی بگذشت، یکی قرآن همی‌خواند در نماز اینجا رسیده بود: «انَّ عذابَ رَبِّکَ لَواقِعٌ [۳]»، از ستور خویشتن در افکند از بی‌طاقتی و وی را به خانه بردند، یک ماه بیمار بود که کسی سبب بیماری وی ندانست [۴].»

غزالی تصویری می‌آفریند که مرز میان اعتقاد و عمل را به هم نزدیکتر می‌کند، و با آوردن این رنگ‌آمیزی‌های زیبا، شکستن بت «خودبینی» و تمسّک به قرآن را دو عامل مهم و حرکت آفرین حیات مؤمن به شمار می‌آورد. در مذمّت دنیا و لذت گرائی می‌گوید:

«***زیدبن ارقم*** همی گوید: با ***ابوبکر***-رضی‌الله عنه-بودم، وی را آب آوردند، با انگبین شیرین کرده، چون به دهان نزدیک برد باز گرفت و بگریست بسیار چنانکه همه

۱ـ منبع مذکور / جلد دوم / ۵۵۶.

۲ـ ابوبکر.

۳ـ هر آینه عذاب پروردگارت شدنی است.

۴ـ منبع مذکور / ۷۱۶.

بگریستیم، چون خاموش شد دلیری نیافت کسیکه پرسیدی، چون چشم بسترد گفتند: یا خلیفهٔ رسول‌الله چه بود؟

گفت: یک روز با ***رسول*** - صلّی‌اللّهُ علیه و سلّم - نشسته بودیم، دیدم که به دست چیزی را از خود دور همی کرد - و هیچ‌چیز ندیدم - گفتم یا ***رسول‌الله*** آن چیست؟ گفت دنیاست که خویشتن را بر من عرضه همی کند، باز آمد و گفت: اگر تو جَستی از من، کسانی که پس از تو باشند نجهند، اکنون ترسیدم که دنیا مرا یافت، ترک کردم و بگریستم.»[1]

گر چه ***غزالی*** در این موارد، سندی را ارائه نداده است ولی ماحصل پیام او این است که **دل بستن به دنیا آدمی را به بند می‌کشد و نمی‌گذارد، شخصیّت و هویّت اصلی انسان بر وجود مادیش فرمانروایی کند و گاهی چنان دستخوش امیال شهوانی و آرزوهای نفسانی می‌گردد که از حیوان پست‌تر می‌شود. توکّل، عامل ارزشمندی در پیکار سرنوشت آفرین انسانی است و دوری از اسباب ظاهر و شرایط و عوامل نامناسب مخالف توکّل نیست.**

«***عمر*** - رضی‌الله عنه - به شام می‌رفت، خبر رسید که آنجا طاعون عظیم است، گروهی گفتند نرویم، گروهی گفتند از قَدَر حَذَر نکنیم، ***عمر*** گفت: از قَدَر خدای به قدر خدای گریزیم[2] و گفت اگر یکی را از شما دو وادی بُوَد یکی پر گیاه و یکی خشک، به هر کدام که گوسفند بَرَد به قدر برده باشد، پس ***عبدالرحمن بن عوف*** را طلب کرد تا وی چه گوید، وی گفت که من از ***رسول*** - صلوات‌الله علیه - شنیدم که: **چون بشنوید که جایی وباست آنجا مروید، و چون آنجا باشید هم مقام کنید و بمگریزید، پس عمر شکر کرد که رأی او موافق خبر بود[3].»**

---

۱ - منبع مذکور / ۵۲۲.

۲ - استاد مرتضی مطهری در کتاب انسان و سرنوشت همین موضوع را با جریانی از علی بن ابیطالب نقل می‌کند.

۳ - منبع مذکور / ۸۲۸.

غزالی با نقل روایت بالا به یک موضوع اساسی و اصولی بهداشت و پزشکی اشاره می‌کند و این حقیقتی است که در لابلای کتابها و روایات تا به امروز مانده و بشریت را به حیرت انداخته است.

در اسلام هر کاری که انجام می‌شود باید برای رضایت خداوند باشد، و شرک در عبادت گاهی به معنی عبادت دوگانه است یعنی، یک وجه آن برای خدا و وجه دیگر به منظور دیگری است، چنانکه آمده است: «و از ین بود که امیرالمؤمنین **علی** - رضی‌اللّه عنه - کافری بیفکند تا بکشد، وی آب دهان در وی پاشید، بازگشت و نکشت و گفت: خشمگین شدم، ترسیدم که برای خدای تعالی نکشته باشم و **عمر** - رضی‌اللّه عنه - یکی را دِرّه [1] بزد، آنکس دشنام داد، دیگرش نزد، گفتند: چرا تقصیر کردی؟ گفت: تا این زمان او را به حق زدم، اکنون که او دشنام داد اگر بزنم به قهر زده باشم [2].»

علاوه بر وجه توحید افعالی که خالی از هر نوع شرک آشکار و پنهان است در هر دو نوع روایت، ارزش و اهمیت جلوگیری از خشم به خوبی نمایان است و انسان با ایمان و حکومتیان و دستگاه عدالت و ضابطین آنها باید به‌گونه‌ای عمل کنند که خود را از زنجیر خشم و کینه و انتقامجویی نابخردانه نجات دهند.

عالم دوستی باید بر یکرنگی و یکدلی استوار باشد وتکلّف‌ها و تشریفات ظاهری و قید و بندهای بادکنکی عرفی، بر خلاف آیین دوستی و معاشرت صادقانه است: «*علی* می‌گوید: - رضی‌اللّه عنه - بدترین دوستان آن بُوَد که ترا حاجت بُوَد به عذر خواستن از وی و تکلف کردن برای وی [3].»

انسان باید در مسیر داوری و قضاء، رازداری و سرپوشی را برگزینند و در هر حال

---

۱ - تازیانه.

۲ - منبع مذکور / جلد اول / ۴۰۳.

۳ - منبع مذکور / جلد اول / ۳۲۴.

نسبت به مردم نیک طینت و پاکدل باشد:

«**صدّیق**[۱] می‌گوید ـ رضی‌اللّه عنه «هر که را بگیرم، اگر دزد بُوَد و اگر میخواره بُوَد، آن خواهم که خدای تعالی آن فاحشه[۲] بروی بپوشد[۳].» بر قاضی و حاکم شرع واجب است که خود را در برابر خداوند مسؤول بداند و در حکمی که صادر می‌کند از هیچ قدرتی غیر از خدا نترسد:

«**عمر** گفت ـ رضی‌اللّهُ عنه ـ: « وای بر داور زمین از داور آسمان ـ روزی که او را بیند، مگر آنکه داد بدهد و حق بگزارد و به هوی حکم نکند و جانب خویشان خود نگاه ندارد و به بیم و امید حکم نکند، لیکن از کتاب خدای آینه سازد و پیش چشم خود بنهد و بدان حکم می‌کند[۴].»

عمر بن خطاب زمانی که خلیفهٔ مسلمانان بود، پاره‌ای از شبها به پاسداری از شهر می‌پرداخت تا به کسی ستم نشود و ستمگری از تیررس حکم او خارج نگردد: «**عمر خطّاب** ـ رضی‌اللّه عنه ـ به جای عسس خود شب می‌گردید، تا هر کجا خللی بیند به تدارک آن مشغول شود، و گفت: اگر گوسفندی گرکن[۵] برکنارهٔ فرات بگذرانند و روغن درنمالند، ترسم که در روز قیامت که روز حسابست مرا از آن باز پرسند! و باز آنکه احتیاط و عدل او چنین بود که هیچ آدمی بدان نتواند رسید[۶].»

فیض الهی را که در آغاز تلاوت قرآن مجید بر دل می‌تابد نباید از دست داد زیرا ممکن است آن تابش نور حقّ بر قلب دیگر تکرار نشود، یا برای مدتی متوقف گردد:

«و چون عرب می‌آمدند در روزگار **رسول** ـ علیه‌السّلام ـ و قرآن تازه می‌شنیدند و

---

۱ ـ ابوبکر.

۲ ـ کار زشت.

۳ ـ منبع مذکور / جلد اول / ۳۲۹.

۴ ـ منبع مذکور / جلد اول / ۴۱۶.

۵ ـ گر.

۶ ـ منبع مذکور / جلد اول / ۴۱۵.

می‌گریستند و احوال[1] بریشان پدید می‌آمد ***ابوبکر*** گفت ـ رضی‌الله عنه ـ: «***کُنّا کما کُنتُم ثُمّ قَسَتْ قُلوبُنا*** » گفت: ما نیز همچون شما بودیم، اکنون دل ما سخت شد، که با قرآن قرار گرفت و خو کرد، پس هر چه تازه بُوَد اثر آن بیش بُوَد.

و برای این بود که ***عمر*** ـ رضی‌الله عنه ـ حاج را فرمودی تا زودتر به شهرهای خویش روند، گفت: ترسم که چون خو کنند با کعبه، آنگاه حرمت آن از دل ایشان برخیزد.»

غزالی در نقل دو روایت فوق به دو موضوع مهّم و اساسی تکیه می‌کند؛

یکی اینکه بزرگان هیچگاه خویشتن بین نبوده و همواره خواسته‌اند که حقیقت را بازگو کنند و به نفس سرکش اجازه دخالت در کارها را نداده‌اند و دیگر اینکه وارد شدن در یک فضای روحی و تحولی، انقلاب آفرین است و باید لحظات اولیه دگرگونی و بازتاب تابش فیض را عزیز دانست زیرا خو گرفتن‌های بعدی ممکن است از درجهٔ درک معنی بکاهد.

زهد ـ زهد، دوری از دنیا و تعلقات زنجیرآسای آن و قانع بودن به حدّاقل معیشت حلال است.

«***رسول*** ـ صلوات‌الله علیه ـ خطبه می‌کرد، گفت: هر که لا اِلٰهَ اِلاّاللّهُ به سلامت بیاورد به چیزی دیگر ناآمیخته. بهشت، وی راست، ***علی*** ـ رضی‌الله عنه ـ برخاست و گفت: یا ***رسول‌الله*** تفسیر کن تا آن چیست که به وی نمی‌باید آمیخت؟ گفت: دوستی دنیا و جستن آن که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بُوَد و کردار ایشان کردار جبّاران، هر که لا اِلٰهِ الاّاللّٰه بیاموزد و این در وی نَبُوَد جای وی در بهشتست[2].»

---

۱ ـ احوال جمع مکسر حال و حال تابش فیض الهی در قلب است.

۲ ـ منبع مذکور / جلد دوم / ۷۳۳.

دوری از زرق و برق دنیا آدمی را از ننگ بردگی و عبودیّت غیر خدا، می‌رهاند و انسان وارسته و دانای حقیقی کسی است که مرزی میان فکر و عمل او نیست. در تاریخ فرهنگ و ادب فارسی خوی تظاهر و دوگانه بودن بسیار مورد مذمّت و انتقاد قرار گرفته است. ***حافظ شیرازی*** شاعر غزل‌سرای مشهور ایران می‌گوید:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند

«***حفصه***[1] پدر خویش ***عمر*** را گفت: چون مال غنیمت از شهرها در رسد، جامه‌ای نرم‌تر از این درپوش و طعامی خوش‌تر از این ساز، تا این کسان که با تواند بخورند، گفت: یا ***حفصه*** حال شوهر هیچ‌کس بهتر از زن نداند، تو حال ***رسول*** بهتر از همه دانی، به خدای بر تو که ***رسول*** ـ صلوات‌اللّه علیه ـ چند سال در نبوت بود که وی و اهل وی چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی؛ به خدای بر تو که چند سال بر وی برگذشت و خرماء سیر نیافت، تا آنگاه که فتح خیبر افتاد[2].»

در نقل حکایت، عظمتی نهفته است که پشت زمامداران دیکتاتور و زورگو را به لرزه درمی‌آورد و به انسان کرامت و شکوه خاصی می‌بخشد، به گونه‌ای که **عمر** با جامهٔ پینه‌بسته و زهد خاص خود، توانسته، **دو قدرت بزرگ زمان یعنی حکومت ساسانیان و امپراطوری روم را به زیر سلطه و اقتدار خویش درآورد و خواب راحت و آسایش را از آنها بگیرد.**

عمر به ***حفصه*** امّ‌المؤمنین می‌گوید: «دو یار از پیش رفته‌اند: ***محمد*** و ***ابوبکر*** و ایشان به راهی می‌رفتند، اگر به راه ایشان روم به ایشان رسم، و اگر نه مرا از راهی دیگر

---

۱ ـ زوجهٔ پیامبر و دختر عمر است.

۲ ـ منبع مذکور / جلد دوم / ۷۳۴.

ببرند[۱].»

قدرت و سلطه حکومت چنان است که در اکثر موارد، عدالت و آزادگی را از حاکم می‌گیرد و او را به یک موجود سلطه‌گر، زورگو و ستمگر تبدیل می‌کند و انسان هر چه بارش کمتر، و سبکبالیش بیشتر شود، بهتر می‌تواند، در فضای حریّت و آزاد زیستن، زندگی نماید.

هیبت و صولت *عمر* ـ *غزالی* دربارهٔ هیبت *عمر بن خطاب* به روایت زیر اشاره می‌کند:

«و نیکوترین خُلقی *رسول* را بود ـ علیه‌السّلام ـ: که یک روز زنان اندر پیش وی بانگ همی کردند و غلبه همی داشتند، *عمر* ـ رضی‌اللّٰه عنه ـ اندر شد، بگریختند، گفت: «ای دشمنان خویش از من حشمت دارید[۲] و از *رسول* خدا حشمت ندارید ؟!»، گفتند: «تو از وی تندتری و درشت‌تر» و *رسول* ـ علیه‌السّلام ـ گفت: «یا *ابن الخطّاب*، بدان خدای که نفس من به حکم وی است، که هرگز ترا شیطان اندر راهی نبیند که نه آن راه بگذارد و به راهی دیگر شود از هیبت تو[۳].»

عید ـ عید مؤمن روزی است که گناهی در آن انجام نپذیرد و مسلمان باید کوشش کند که همواره زندگی خویش را از اسارت آرزوهای نفسانی و معصیّت الهی آزاد نماید:

«امیرالمؤمنین *علی بن ابی طالب* ـ رضی‌اللّٰه عنه ـ قومی را دید آراسته، گفت: این چیست؟ گفتند: روز عید ایشانست، گفت: آن روز که معصیت نکنم روز عید من است[۴].»

---

۱ ـ منبع مذکور / جلد دوم / ۷۳۴.
۲ ـ یعنی ملاحظهٔ مرا می‌کنید.
۳ ـ منبع مذکور / جلد دوم / ۴۲۸.
۴ ـ منبع مذکور / جلد دوم / ۸۲۶.

جامهٔ ساده و قلب روشن ***علی*** ، نشانه‌ای از بی‌پیرایکی و همسویی با فقر است : «و امیرالمؤمنین ***علی*** ـ رضی‌الله عنه ـ جامهٔ مختصر داشت ، با وی عتاب کردند ، گفت دل بدین خاشع شود و دیگران اقتدا کنند و درویشان را فرادلخوشی بود[1] .»

فایده خاموشی ـ صُمت و خاموشی یکی از وسائل و مراحل پیکار با نفس است که تخلیهٔ وجود از رذایل و تحلیه به فضائل بدون آن بسیار مشکل به نظر می‌رسد ، و ناگفته نماند که زیانهای پر حرفی در امور خانوادگی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و دینی بر کسی پوشیده نیست . در کیمیای سعادت آمده است : « و *رسول* ـ علیه السّلام ـ گفت : «هر که بسیار سخن باشد بسیار سَقَط بُوَد ، و هر که بسیار سَقَط بُوَد بسیار گناه بُوَد ، و هر که بسیار گناه بُوَد آتش به وی اولیتر» و از این بود که *ابوبکر صدّیق* ـ رضی‌الله عنه ـ سنگی در دهان نهاده بودی تا سخن نتوانستی گفتن[2] .»

مولانا جلال‌الدّین محمّد مولوی در مثنوی می‌گوید :

هر که داد او حسن خود را در مزاد — صد قضای بد سوی او رو نهاد

دشمنان او را ز غیرت می‌درند — دوستان هم روزگارش می‌برند

سخن زیبا گفتن بدون محاسبه و بررسی پیامدهای آن ؛ به زیبایی صورتی می‌ماند که در معرض دید همگان قرار گیرد ، علاوه بر اینکه فرصت وقت گرانبها را از آدمی می‌گیرد رشکها و حسادتهای دیگران را نیز به طغیان وا می‌دارد .

مدح و ستایش ـ انسان در برابر سخنهایش ، مسؤولیّت تام دارد ، ستودن دیگران در صورتی که منطبق با واقعیت و حقیقت نباشد درست نیست :

«اما ممدوح را از دو وجه زیان دارد :

---

۱ ـ منبع مذکور / جلد دوم / ۶۱۴ .

۲ ـ منبع مذکور / جلد دوم / ۴۷۳ .

یکی اینکه عُجبی و تکبری در وی پدید آید: ***عمر*** - رضی‌الله عنه - نشسته بود با درّه[۱] جارود[۲] مردی بود، آنجا فرود آمد، یکی گفت: این مهتر ربیعه[۳] است، چون بنشست ***عمر*** - رضی‌الله عنه - وی را درّه بزد گفت: یا امیرالمؤمنین این چیست؟ گفت: نشنیدی که این مرد چه گفت؟ ***عمر*** گفت: ترسیدم که چیزی اندر دل تو افتد، آن عُجب خواستم که در تو بشکنم.

و دیگر اینکه چون به علم و صلاح بروی ثناگویند کامل شود اندر مستقبل و گوید: من خود به کمال رسیدم، و از ین بود که در پیش ***رسول*** - صلّی‌الله علیه و سَلّم - مدح کردند، گفت: گردن وی بزدی، اگر بشنود نیز فلاح نکند ... اما اگر جای این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود، و ***رسول*** - صلّی‌الله علیه و سّلم بر ***صحابه*** ثنا گفته است گفت: «یا ***عمر***، اگر مرا به خلق نفرستادندی ترا فرستادندی» و گفت: «اگر ایمان جملهٔ عالم با ایمان ***ابوبکر*** مقابله کنند، ایمان وی زیادت آید» و امثال این که دانست که ایشان را زیانی ندارد[۴].»

امام ***غزالی*** می‌خواهد با نقل این روایتها، آدمی را به انواع مدح آشنا کند، زیرا، چه بسیاری از شاعران و ادیبان، کسانی از حکومتیان را به صفاتی ممدوح ستوده‌اند که هیچ عقل سالمی آن را نمی‌پذیرد و علاوه بر آن وجدانهای بیدار به ضدّیت با آنان برخاسته‌اند.

ناصر خسرو قبادیانی به شاعران دربار ***محمود غزنوی*** حمله می‌کند و می‌گوید:

من آنم که در پای خوکان نریزم   مر این قیمتی درّ لفظ دری را

هیچ شاعر آزاده‌ای حاضر نیست که سخنان زیبا و آراستهٔ خود را نثار پادشاهان

---

۱ - تازیانه.
۲ - مرد شوم، بد اختر.
۳ - بزرگ قبیله ربیعه.
۴ - منبع مذکور / جلد دوم / ۵۰۲ - ۵۰۱.

خوک صفت و شهوت‌ران نماید! و اگر گاهی شاعر و نویسنده‌ای توانا، صفتی عالی به ممدوح خود داده، برای تشویق او به کسب فضائل و انجام کارهای نیک و پسندیده بوده است.

غلبه بر خشم - «یکی ***ابوبکر صدّیق*** را - رضی‌اللّٰه عنه - دشنام داد، گفت: آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر است.»، «یکی ***ابوبکر صدّیق*** را - رضی‌اللّٰه عنه - در پیش ***رسول*** - صلّی‌اللّه علیه و سلّم - جفا می‌گفت و وی خاموش می‌بود، و چون در جواب آمد ***رسول*** صلّی‌اللّه علیه وسلّم - برخاست، گفت [۱]: تا اکنون می‌نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی، گفت[۲] تا خاموش بودی جواب تو فرشته می‌داد چون تو گفتن گرفتی شیطان آمد نخواستم که با شیطان بنشینم[۳].»

آنچه که ما را به حقیقت موضوع راهنمایی می‌کند اینست که بدانیم تحمّل سخن نادرست دیگری در باروری منش آدمی نقش بسزایی دارد چنانکه در تاریخ حیات ***پیامبر*** بزرگوار اسلام آمده است که مشرکان و دشمنان انواع تهمتها را به آن حضرت می‌زدند در حالی که ***رسول اکرم*** صلی‌اللّه علیه و آله وسلّم با شکیبایی ویژه‌ای به آنان پاسخ می‌داد.

کراهیّت مال دوستی - مردان سترگ تاریخ معرفت هرگز به دنیا و مافیها دل نبسته و همواره کوشیده‌اند که خود و دیگران را از دام زرق و برق دنیا و مال دوستی نجات دهند «***علی*** - رضی‌اللّٰه عنه - درمی بر کف دست نهاد و گفت:

«تو آنی که تا از دست من نروی مرا هیچ سود نکنی [۴].»

مال دوستی به معنی مال داشتن نیست زیرا چه بسا افرادی پیدا می‌شوند که با وجود داشتن مکنت و ثروت به آن دل نبسته‌اند و در مواقع ضروری از مال خود انفاق

---

۱ - یعنی ابوبکر گفت.
۲ - رسول گفت
۳ - منبع مذکور / جلد دوم / ۵۱۱.
۴ - منبع مذکور / ۵۳۴.

می‌کنند چنانکه ***رسول خدا*** ـ صلّی‌اللّه علیه ـ گفت: «نِعْمَ‌العَوْنُ علی تقوی‌اللّهِ‌المالُ[۱].»

«***عمر*** ـ رضی‌اللّٰه عنه ـ گفت: چه جمع کنیم از مال دنیا؟ گفت[۲]: زبان ذاکر و دل شاکر و زن مؤمنه[۳].»

تنبیه ـ نباید از احادیث و روایاتی‌که مال دنیا را مذمّت می‌کنند چنین استنباط شود که اسلام به فقر و گوشه‌گیری و زندگی بخور و نمیر دستور می‌دهد بلکه شریعت نبوی می‌خواهد به مسلمانان بفهماند که برای رفع تبعیضات و ایجاد قسط و عدالت اجتماعی و جامعه مرفه و آزاد اسلامی لازم است که مسلمانان از اسراف و تبذیر و ریخت و پاش دوری نمایند و به موقع نیز گذشت و ایثار کنند مانند عملکرد *ابوبکر* در خریدن *بلال حبشی* سیاه پوست.

«***علی*** ـ رضی‌اللّٰه عنه ـ گوید: «**چون دنیا بر تو اقبال کند خرج کن که از خرج کم نشود، و چون از تو بگریزد خرج کن که بنماند[۴].**»

بخل ـ بلای کشندهٔ جامعه اسلامی است ـ ***ابوسعید خدری*** که یکی از اکابر صحابه ***رسول خداست*** می‌گوید: «دو مرد اندر نزدیک ***رسول*** ـ صلّی‌اللّه علیه وسلّم ـ شدند و بهای شتری بخواستند. بداد، چون بیرون شدند پیش **عمر** شکر کردند ***عمر*** حکایت کرد با ***رسول*** ـ صلّی‌اللّه علیه وسلّم ـ، پس ***رسول*** گفت: فلان بیش از ین بستد و شکر نکرد، پس گفت: هر که از شما بیاید و به الحاح[۵] از من چیزی فرا ستاند و ببرد آن آتش است، **عمر** گفت: و چون آتش است چرا می‌دهی؟ گفت زیرا که الحاح کند و حقّ تعالی نپسندد که بخیل باشم و ندهم و گفت: شما همی گویید که بخیل معذورتر از ظالم بُوَد، چه ظلم است نزدیک حق تعالی عظیم‌تر از بخل، سوگند یاد کردست حق‌تعالی به

---

۱ ـ منبع مذکور / ۶۸۹ ـ مال بهترین یاوری بر پرهیزگاری است.

۲ ـ یعنی خود پاسخ داد.

۳ ـ منبع مذکور / ۶۸۹.

۴ ـ منبع مذکور / ۵۴۵.

۵ ـ اصرار و پافشاری کردن.

عزّت و عظمت خویش که هیچ بخیل را اندر بهشت نگذارد[۱].»

حافظ در غزلی شیوا و بلیغ که چند بیت آن نقل می‌شود، در مذمّت بخیل چنین می‌گوید:

نوشته‌اند بر ایوان جنّت المأویٰ	**که هرکه عشوهٔ دنیا خرید وای به وی**
سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست	**بده بشادی روح و روان حاتم طی**
شکوه سلطنت و حکم، کی ثباتی داشت	**ز تخت جم سخنی مانده است و افسرکی**
بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ	**پیاله گیر و کرم ورز و الضّمانُ عَلَیّ[۲]**

ایثار جان ـ تاریخ اسلام از واقعهٔ هجرت چنین خبر می‌دهد که ***پیامبر بزرگوار*** صلّی‌اللّه علیه و سلّم با ***ابوبکر صدّیق*** یار غار از مکّه به مدینه (یثرب) هجرت فرمود و ***علی*** ـ رضی‌اللّه عنه ـ در بستر ***پیغمبر*** خوابید تا مشرکان گمان کنند که ***رسول اکرم*** از شهر مکّه بیرون نرفته و در رختخواب خویش خوابیده است زیرا کافران می‌خواستند در همان شب ***پیامبر*** را بکشند:

«***رسول*** ـ صلّی‌اللّه علیه و سلّم ـ از قصد کافران می‌گریخت، ***علی*** ـ رضی‌اللّه عنه ـ بر جای وی بخفت تا اگر کافران قصد کنند خویشتن را فدا کرده باشد، حقّ جلّ جلاله وحی کرد به ***جبرئیل*** و ***میکائیل*** که میان شما برادری افکندم و عمر یکی درازتر کردم، کیست از شما که ایثار کند؟ هر یکی از ایشان آن عمر درازترین می‌خواست از بهر خود، حق تعالی گفت چرا چنان نکنید که ***علی*** کرد، وی را با ***محمّد*** برادری دادم جان خویشتن فدا کرد و وی را ایثار کرد و بر جای وی بخفت، هر دو به زمین شوید و وی را از دشمن نگاه دارید، بیامدند، ***جبرئیل*** نزدیک سر وی بایستاد و ***میکائیل*** نزدیک پای وی گفت: بخ‌بخ[۳] یا پسر

---

۱ ـ منبع مذکور / ۵۴۸.

۲- دیوان خواجه حافظ شیرازی به اهتمام سیّد ابوالقاسم انجوی شیرازی / ۲۴۴ ـ ۲۴۳.

۳- بخ بخ: خوشا به حال.

ابوطالب، که حق تعالی با فرشتگان خویش به تو مباهات می‌کند، و این آیت فرود آمد که: «و مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّٰهِ ... الآیة».[1][2]

پندار ناصواب ـ زندگی *پیامبر* و مسلمانان صدر اوّل اسلام در منتهای سادگی و بی‌پیرایگی بود، در همان عصری که امپراطوریهای ایران و رُم از هیبت *عمربن‌خطاب*، خواب راحتی نداشتند چهارده پینه بر ردای خلیفه مسلمین بود و هیچگاه در تاریخ این ساده زیستن عیب و نقصی برای خلیفه و جامعه اسلامی به حساب نیامده است و از زمانی که مسلمانان به تجمّل‌گرایی و زرق و برق دنیا روی آوردند شکوه و عظمت خود را از دست دادند.

«اگر جامهٔ نیکو اندر پوشند و اسب و ساخت[3] و تجمّل سازند، گویند: این نه رعونت است، که این کوری دشمنان اهل دین است، که مبتدعان بدین کور شوند که علما با تجمّل باشند؛ و سیرت ***رسول*** ـ علیه‌السّلام ـ و ***ابوبکر*** و ***عمر*** و ***عثمان*** و ***علی*** ـ رضی‌اللّه عنهم ـ و جامهٔ خَلَق[4] ایشان فراموش کنند، و پندارند که آنچه ایشان همی کردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام به تجمّل وی عزیز خواهد شد؟ ...»[5]

آنچه که از سیرت ***پیامبر*** ـ صلّی‌اللّه علیه و سلّم ـ و ***خلفای راشدین*** ـ رضی‌اللّه عنهم ـ فهمیده می‌شود اینست که باید زندگی علمای دینی و فرمانروایان اسلامی نیز در نهایت سادگی و بی‌پیرایگی باشد و کوشش کنند که تهیدستان و مستمندان، زندگی بهتری را دارا شوند.

صبر ـ اهمیت و ارزش صبر بر کسی پوشیده نیست، و همهٔ دانشمندان و انسانهای وارسته معتقدند که هیچ انسان، مکتب و دینی بدون داشتن نیروی صبر و

۱- بقره / ۲۰۷ ـ و از مردمان کسانی هستند که نفس خود را برای به دست آوردن خشنودی خدای تعالی فروشند.

۲- منبع مذکور / ۵۵۰.

۳- ساخت: ابزار و یراق.

۴- خَلَق: کهنه.

۵- منبع مذکور / ۶۳۴.

شکیبایی، پیروز نمی‌شود.

علی - رضی‌اللّه عنه - گفت: «**صبر از ایمان همچنانست که سر از تن، هر که را سر نیست تن نیست، و هر که را صبر نیست ایمان نیست**».[۱]

ریا - ریا از مهلکاتی است که بر صفحهٔ اعمال خط بطلان می‌کشد، و دارنده آن مانند سمّ کشنده‌ای است که همه از او می‌گریزند؛ ریاکار با روش منافقانه خویش، آنچه را که در دل دارد، انجام نمی‌دهد و زندگیش لبریز از مکر و فریب است.

«***معاذ***[۲] همی گریست، ***عمر*** گفت: چرا همی گریی؟ گفت: از ***رسول*** - صلّی‌اللّه علیه و سلّم - شنیدم که اندک ریا شرک است و گفت: مرایی[۳] را روز قیامت ندا کنند و آواز دهند: یا مرایی یا نابکار یا غدّار، کردارت ضایع شد و مزدت باطل شد، برو و مزد آنکس طلب کن که کار برای وی کردهٔ.»[۴]

خداوند متعال در قرآن مجید چهرهٔ ریاکاران را به خوبی ترسیم کرده است که: «دلهایشان بیمار است و خداوند بیماریشان را زیاد می‌کند.»[۵]

امروزه آثار این بیماری روحی خطرناک بر کسی پوشیده نیست، و آشکارا می‌بینیم که انسان ریاکار برای رسیدن به هدف چگونه چهرهٔ خود را عوض می‌کند و گاهی چنان مدافع دین و اصول عالیهٔ اخلاقی می‌گردد که به اصطلاح «از پاپ کاتولیک‌تر» می‌شود.

«***عمر*** - رضی اللّه عنه - مردی را دید سر در پیش افکنده یعنی که من پارسالم، گفت: ای خداوند[۶]! گردنِ کژ راست باز کن خشوع اندر دل بُوَد نه اندر گردن.»[۷]

۱- منبع مذکور / ۶۶۴.

۲- معاذ بن جَبَل از صحابهٔ رسول خداست.

۳- مرایی: ریاکار.

۴- منبع مذکور / ۵۷۲

۵- «فی قلوبهم مَرَضٌ فَزادَ هُمُ اللّه مَرَضا و لَهُمْ عذابٌ الیمٌ بما کانوا یَکْذِبُوْنَ» بقره / ۱۰

۶- خداوند: امروزه به معنی آقا، صاحب است

۷-منبع مذکور / ۵۷۳

ساده زیستن ـ بزرگان اسلام کوشیده‌اند که از حدّاقل امکانات حدّاکثر استفاده کنند و هیچگاه شخصیّت آدمی را با جاه و جلال و زرق و برق و صورت ظاهر، نسنجیده‌اند.

«**عمر** ـ رضی الله عنه ـ اندر بازار همی شد، گوشت اندر دست چپ در آویخته بود و دِرَّه[۱] اندر دست راست ... **عمر** را ـ رضی‌الله عنه ـ دیدند اندر بازار و چهارده پاره بر اِزار[۲] وی دوخته‌بعضی از ادیم[۳] ... و ***علی*** ـ رضی‌الله عنه ـ جامه مختصرداشت، با وی عتاب‌کردند، گفت: دل، بدین خاشع شود و دیگران اقتدا کنند و درویشان را فرا دلخوشی بُوَد.»[۴]

در ساده زیستن خلفا و مسلمانان آغازین، درسی است برای همهٔ جویندگان معرفت و پویندگان کمال از این جهت که آنان سبکبال و سبکبار بودند و در دریای زندگی به راحتی شنا می‌کردند و از میان امواج متلاطم و طوفانی حوادث به ساحل نجات می‌رسیدند صدق *ابوبکر*، عدالت *عمر* زهد *علی* و شرم *عثمان* به جویندگان راه مستقیم درس سبکباری و بی‌آلایشی و ساده زیستن می‌دهند به گونه‌ای که عملاً به ما می‌آموزند که می‌توان با ایمان و اخلاص و اعتقاد راسخ اسلام را گسترش داد و مجاهدان حقیقی یعنی پیکار گران در روز و زاهدان شب باشیم.

علی ـ رضی‌الله عنه ـ از ***رسول خدا*** روایت می‌کند: «هرگاه که خلق روی به جمع دنیا و عمارت آن آورند و درویشان[۵] را دشمن دارند، خدای تعالی ایشان را به چهار خصلت مبتلا کند: **قحط زمان و جور سلطان و خیانت قاضیان و شوکت و قوّت کافران و دشمنان.**»[۶]

۱- تازیانه

۲- ازار: زیر جامه ـ فوطه ـ شلوار ـ عمامه

۳- ادیم: چرم

۴- منبع مذکور / ۶۱۴

۵- درویشان: فقیران و تهیدستان

۶- منبع مذکور / ۷۲۲

«و از این گفت *رسول* ـ صلوات اللّه علیه ـ که: «یا رب»، قوت[۱] ***آل محمّد*** به قدر کفایت کن.»[۲]

حدیث نبوی فوق وظیفه ثروتمندان را در برابر تهیدستان و درماندگان روشن می‌کند که آنان باید با انفاق و بخشش و دادن زکات خلاء اقتصادی جامعه اسلامی را پر کنند و درویشان و فقیران نیز نباید از کار و کوشش خودداری نمایند بلکه واجب است که با سعی و تلاش زندگی خود را از تیرگی فقر نجات دهند:

علی ـ رضی‌اللّه عنه ـ می‌گوید که: **«درویشی باشد که عقوبت[۳] بُوَد، و نشان آن بدخویی و شکایت و خشم بر قضای خدای بُوَد و باشد که سعادت بُوَد، و نشان آن نیکو خویی و گله ناکردن و شکر گزاردن بُوَد.»[۴]**

و وظیفهٔ بزرگان دین و فرمانروایان اسلامی اینست که با پوشیدن لباس ساده و دوری از تجمّل و احقاق حقوق درماندگان و بی‌نوایان، اسلام را از تکاثر و افزون خواهی نجات دهند یعنی خود کم بخورند و کم بنوشند و به زرق و برق دنیا روی نیاورند تا بتوانند با سخنانی گیرا و دلنشین در قلوب رنجدیدگان تأثیر کنند.

علی ـ رضی‌اللّه عنه ـ گفت: «خدای تعالی عهد فروگرفت بر ایشان جامهٔ کمترین مردمان بُوَد تا توانگر بدو اقتدا کند و درویش دل شکسته نشود ... **عمر** ـ رضی‌اللّه عنه ـ چهارده پاره بردوخته بود.»[۵]

تنبیه ـ ممکن است برای عده‌ای سوء تفاهم پیش آید که پوشیدن لباس پینه بسته و کهنه، مخالف اصول بهداشت و پیشرفت علمی است! با اندک دقّت و تأمّل در می‌یابیم که استفاده کردن از لباس کهنه، در صورتیکه تمیز و نظیف باشد هیچ

۱- خوراک ـ روزی

۲- منبع مذکور / ۷۲۴

۳- عقوبت: شکنجه و عذاب و بدبختی.

۴- منبع مذکور / ۷۲۶

۵- منبع مذکور / ۷۳۸

اشکالی ندارد ! و از طرف دیگر با نگاهی سطحی به کاخها و کوشکها و ماشینهای گرانبها و تجملات و دکوراسیون خانه‌ها و ادارات و ریخت و پاشهای عروسی‌ها و مجالس شادی و عزاداری‌ها و صدها حیف و میلها .... به این حقیقت می‌رسیم که اگر بخش ناچیزی از اینها را در راه بی‌نوایان و رفاه آنان خرج کنند آیا بی‌نوائی خواهیم داشت ! آری *علی* چنین بود و ما چنین هستیم .

اسـرار زکـوة دادن ـ همچنانکه نماز صورتی حقیقی‌دارد که آن روح صورت‌است، زکوة نیز چنین است و چون کسی راز و صورت حقیقی آن را ندانـد ، زکـوة صورتی است بی‌روح ، و راز آن سه چیز است :

راز اول ـ یکی اینکه خلق مأمورند به محبّت و دوستی حقّ تعالی بگونه‌ای که انسان مؤمن واجب است که خداوند را از مال و جاه و حشمت و زنان و فرزندان و عشیره و تجارت و هر چه که دارد بیشتر دوست داشته باشد و خداوند تعالی در قرآن مجید توبه / ۱۷ به آن دستور می‌دهد . و کسانی که از مدار تعلقات دنیوی می‌گذرند و به روح زکوة عمل می‌کنند سه طبقه و دسته‌اند :

«طبقهٔ اوّل صدّیقان بودند ، هر چه که داشتند فدا کردند و گفتند : از دویست درم ، پنج درم دادن کار بخیلان باشد ، بر ما واجب آن بَوَد که به همه بدهیم در دوستی دوست چنانکه ***ابوبکر*** جملهٔ مال بداد ، ***رسول*** گفت : «عیال را چه باز نهادی ؟» گفت : «خدای و ***رسول خدای*** ، و ***عمر*** یک نیمه بیاورد،» گفت : «عیال را چه گذاشتی ؟» گفت : «نیمی» ***رسول*** ـ علیه‌السّلام گفت : ***«بَیْنَکُما ما بَیْنَ کَلِمَتَیْکُما»*** تفاوت درجهٔ شما همچن تفاوت سخن شماست.»[1] «طبقه دوم نیک‌مردان بودند ، که ایشان مال بر یک بار خرج نکردند و قوت آن نداشتند ، لیکن نگاه همی داشتند و منتظر حاجت فقرا و وجوه خیرات بودند ، و

۱- منبع مذکور / جلد اول / ۱۶۲

خود را با درویشان برابر می‌داشتند و بر قدر زکوة اقتصار نکردند[۱] و چون درویشان رسیدند ایشان را همچون عیال[۲] خود دانستند»[۳] «طبقه سوم سره مردان[۴] بودند، که ایشان بیش از آن طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند، بر فریضهٔ اقتصار کردند[۵] و فرمان به دل خوش به زودی به جای آوردند، و هیچ منّت بر درویشان ننهادند ...»[۶].

راز دوم ـ «سرّ دوم تطهیر دلست از آلایش و نجاست بخل: که بخل در دل چون نجاستی است که سبب ناشایستگی اوست قرب حضرت حق را چنانکه نجاست ظاهر سبب بُعد اوست از نماز، و آن نجاست بخل پاک نشود اِلاّ به خرج کردن مال: و بدین سبب زکوة که نجاست بخل را ببرد، چون آبی است که بدو نجاست شسته آید. و برای اینست که زکوة و صدقه بر ***رسول*** و اهل بیت او حرامست که منصب وی را از اوساخ[۷] اموال مردمان صیانت[۸] کرده‌اند[۹]».

راز سوم ـ «سرّ سوم، شکر نعمت است، که مال، نعمتی است، چون در حق مؤمن سبب راحت و دنیا و آخرت باشد، پس چنانکه نماز و حج و روزه شکر نعمت تن است، زکوة، شکر نعمت مال است، تا چون خود را بی‌نیاز بیند بدین نعمت، و مسلمانی دیگر را همچون خود درمانده بیند، با خود گوید: «او نیز بندهٔ خدایست همچون من، شکر آن را که مرا از وی بی‌نیاز کرد و او را محتاج من کرد، با او رفقی[۱۰] کنم، که نباید که

۱- یعنی از مقدار زکوة بیشتر می‌دادند.

۲ـ زن و فرزند و کسی که مخارج زندگیش به عهدهٔ شخص است.

۳- منبع مذکتر / ۱۶۲.

۴- مردان پاک و خالص

۵- به زکوة اکتفا می‌کردند.

۶- منبع مذکور / ۱۶۳

۷- کثافتها و چرکها

۸ـ نگهداری.

۹ـ مبنع مذکور / ۱۶۳.

۱۰- مدارا و مهربانی

این از من به شبی برود ـ اگر تقصیر کنم ـ و مرا به صفت او گردانند و او را به صفت من. پس هر کسی باید که این اسرار بداند تا عبادت او و صورت بی‌معنی نباشد.»[۱]

تنبیه ـ مشکل اساسی ما مسلمانان در طول اعصار و قرون (منهای عصر سعادت نبوی و صدر اول اسلام) به ویژه قرن معاصر اینست که: وجود افراط و تفریط و اسراف و تبذیر از یک طرف و بی‌برنامگی و دخالت بیگانگان و استعمارگران از طرف دیگر، نمی‌گذارند که کشورهای اسلامی در امور اقتصادی و فرهنگی و ... خود را از اسارت ننگ‌آفرین سلطه‌پذیری نجات دهند و مسلمان وابستهٔ نفس امّاره و تکاثرطلب، به جای پیکار با دشمن درونی و بیرونی خود، روش خویشتن‌بینی را پیش می‌گیرد و به علت پیروی از فلسفهٔ لذت‌گرایی از خدمت بی‌بینوایان و درماندگان سر باز می‌زند و حکومت‌ها نیز به علت‌های گوناگون از جمله نداشتن برنامه‌های دقیق و منظم اقتصادی و غیره و سلطه‌گری اهرمهای فشار خارجی نمی‌توانند آنگونه که قرآن دستور می‌دهد فقیران و دربندیان اقتصادی را از زیر فشار تنگدستی و محرومیّت برهانند.

یکی از شیوه‌های معامله سلف صالح امت این است که به سود اندک و معامله بسیار قانع بودند تا محرومان نیز از قدرت خرید بهره‌مند شوند: «**علی ـ رضی‌اللّه عنه ـ در بازار کوفه می‌گردید و می‌گفت: ای مردمان سود اندک را رد می‌کنید که از بسیار بیفتید[۲].»[۳]**

عمر ـ رضی‌اللّه عنه ـ گفت: «بازرگان، اول روز آخرت را بگذارد و پس از آن دنیا را.»[۴]

۱- منبع مذکور / جلد اول / ۱۶۳

۲- از سود بسیار محروم شوید

۳- منبع مذکور / جلد اول / ۲۸۰

۴- منبع مذکور / ۲۸۰

عبدالرحمن بن عوف[۱] را پرسیدند: «توانگری تو از چیست ؟» گفت: «سود اندک را رد نکنم.»[۲]

باید در سیستم اقتصاد خانواده، از دو صفت خطرناک دوری کرد، استکبار و اتراف: استکبار آدمی را وادار می‌کند که خود را از همه بالاتر و بهتر ببیند و بالانشینی و غرور، خصلت همیشگی مستکبر است و کلیّه نشست و برخاست‌ها و اعمال روزانه او نشان آشکاری از استکبار می‌باشد چنانکه اشیاء نیکو و ارزان قیمت را نمی‌خرد و همیشه می‌خواهد جایگاهش بالاتر از دیگران باشد.

اتراف ـ خوشگذرانی و عیاشی و ریخت و پاشها، صفات ممّیزهٔ اتراف هستند قرآن مجید[۳] در این باره می‌فرماید: «هر گاه بخواهیم سرزمینی آباد را نابود کنیم، به گروه مُترف (خوشگذران و سردمدار) فرمان می‌دهیم (که خود را اصلاح کنند) (متأسفانه) به فسق و بدکاری می‌پردازند و کلمهٔ عذاب تحقّق می‌یابد و بخوبی نابودشان می‌گردانیم.خانواده و جامعه‌ای که اقتصادشان بر مبنای اتراف قرار می‌گیرد، دخل‌ها و خرجها با هم مطابقه نمی‌کنند و در ازدواجها، دعوت‌ها، جشنها، خریدها، فروشها به تجمّل‌گرایی روی می‌آورند و ظاهرسازیها بر آنان چیره‌می‌گردد، و از حدّ اعتدال خارج می‌شوند و راه افراط و تفریط و اسراف و تبذیر را پیش می‌گیرند!...

۱- از صحابه رسول خداست ۲- منبع مذکور / ۲۸۰

۳ـ الاسراء / ۱۶ و اذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِکَ قَرْیَةً أَمَرْنا مُتْرَفیها فَفَسَقُوا فیها فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تدمیراً.

فصل دوم

الف ـ مسعود سعد سلمان

ب ـ شهاب‌الدین ابوالقاسم احمد سمعانی

ج ـ سنایی غزنوی

د ـ شیخ‌الاسلام احمد جام

هـ ـ ادیب صابر

و ـ عثمانی مختاری

ز ـ رشیدالدین وطواط

ح ـ قطب‌الدین محمّد

مسعود سعدسلمان (۴۳۸، ۴۴۰ ـ ۵۱۵)

مسعود سعدسلمان شاعر قصیده‌سرای بلند آوازهٔ نیمهٔ دوم قرن پنجم و اوائل قرن ششم هجری است که قصائد «حبسیات» او به علت احساس‌ها و عواطف زیاد و کششهای روحی و روانی منبعث از تحمّل زجر و فشار در زندانهای مخوف سه قلعه‌دهک، سور و نای از جاذبه‌های مخصوصی برخوردارند، ***خلفای راشدین*** را پیشتازان عدالت و سنگرسازان میدانهای معرفت می‌داند:

۱ ـ در مدح ***(منصور بن سعید)*** چهرهٔ ممدوح را این چنین می‌آراید:

بزرگا سزد گر کنی افتخار — که بی‌شک جهان را تویی مُفتخر

ترا صدق بوبکر و علم علی — ترا فضل عثمان و عدل عمر

تویی در تن سر فرازان روان — تویی در سر کامکاری بَصَر[1]

(قصائد / ۲۰۱)

۲ ـ در ستایش ***«امیر محمود غزنوی»*** که به ***سلطان غازی*** مشهور بود شجاعت او را به ***علی*** و سیره و روش او را به **عمر** تشبیه می‌کند والحق در بیان سخن و به کارگیری مفاهیم و معانی چیره‌دست و استاد است:

مطلع قصیده:

هوای دوست مرا در جهان سمر دارد — به هر دیار ز من قصّهٔ دگر دارد

بتا نگارا بر هجر دستیار مباش — از آنکه هجر سر شور و رای شر دارد

امیر غازی محمود سیف دولت کو — شجاعت علی و سیرت عمر دارد

خجسته دولت او را یکی درخت شناس — که عدل، شاخ و هنر، برگ وجود، بردارد

(۸۸)

---

۱ ـ دیوان مسعود سعدسلمان به‌کوشش رشید یاسمی (۲۰۱) اشاره به شماره صفحه است.

در مدح ***«علاءالدوله سلطان مسعود»*** مسعود را تمثیلی گویای خردی از قدرت **حیدر** و عدل **عُمَر** می‌داند:

مسعود خسروی که سعادت به پیش او — هر گه که قصد عزم کند راهبر شود
شاهی که گر بیان دهد اخلاق او خرد — فهرست بأس حیدر و عدل عُمَر شود

(۱۲۶)

مسعود که‌سالها، تازیانهٔبی‌عدالتی و حبس و نفی‌بلد را آزموده است به آزادگان و انساندوستان مهر می‌ورزد و آزاد شدن خود را از زندان، تازه شدن «عدل **عمر**» به حساب می‌آورد:

بریده نیست امید خلاصی و راحت من — در این زمانه که تازه شده‌ست عدل عُمَر

(۱۵۸)

۳ـ در قصیدهٔ با شکوه و زیبایی به روانی آب زلال و به درخشندگی مروارید صدف که در ستایش حکیم ***«سنائی غزنوی»*** سروده است شعر زیبا و بلیغ او را در خط السیر راهنمایی و ارشاد، چون قرآن (نُبی) گزیدهٔ ***عثمان*** می‌داند:

آنچه در طبع خلق، طبع تو کرد — در چمن ابرهای نیسان کرد
وانچه در راه گوش شعر تو راند — در صدف قطره‌های باران کرد
چون بدید این رهی[1] که گفتهٔ تو — کافران را همی مسلمان کرد
کرد شعر جمیل تو جمله — چون نُبی[2] را گزیده عثمان کرد

(۷۳۲)

۴ـ در قصیدهٔ دل‌انگیزی صولت ممدوح را حیدری و شیوهٔ شکافتن خنجرش را عادت و رسم ذوالفقار می‌شمارد:

۱ـ بنده و غلام.

۲ـ قرآن

ای بـزرگی کـه بـاغ را دی را شاخ بأس[۱] تو فتح بار آوَرَد

تیغ تیز تو در مـصاف عـدو شرک را تا به حشر کار آورد

حیدری صولتی و خنجر تـو عادت و رسم ذوالفقار آورد

(قصائد ۵۸۹)

در ادبیات فارسی هر جا اسمی از ***رستم*** است ، رخش تداعی می‌شود و هر جا نام ***علی*** است ، ذوالفقار به یادمی‌آید و بالعکس! در قصیده‌ای در مدح ***«سلطان مسعود»*** در بیتی، صنعت مراعات نظیر[۲] زیبا به کار برده شده است :

ای رستم نبرد بران سوی رزم رخش وی حیدر زمانه بر آهنج[۳] ذوالفقار

باز گوید :

تو حیدری نبردی و در صف کارزار اندر کف تو خنجر تو ذوالفقار بـاد

(۸۷)

۵ ـ ***علی*** قهرمان فتح خیبر و علمدار نصرت و پیروزی است ، ***مسعود سعد*** در ادبیات زیادی ممدوح خود را به فاتح خیبر تشبیه می‌کند .

دست او تیغی کشید اندر مصاف کان به خیبر قبضهٔ حیدر کشید

برکشید او تیغ تیز دیـن فـزای از بـرای دیـن پـیغمبر کشـید

(۱۱۵)

در قصیده‌ای در مدح ***«بهرام شاه»*** این چنین ممدوحش را می‌ستاید :

شـاه را مـانست روز رزم در تـفّ نـبرد اندر آن‌ساعت که حیدر قلعهٔخیبر گرفت

(۷۵)

---

۱ ـ قدرت .

۲ ـ به کار بردن کلماتی که با هم ارتباط دارند صنعت مراعات نظیر گویند مانند رستم ، رزم ، رخش ، حیدر و ذوالفقار .

۳ ـ آهنگ .

شهاب‌الدّین ابوالقاسم احمد سمعانی (۴۸۷ـ۵۳۴ـه‍ ق)

شهاب‌الدین ابوالقاسم احمد بن ابی‌المظفّر منصور السمعانی به گفتهٔ علامهٔ ***«سُبْکی»*** در «طبقات‌الشافعیه» از فقها و مفتیان و واعظان و شاعران قرن چهارم و اوائل قرن پنجم هجری است و کتاب «**رَوْحُ‌الارواح فی شَرحِ أَسماءِالـمَلِکِ‌الفتّاحِ**[1]» اثر جاویدان این فقیه و دانشمند شافعی مذهب است که ما خلاصه‌ای از آن را دربارهٔ ***خلفای راشدین*** ـ رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُم ـ نقل می‌کنیم:

۱ـ خداوند اگر بخواهد از کسی محافظت کند، وسائل نجات و حراست او را فراهم می‌کند چنانکه عنکبوتی در غار از ***رسول اکرم*** و ***ابوبکر صدّیق*** نگهداری کرد:

«و دوست ما با ***صدّیق*** در غارِ غیرت رفته، ما عنکبوتی را به شحنگیِ وی فرستادیم تا دستِ دعاوی و اباطیلِ شما فرو بندد و سیاست قهر ربّانی بر سر شما براند.»[2]

۲ـ سنگریزه در دست ***پیامبر*** و ***ابوبکر*** و ***عمر*** تسبیح می‌کند:

«وان سنگریزه که ***رسول*** ـ علیه‌السّلام ـ بر گرفت و بر دستِ خود نهاد، چون آن سنگریزه خود را آن خلعت و رفعت بدید، برق سکوت از چهرهٔ عهد فروگشاد و به زَفانِ[3] شکر پیش آمد، گفت: سبحانَ‌اللّٰهِ، ما در حجاب گنگی بودیم لیکن بر دستِ مهتر گویا شدیم. چون در دست ***ابوبکر*** و ***عُمَر*** نهادند همچنان گویا بود، چون بر دستِ دیگران نهادند گنگ شد به حال خود، و آن سّر متواری گشت.»[4]

تسبیح و ذکر سنگریزه، معجزهٔ حضرت رسالت است. ذره‌ای که خدا را نیایش می‌کند در کف دست آن حضرت نیز ستایشگر ذات اقدس الهی است ولی ***حضرت رسول*** با گوش معنا آن تسبیح را شنیده است.

۱ـ تالیف شهاب‌الدین ابوالقاسم احمد بن ابی‌المظفر منصور السمعانی ـ به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی ـ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ـ چاپ اول ۱۳۶۸.

۲ـ روح‌الارواح / ۹۵.

۳ـ زبان.

۴ـ روح‌الارواح / ۲۶۰ـ۲۶۱.

امروزه دانشمندان بزرگ توانسته‌اند بسیاری از رازهای تله‌پاتی (ارتباط فکری) و روشن‌بینی را کشف کنند و راههایی را بیابند که برای پسی‌کوکی نه سیس یعنی تأثیر فکر در ماده (PK) تحلیل و تعلیل علمی نمایند گر چه تاکنون موفقیت چندانی بدست نیاورده‌اند[۱] با توجه به تحقیقات روحی ***دکتر ویلیام کروکس، پل ژیبیه، آلفرد روسل والاس، دکتر اوژن اوستی و دکتر راین*** قبول کردن شنیدن صدای تسبیح سنگریزه به صورت معجزه و نیروی گیرنده باطن استبعادی ندارد[۲].

۳- «***عُمَر***» می‌آمد و تیغ حمایل کرده، و از غیب ندا می‌آمد که: «***طَرِّ قُوا لِعَبْدِ رَبِّ*** العالَمینَ» برای بنده پروردگار جهانیان راه باز کنید.

ای بر آب زندگانی آتشی افروخته — و اندران، ایمان و کفر عاشقان را سوخته

ای کمالت کم‌زنان را صُرّه‌ها[۳] پرداخته — وی جمالت‌مفلسان را کیسه‌ها بر دوخته

گه‌به‌قهرازجزع[۴]مشکین‌تیغها افروخته — گه‌به‌لطف از لعل نوشین شمعهاافروخته

ای کف عشقت به یک ساعت به چاه انداخته — هر چه درصد سال عقل ما ز جاه اندوخته

۴- چشم حقیقت بین، حقایق معنوی را در می‌یابد چنانکه ***خلفای راشدین*** و مشرکان هر دو طرف می‌نگریستند، ولی مشرکان از پذیرفتن حق و دیدن شخصیت حقیقی ***پیامبر - ص -*** خودداری می‌کردند. در نحوهٔ نگاه کردن است که ارزشها و ضد ارزشها به میان می‌آیند:

«به همان دیده که ***ابوبکر*** و ***عُمَر*** و ***عثمان*** و ***علی*** می‌نگرستند ***بوجهل*** و ***عُتبه*** و ***شیبه*** و ***عقبه*** می‌نگریستند لیکن دیده ***بوجهل*** خیره شدهٔ انکار بود. و دیدهٔ ***صدّیق*** زدودهٔ استغفار بود. دیدهٔ ***عُتبه*** حجاب افکندهٔ شب رَدِّ ازل بود، و دیدهٔ ***عُمَر*** روشن کرده صبح

۱- پژوهشی دربارهٔ روح و شبح اثر نویسنده. نشر احسان. چاپ اول ۱۳۷۷ / ۵۰۸.

۲- رک به منبع فوق در بحثهای مربوطه.

۳- صُرّه: کیسه زر

۴- جزع: تنه، شاخه درخت

قبول ازل بود . دیدهٔ ***شیبه*** عصابه بستهٔ ناخواست غیب بود ، دیدهٔ ***عثمان*** باز کردهٔ اقبال غیب بود. دیدهٔ ***عقبه بن ابی مُحبط*** کور کردهٔ علم حق بود، دیدهٔ ***علی*** سرمه کشیدهٔ حکم حق بود.»(۱)

۵ ـ توانگران باید نسبت به فقیران مهر و شفقت ورزند و بالاتر از آن ، تکبر تهیدستان بر ثروتمندان و اغنیاست :

« و آورده‌اند از ***بِشرِ حافی***(۲) ـ قَدَّسَ اللّٰهُ روحَهُ ـ که او گفت : امیرالمؤمنین ***علی بن ابیطالب*** را ـ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ـ به خواب دیدم گفتم : مرا پندی ده ، **فَقالَ ما أحْسَنَ عَطْفَ الأغنیاء عَلَیَ الفُقَراء طَلَباً لِثَوابِ اللّٰهِ ، و أَحْسَنُ مِنْ ذلِکَ تِیهُ الفُقَراء عَلَیالأغنیاءِ ثِقَةًباللّٰهِ** چون نیکوست شفقت توانگران بر درویشان برای طلبِ ثواب را ، و از آن نیکوتر تکبر درویشان بر توانگران از غایت اعتماد بر کرم حقّ ـ جَلَّ جلالُه .»(۳)

آدمی آنگاه که دل به خدا بندد ، شکوه و قدرت خلق را ناچیز می‌داند چنانکه ـ***علی*** علیه‌السّلام ـ گفته است : « **إذا عَظُمَ الرَّبُ فی القِلْبِ صَغُرَ الخَلْقُ فی العَیْنِ** » چون جلال و عظمت حق در سینه‌ای رخت افکند نشانش آن بُوَد که قدر خلق از آنجا رخت برگیرد.(۴)

۶ ـ خلوص نیت به معنی تخلیه وجود از منیّت‌ها و ادراک عجز و ناتوانی آدمی است چنانکه ***ابوبکر صدّیق*** در اخلاص مرکز صدق شد :

«پس چون عجز پیدا آمد همه کارها خود روی به تو نهد. **اَلعِجزُ عَنْ دَرْکِ الإدراک إدراکٌ.** ***صدّیق*** همه در میان نهاد تا بدان نقطهٔ دایره رسیده که چشمهٔ صدق بود تا چنان گشت که صدهزار و بیست و اند هزار نقطهٔ عصمت و ملایکهٔ ملکوت گواهی دادند که منبع صدق ***ابوبکر*** است.»(۵)

۱- رَوح الارواح / ۵۲۳

۲- یکی از عرفای اسلامی است

۳- رَوح الارواح / ۱۰۰

۴- منبع مذکور / ۱۰۱ ـ ۱۰۰

۵- منبع مذکور / ۴۹۳

۷ ـ بزرگان وادی معرفت و سالکان طریق معدلت با تمام وجود از تکبّر و خودپسندی دوری کرده و خود را بی‌ارزش و ناچیز شمرده‌اند: «**عُمَرِ خطّاب** با این خلعت رفعت ـ که «**لَوْ کانَ بَعْدِی نَبیّاً لَکانَ عُمَرُ**»[۱] ـ در راهی می‌رفت، دست دراز کرد و کاه برگی برداشت و گفت: **لَیْتَنی کُنْتُ هٰذِهِ التِّبْنَةَ**» ای کاش این کاه بودم.

۸ ـ بهترین شب امیرالمؤمنین **علی** شبی است که در آن بیدار باشد و خداوند را عبادت کند و بدترین شب او، گذراندن عمر در خواب و غفلت است «آورده‌اند که: شبی مهمانی آمد به خانهٔ امیرالمؤمنین **علی** ـ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ـ او را به نواخت و طعامی بداد و جامهٔ خواب فرو کرد، و آن مرد غافل وار تا روز بر آن جامه ببود، و آن مهتر به قدم خدمت ایستاده و به طاعت خداوند مشغول گشته. چون روز بود، آن مرد گفت: **ما کانَتْ لی فی عُمْری لَیْلَةٌ مِثْلَ لَیْلَتِکَ فی‌التَیَقُّظِ والعبادةِ. فَقالَ عَلِیٌّ: وَ ما کانَتْ لی فی عمری لَیْلَةٌ مِثْلَ لَیلَتِکَ فی‌النّومِ والغَفْلَةِ**. گفت: مرا هرگز شبی چون شب تو نبوده‌است در طاعت و عبادت. **علی** گفت: و مرا هرگز شبی چون شب تو نبوده است در غفلت.»[۲]

۹ ـ سینهٔ **صدّیق** خزانهٔ اسرار الهی بود. «**عُمَر** می‌گوید: چون خزانهٔ دُرّ در سینهٔ **ابوبکر** نهادند. کاشکی ما را پاسبانی کوی **صدّیق** دهند تا بر سطح سینهٔ او چوبچهٔ دردمی‌زنیم. امروز **صدّیق** را غارِ غیرت بود فردا یار خلوت. **اِنّ اللّٰهَ تَعالیٰ یَتَجلّیٰ لِلنّاسِ عامَّةً و لأبی بَکْرٍ خاصَّةً**.»[۳] خداوند متعال به صورت عمومی برای مردم تجلّی می‌فرماید و برای **ابوبکر** به صورت خصوصی.

۱۰ ـ **عثمان** چنان حیایی داشت که فرشتگان آسمان از او شرم داشتند: «**اَلاٰ أَسْتَحْیِی مِنْ رَجُلٍ یَسْتَحْیِی مِنْهُ المَلاٰئکَةُ**» مردی که معصومان عالم عِلوی از حیای او سر در می‌کشیدند

---

۱ ـ اگر پس از من پیامبری باشد هر آینه عُمَر است.

۲ ـ منبع مذکور / ۱۹۶ ـ ۱۹۷

۳ ـ منبع مذکور / ۶۱۷ ـ ۶۱۸

من از او شرم ندارم ؟[۱]

۱۱ ـ آورده‌اند که ***شُریح قاضی*** ـ رَحِمَهُ اللّٰهُ ـ خانه‌ای خرید به کوفه ، چون خبر به امیرالمؤمنین ***علی*** رسید ـ رَضِیَ اللّٰهُ عَنهُ ـ ***شُرَیح*** راگفت : شنیدم که خانه خریده‌ای ، و عدول راگواه کرده‌ای ؟ ***شُریح*** گفت : بلی خریده‌ام . ***علی*** گفت : **إتَّقِ اللّٰهَ فَإنَّهُ سَیَأتیکَ یَوْمٌ لا یُنْظَرُ فی کِتابِکَ وَلا یُسْأَلُ عَنْ بَیْنَتِکَ** . یا ***شُریح*** از خدای بترس و بپرهیز که زود خواهد بود که به تو آید که در قبالهٔ تو ننگرند و از گواهان تو نپرسند ...»[۲]

داستان ***شُریح*** درسی است برای همهٔ قاضیان و حاکمان مسلمان .

سنایی غزنوی (۴۶۳، ۴۷۳ـ ۵۳۵)

ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی عارف مشهور و شاعر و نویسندهٔ توانای قرن پنجم و اوائل قرن ششم سال تولد و وفاتش کاملاً معلوم نیست و با تحقیقاتی که فضلا و دانشمندان دربارهٔ این شخصیت معروف انجام داده‌اند سال تولدش در حدود سالهای ۴۶۳ ـ ۴۷۳ و سال وفاتش ۵۳۵ است .

بسیاری از شاعران و عارفان او را می‌ستایند از قبیل ***جلال‌الدین محمد مولوی*** و غیره این عارف بزرگوار در قصائدش ***خلفای راشدین*** را با فصاحت و بلاغت می‌ستاید و ممدوحان خود را در صفات حمیده به آنان تشبیه می‌کند .

الف ـ در قصیده‌ای در «نعت خواجه لولاک و اصحاب پاک او» می‌فرماید :

۱ ـ گفتم : ای بوبکر با احمد چرا یکتا شدی

گفت : هر حرفی‌که‌ضعفی‌یافت‌آن‌مُدْغَمْ بوَد

---

۱ - منبع مذکور / ۶۱۸

۲ - منبع مذکور / ۴۳۸

گفتم:ای عُمّر تو دیدی بوالحکم[۱] بس چون برید
گفت:زُمُرّدکی سزای دیدهٔ ارقم[۲] بُوَد

گفتم : ای عثمان بناگه کشتهٔ غوغا شدی
گفت : خلخال عروس عاشقان زان دم بُوَد

گفتم : ای حیدر مئی از ساغر شیران بخور
گفت : فتح ما ز فتح‌زادهٔ مُلْجَمْ بُوَد[۳]

(قصائد / ۱۶۷)

۲ـ در قصیدهٔ بلندی در «حکمت و موعظه و نصیحت» که با مطلع بیت زیر آغاز می‌شود :

ای خداوندان مال ، الاعتبار الاعتبار ای خدا خوانان قال ، الاعتذار الاعتذار

این چنین خلفا را ستایش می‌کند :

جز به دستوریّ «قالَ اللّٰه» یا «قالَ الرّسولْ»[۴] ره مرو فرمان مده ، حاجت مگو ، حجّت میار

چارگوهر، چارپایهٔ عرش و شرع مصطفی است صدق و علم و شرم و مردی کار این هر چاریار

چار یار مصطفی را مُقتدادار و بدان ملک او را هست نوبت پنج ، نوبت زن چهار

(قصائد / ۱۹۱)

۳ـ در قصیده‌ای در ستایش ***«عارف ممجّدابوالمعالی احمدبن یوسف‌بن‌احمد»*** ممدوحش را به «چاریار» تشبیه می‌کند :

لاله و کوهی به لون و حلم با بوئی و رنگ آتش و آبی به قدر و لطف بی دود و بخار

۱ـ بوالحکم : ابوجهل

۲ـ اَزْقَم : مار سیاه و سفید و زهردار

۳ـ دیوان حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی غزنوی با مقدمه و حواشی و فهرست به سعی و اهتمام مدرّس‌رضوی / انتشارات کتابخانه سنائی . ۱۶۷ شماره صفحهٔ کتاب است که شماره‌های بعدی نیز چنین است .

۴ـ سکون به علّت رعایت وزن شعر است و در اصل «قالَ اللّٰهُ ـ قالَ‌الرسولُ» بوده است . صدق برای ابوبکر ، علم برای علی ، شرم برای عثمان و مردی برای عمر به کار رفته است .

کان دین را مایه‌ی همچون بدن را پنج حس لشکری مر ملک عزّ را چون نبی را چاریار

(قصائد / ۲۲۰)

۴ـ در قصیده‌ای در ستایش ***«سرهنگ عمید محمد خطیب هِرَوی»*** این چنین از چهار یار سخن می‌گوید:

ای چو عثمان و چو حیدر شرم‌روی و زورمند وی چو بوبکر و چو عمّر راستگوی و دادگر

(قصائد / ۲۷۹)

در هر دو مصراع بیت بالا، صنعت لفّ و نشر مرتّب به‌گونهٔ زیبایی به کار رفته است: شرم روی برای ***عثمان*** و زورمند برای ***حیدر*** و راستگوی برای ***بوبکر*** و دادگر برای ***عمر*** و هر چهار صفت، چهار ویژگی برای خلفاست.

۵ـ در قصیده‌ای در «حال خود و نکوهش اصحاب صورت دربارهٔ معرفت و تصوّف» چهار یار را رهبر خود می‌شمارد و راه نجات و رهایی را پیروی از ***خلفای راشدین*** می‌داند:

سپر ندارم در کف به دفع تیر فلک چو ایمنم که طریق سداد می‌سپرم

ز چار سوی سلامت به شاهراه نجات چهار یار پیمبر بَسَنْد راهبرم

(قصائد / ۳۷۰)

۶ـ در قصیده‌ای در «ستایش و نعت خواجهٔ دو سرا سیّد انبیاء ***محمّد مصطفی***» خلفا را به چار صفت صدق، قنوت[1]، انفاق و استغفار می‌ستاید.

صادقین بوبکر بود و قانتین فرّخ عُمَر مُنفِقین عثمان، علی مستغفرین آمد بهم

۷ـ در غزلی زیبا این چنین نغمه‌سرایی می‌کند و صدق ***ابوبکر*** در تحمّل نیش مار در غار حرا و جنگجویی و دلاوری ***عمر*** در گسترش اسلام و پارسایی ***عثمان*** در شورش مخالفان و شجاعت و فرماندهی ***علی*** را در صفّین اینگونه رنگ‌آمیزی می‌نماید:

۱ـ قنوت: دعا و نیایش و قانت به معنی نیایشگر و دعا خوان است

خُـلق پـیغمبر کـجا تـا از بـزرگان عـرب / جور و رنج نـاسزایـان از پـی یـزدان کشـد
صادقی باید که چون بوبکر در صدق و صواب / زخم مار و بیم دشـمن از بـن دنـدان کشـد
یا نه چون عمّر که در اسلام بعد از مـصطفی / از عرب لشکر ز جیحون سوی ترکستان‌کشد
پارسایی کو که در محراب و مصحف بـیگناه / تا ز غوغا سوزش شمشیر چون عثمان کشد
حیدر کـرّار کـو کـاندر مـصاف از بـهر دیـن / در صف صفّین ستم از لشکر مـروان کشـد
(۸۵۹)

۸ـدر قصیده‌ای که در «تمجید و توحید باری **جَلَّتْ عَظَمَتُهُ و عَلَتْ کَلِمَتُهُ**» سروده اینگونه از ***خلفا*** سخن به میان آورده است :

مطلع قصیده :

ایا از چنبر اسـلام دایـم بـرده سـر بـیرون / زسنّت‌کرده‌دل‌خالی‌زبدعت‌کرده‌سرمشحون
هویٰ‌همواره شیطانی شده بر نفس تو سلطان / تنت را جهل پیرایه دلت را کـفر ، پـیرامـون
ور از اصحاب پیغمبر عتیق[۱] و عمّر و عثمان / علی‌وسعدوسلمان‌وصهیب‌وخالدومظنون[۲]
تعالی صانعی کاین جمله از آب او پدید آورد / پس‌آنکه‌جمله‌را هم‌وی‌به‌خاک‌اندرکندمدفون
(قصائد / ۵۴۲)

۹ـدر قصیده‌ای غرّا چهار یار نبی را چنین می‌ستاید :

ور پی بوبکر خواهـی رفت بـعد از مـصطفی / پای بر دنـدان مـار و دست بـر دیـنار کـو ؟
ور بکوی عمّری کو داد[۳] و کو مَشک و مَهار / یک دراعه هفده من ده سال یک دستار کو ؟
ور درِ عثمان گرفتی شـرم کـو و حـلم کـو ؟ / دیـدهٔ روشـن ز دیـن و سـینهٔ بـیدار کـو؟

۱- عتیق : ابوبکر
۲- سعد و سلمان و صهیب و خالد و مظنون از صحابهٔ رسول خدا هستند
۳- داد : عدل

ور همی گویی که هستم چاکر شیر خدای[1] — تن فدای تیغ و جان در خـدمت‌دادار کـو ؟

(قصائد ۵۷۳)

در قصیدهٔ دیگری با همین قافیه و ردیف از **عمر** و **علی** چنین سخن می‌گوید :

سراسـر جـمله عـالم پـر ز شـیر است — ولی شیری چو حیدر با سخا کو ؟ (۵۷۱)

سراسـر جـمله عـالم پـر ز پـیک است — ولی پیکی چـو عـمّر بـادپا کـو ؟ (۵۷۲)

در این ابیات ، سخاوت **علی** و سرعت نبرد و جهانگشایی **عمر** نیک توصیف شده است .

ب ـ در ستایش ابوبکر :

۱ ـ در قصیده‌ای در «نکوهش اصحاب قال» **صدّیق** را سر حلقهٔ صدّیقان و رنج کشان و هم سنگر «نوح کمال یافته» می‌داند :

در جهان آزاده‌ای کو ؟ تا که بـا وی دم زنـیم — محرم و شایسته و اهـل و مـرید و بـی‌ملال

کوی صدّیقان بـه دیـده رفت بـاید نـزقدم — راه تحقیقان به طاعت رفت باید نـه بـه بـال

گر به عُقبی دیـده داری کـوت زاد آخـرت ؟ — ور به دنیا تکـیه داری ؟ هست دنـیا را زوال

صد هزاران رنج بوبکر از یکی این حرف بـود — نوح نهصد سال نوحه کرد تا شد همچو نال[2]

گردم بوبکر خواهی بخشش یک نانت کـو ؟ — ور کمال نوح جویی نوحه‌ات کو نـیم سـال ؟

(قصائد / ۳۴۷)

سنائی رنج و بخشش **بوبکر** و کمال انسانی **نوح نبی** را ، حرکتهایی سرنوشت ساز در خط توحیدی پروردگار به حساب مـی‌آورد . در قـصیدهٔ دیگـری صداقت **بـوبکر** و حذاقت **علی** را در برابر کفر و عناد **فرعون** و **هامان** قرار می‌دهد .

۱- شیر خدا : اسدالله ، علی است

۲- نال : نی باریک

صدق بوبکری و حذق حیدری کردن رها پس دل اندر زمرهٔ فرعون و هامان‌داشتن

(قصائد / ۴۶۱)

۲ـ در تاریخ هجرت، عظمتی نهفته است که ***پیامبر (ص)*** در غار ثور سر در دامن ***ابوبکر*** نهاد و به خواب فرورفت و ناگهان ماری از سوراخی سر بیرون آورد و ***ابوبکر*** برای اینکه از حضرت ***رسول (ص)*** محافظت کند پایش را بر سوراخ نهاد و مار که نتوانست بیرون آید پای او را گزید و ***صدّیق*** شدت درد را تحمل کرد و اشک درد از چشمش بر گونهٔ ***رسول اکرم*** غلطید و حضرت بیدار شد. «نیش مار» حماسه مقاومت و جان‌بازی و اخلاص در طول تاریخ پر نشیب و فراز اسلام است:

قوّت شرع از فقیهان می‌شناسم نز فقیر لاف بوبکر از محمّد می‌شناسم نه ز غار

(قصائد / ۲۱۹)

آری به زخم ماری ابوبکر صبر کرد تا لاجرم وزیر نبی گشت و یار غار

(قصائد / ۲۳۵)

مصطفی را یار بوبکر است اندر غار و بس بولهب را باز بوجهل است یار و همنشین

(قصائد / ۵۵۲)

به کار بردن «***مصطفی ـ بوبکر ـ بولهب ـ بوجهل***» از باب صنعت تضاد است.

گیرمت بوبکر نامت چون نداری صدق او باری آن دندان مار و زخم آن در غار کو؟

(قصائد/ ۵۷۶)

رمز موفقیّت ***ابوبکر*** در «صدق» و یک‌رنگی اوست، و صدّیقان تاریخ هیچگاه سنگر صدق و تعهد را رها نکرده‌اند.

کی بترسد ز زخم مار آنکو خویشتن یار غار خواهد کرد

(قصائد / ۱۳۳)

ج ـ عُمَر:

عمر در تاریخ اسلام مظهر عدل و نمونهٔ بارز اندیشه و درایت و تیزهوشی و کاردانی است:

۱ ـ هر جا عدالت وجود دارد **عمر** نیز همراز عدل و نصفت است و **عمر** صفتان تاریخ زیادند:

نام عمر از عدل بلند است و گر نی　　یک کوی ندانم که در آنجا عمری نیست

(قصائد / ۱۰۰)

گر عدل عمر خواهی آنک در او بنشین　　ور جود علی جوئی اینک کف او اِشْرَب[1]

(قصائد / ۶۷)

در قصیده‌ای در پند به «***حسن عجائبی*** ملقب ***به حسن زشت***» می‌گوید:

دوری از جهل همچو علم علی　　پاکی از جور همچو عدل عمر

(قصائد / ۲۵۴)

در قصیده‌ای در اندرز نصیحت «***طاهربن‌علی***» چنین می‌سراید:

آنکه مر مُلک مَلِک را ز نکوروائی و داد　　دست بنهاد چه در عمر خود از عدل عُمَر

(قصائد / ۲۷۰)

در قصیده‌ای در مدح «***بهرامشاه بن‌مسعود غزنوی***» عدالت او را به **عمر** تشبیه می‌کند:

امروز درین دور دریغی نخورد هیش[2]　　از عدل تو یک سوخته‌برعدل عُمَر بر

(قصائد / ۲۵۲)

در قصیده‌ای در «انقلاب حال مردمان و تغییر دَوْر زمان» شِکْوَه سر می‌دهد و زبان اعتراض می‌گشاید که: کار دین و کشورداری به جایی رسیده است که ستمگر را چون

۱- اِشْرَب: بنوش　　۲- هیش: هیچ

عمر عادل می‌شمارند!

گاه و صّافی برای وقف وادرار[1] و عَمَل با عُمَر در عدل ظالم را برابر کـردهانـد

(قصائد / ۱۴۸)

در قصیده‌ای در «معرفت انسان کامل و ترجیح آن بر مردمان جاهل» می‌گوید که در روز رستاخیز ضمن حشر ستمگران عادلان را نزد ***عمربن خطّاب*** می‌برند:

ظـــالمان را حشـــــر بـــا آب نـــیاز عادلان را زی[2] امیرالمؤمنین عمّر برند

(قصائد / ۱۵۶)

۲ـ لباس پینه بسته و ردای ساده و کهنهٔ ***عُمَر*** درسی است برای مسـلمانان روشـنگر و فرمانروایان آزاده:

ور دیو[3] ز لا حول تو خواهی که گریزد از زرق تبرّا کن و با دَلـقِ[4] عُـمَر بـاش

(قصائد / ۳۱۳)

۳ـ دربارهٔ هماهنگی و موازنه نیروها، و همسنگی کارگزاران نظام عملی حکومتی چنین پیام می‌دهد:

آهوی خود پیش افتد مرد بـاید چـون عُـمَر چون‌عُمَردرزین‌نشیندبوالحسن(ع)بایدسوار

(قصائد / ۲۲۵)

لیک بهر مشورت را با مَلِک بهتر وزیر وز برای مصلحت را با علی بـهتر عُـمَر

آری آنگاه که ***عُمَر*** سوار می‌شود باید هم رکابش ***علی*** باشد و زمانیکه ***عُمَر*** دربارهٔ مصالح مسلمان مشورت می‌کند بهتر است که با ***علی*** مشورت نماید.

۴ـ در تـرکیب‌بند بـلند و مشـهوری کـه در سـتایش ***ابـوالمـفاخر مـحمدبن مـنصور***

۱- ادرار: مقرّری، ماهانه

۲- زی: بسوی

۳- دیو: شیطان دهر ـ نیروی اهریمنی

۴- دلق: جامه ژنده و مرقّع

قاضی‌القضاة خراسان سروده است ، او را به پیروی از «عدل دارالحکمة» و «دارالملک‌انصاف» ***عُمَر*** تشویق می‌نماید :

تا به روز عدل دارالحکمة از تأثیر عدل همچو دار الملک انصاف عُمَر معمور باد

مجلس حکمت ز ناپاکان عالم پاک باد منبر علمت ز مهجوران دین مهجور باد

(قصائد / ۷۳۱)

۵ ـ در قصیده‌ای که در «بطلان حجّت دهریان و برهان بر اثبات ذات خداوند سبحان» به رشتهٔ نظم در آورده است ، ***عُمَر*** را از زبان ***پیامبر بزرگوار (ص)*** «شمع جنّت» می‌نامد و او را چنین نیکو می‌ستاید :

ای خردمند موحّد ، پاک دین هوشیار از امام دین حقّ یک حجّت از من ، گوش دار

آن امامی ، کو ز حجّت بیخ بدعت را بکند نخل دین در بوستان علم زو آمد به بار

آنک در پیش صحابان فضل او گفتی رسول تا قیامت داد علمش کار خلقان را قرار

شمع جنّت خواند عُمَّر را نبی یک بار و بس بو حنیفه[1] را چراغ امتان گفت او سه بار

(قصائد / ۲۳۸ ـ ۲۳۹)

۶ ـ در قصیده‌ای در «نصیحت و ترغیب به طی طریق حقیقت» از سخت‌کوشی و پاسداری ***عُمَر*** در اجرای عدالت اجتماعی و در دست گرفتن «تازیانه» برای احقاق حقوق و جلوگیری از ستم و تجاوز چنین سخن می‌گوید .

یا چون عُمَر به درّه جهان را قرار ده یا چون علی به تیغ فراوان حصارگیر

به کار بردن حرف ربط مزدوج «یا» برای تسویه است و حرف ربط مزدوج «یا» که دوبار تکرار شده است این حقیقت را در بر دارد که تازیانه **عمر** و تیغ ***علی*** یکسانند .

---

۱ - ابوحنیفه نعمان بن ثابت مکّی ملقّب به امام اعظم یکی از ائمه و پیشوایان چهارگانه اهل سنّت است (متولد ۸۰ وفات ۱۵۰ هجری)

در قصیدهٔ «نکوهش اصحاب قال» دوال و تازیانه چرمی **عمر** را دولت عدالت می‌نامد و می‌گوید ***عُمَرها*** وجود دارند ولی سخت‌کوشان ستم ستیز نیستند :

دولتی بود آن دوالی[1] کش عُمَر در کف گرفت   ورنه عمّر هست بسیاری نمی‌بینم دوال

(قصائد / ۳۴۷)

۷ ـ در قصیدهٔ مدحیه‌ای که فقیه ***ابو یعقوب بن احمد لجامی*** را ستوده ، **عمر** و ***علی*** را چنین ستایش کرده است :

چون عُمَّرخطّاب سر سنّت و دینی   چون حیدر کرّار درِ علم و سخائی

سختگیری ***عُمَر*** در دفاع از دین خدا و سنّت نبوی ، و دانش و سخای ***علی*** زبانزد خاص و عام است.

د ـ عثمان بن عفّان :

۱ ـ در تاریخ اسلام ، شرم و حیای ***عثمان*** ذوالنورَین[2] خلیفه سوم ارزش ویژه‌ای دارد و از خدمات شایستهٔ این خلیفه ، جمع کردن قرآن مجید است. که از تعدّد قرائت‌ها و لهجه‌ها صرف‌نظر کرد و به یک قرائت اکتفا نمود :

تو ای مُقری[3] مگر خود را نگویی کاهل قرآنم   که از گوهر نه‌ای آگه که مرد صوت و الحانی

برهنه تا نشد قرآن ز پردهٔ حرف پیش تو   ترا گر جان بُوَد عمری نگویم کاهل قرآنی

به‌اخماس و به اعشار و به ادغام و امالت[4] کی؟   ترا رهبر بُوَد قرآن بسوی سرّ یزدانی

رسن دادت ز قرآن تا ز چاه تن برون آئی   که فرمودت رسن‌بازی ز راه دیو نفسانی ؟!

---

۱ ـ دوال : تسمه ـ تازیانه‌ای که از چرم ساخته شده باشد.

۲ ـ ذوالنورین : صاحب دو نور یعنی ازدواج با دو دختر پیامبر (ص) یکی پس از دیگری

۳ ـ مُقری : قرآن خوان

۴ ـ اصطلاحات علم تجوید قرآن هستند

بدین‌جمعی که عثمان‌کرد بهر بندگی حق را تو زین‌چون‌خواجگی‌جوئی‌بگوکوشرم‌عثمانی
(قصائد / ۶۸۵)

عثمان ، قرآن را برای‌بندگی حق جمع‌کرد ولی تو از قرآن‌خواجگی . امارت دنیا می‌جویی، پس شرم و حیای ***عثمانی*** کجاست ؟!

۲ـ از ویژگیهای زندگی ***عثمان*** عبادت و شب‌بیداری اوست :

پارسایی کو که در محراب و مصحف[1] بی‌گناه تا ز غوغا سوزش شمشیر چون عثمان کشد
(قصائد / ۸۵۹)

بالاخره در این راه جان داد و بگفتهٔ ***استاد ابوالاعلی مودودی*** برای دفاع از خُود ، از لشکریان اسلام استفاده نکرد.[۲]

۳ـ***عثمان*** اهل حلم و شرم و دارای چشم بینا و دل بیدار است :

ور دَرِ عثمان گرفتی شرم کو و حلم کو ؟ دیدهٔ روشن ز دین و سینهٔ بیدار کو ؟
(قصائد / ۵۷۳)

یک جهان بوبکر و عثمان و علی بینم همی آن حیا و حلم و عدل و صدق آن هر چار کو ؟
(قصائد / ۵۷۳)

هـ ـ علی‌بن‌ابیطالب :

علی اسداللّه و مرد میدان‌های شجاعت و عدالت و سخاوت است . تاریخ اسلام این آزاد مرد را از زبده‌ترین مردان تاریخ انسانیت و نصفت به شمار می‌آورد .

۱ ـ***علی*** شیر خداست و همواره در راه دین پیکار کرده است :

۱ـمصحف : قرآن
۲ـ خلافت و ملوکیّت / ابوالاعلی مودودی

چون در خیبر به جز حیدر نکند از بـعد آن خانهٔ دین را که دانـد کـرد جـز حـیدر دری

(قصائد / ۶۵۶)

هیچ رونق بود اندر دین و ملت تا نبود ذوالفقار حیدری را یار ، دست حیدری

(قصائد / ۶۶۲)

ذوالفقار *علی* شمشیر همیشه کشیدهٔ ضد ستمگر و سرکش راه خداست .

کار کردار علی دارد و گرنه روز جـنگ هیچ کاری ناید از نقش علی و ذوالفقار

(قصائد / ۲۱۴)

سراسر جمله عالم پر ز شیر است ولی شیری چو حیدر با سخا کو ؟

(قصائد / ۵۷۱)

عالمی پر ذوالخمار[1] است از خمار خواجگی ای دریـغا در جـهان یک حـیدر کـرّار کـو ؟

(قصائد / ۵۷۴)

جعفر طیّار[2] باید تا به علّیین پـرد حید کرّار باید تا ز دشمن کین کشد

(قصائد / ۱۳۸)

۲ـ *علی* دریای علم و دُرّ تابناک پیکرهٔ هستی است :

دوری از جهل همچو علم علی پاکی از جور همچو عدل عُمَر

(قصائد / ۲۵۴)

چون عمر خطّاب سر سنّت و دیـنی چون حیدر کرّار دَرِ علم[3] و سخائی

(قصائد / ۶۰۶)

۱- ذوالخمار : عوف‌بن ربیع‌بن ذی‌الرمحین در جنگ جَمَل مقنعه زن خود را روپوش خـود قـرا مـی‌دهد و از آن پس بـه ذوالخمار یعنی مقنعه‌پوش مشهور می‌گردد .

۲- جعفر طیّار : جعفر بن ابی‌طالب و برادر علی است که شهید شد و پیغمبر فرمود : جعفر را می‌بینم که در بهشت با دو بال پرواز می‌کند . و از آن پس او را جعفر طیّار نامیدند .

۳- اشاره به «انا مدینة العلم و علیّ بابُها» است .

شو مدینهٔ علم را در جوی و پس در وی خرام   تا کی‌آخرخویشتن‌چون‌حلقه بر در داشتن[۱]

(قصائد / ۴۶۸)

۳ـ فتح خیبر ، شکست یهود و طلوع شکوه و عظمت اسلام بود ، و ***علی*** پهلوان ربّانی و کنندهٔ در خیبر است ؛ باید کوشش کنیم که یکدل و یکرنگ باشیم و از وسواس نفس خود را آزاد سازیم :

دَرِ کفر و جهودی را از اول چون علی بر کن   که تا آخر چنویابی ز دین تشریف ربّانی

(قصائد / ۶۸۰)

دعوی ایمان کنی و نفس را فرمان‌بری   با علی بیعت کنی و زهر پاشی بر حسن !

(قصائد / ۵۳۰)

۴ـ ***سنایی*** که از جان و دل ***علی*** را دوست دارد در قصیدهٔ زیبایی او را چنین می‌ستاید :

ای امیرالمؤمنین ای شمع دین ای بوالحسن   ای به یک ضربت ربوده جان دشمن از بدن

ای به تیغ تیز رستاخیز کرده روز جنگ   وی به نوک نیزه کرده شمع فرعونان لگن

از برای دین حق آباد کرده شرق و غرب   کردی از نوک سنانت عالمی را پر سُنَن

تیغ اِلاّ اللّه زدی بر فرق لاگویان دین   هر که لا می‌گفت وی را می‌زدی بر جان وتن[۲]

تا جهان خالی نکردی از بتان و بت‌پرست   تا نکردی لات را شهمات و عزّی[۳] را حَزَن

تیغ ننهادی ، ز دست و درع ننهادی ز پشت   شاد باش ای شاه دین پرور ، چراغ انجمن

گر نبودی زخم تیغ و تیرت اندر راه دین   دین نپوشیدی لباس ایمنی بر خویشتن

لا جرم اکنون چنان کردی که در هر ساعتی   کافری از جور دین بر خود بدرّد پیرهن

مرحبا ای مهتری کز بیم تیغت در جهان   پیش چشم دشمنانت خون همی آید لَبَن[۴]

۱- در ابیات بعدی مطالبی است که می‌رساند الحاقی است و با اشعار قبلی و خط فکری سنایی مطابقت ندارد

۲- لاگویان : کسانی هستند خدا را نفی می‌کنند   ۳- لات و عُزّیٰ دو بت جاهلیت هستند

۴- لبن : شیر

فرش کفر از روی عالم در نوشتی سر بسر — ناصر دین هُدیٰ و قاهر کفر و وثَن[۱]
کمترانت را سزد گر مهتری دعوی کنند — ای امیر نام گستر وی سوار نیزه زن
هیچکس را در جهان این مایهٔ مردی نبود — کو به میدان خطر سازد برای دین وطن
راه دین بود است مخوف از ابتدا لیکن به جهد — آن مخافت را همی موقوف کردی در ز من
از برای نصرت دین ساختی هر روز و شب — طبل و منجوق[۲] و طراده[۳] نیزه و خود[۴] و مجن[۵]
پای این مردان نداری جامه ایشان مپوش — برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن
روز حرب از هیبت تیغت بلرزیدی زمین — همچنان کز بیم خصمی تند، مردی ممتحن
ذوالفقارت گر بدیدی کرگدن در روز جنگ — کاه گشتی در زمان گر کوه بودی کرگدن
سرکشان را سر به سر نابود کردی در جهان — تختهاشان تخته کردی، حلّه‌هاشان[۶] را کفن
این جلال و این کمال و این جمال و منزلت — نیست کس را درجهان جز مر تو را ای بوالحسن
هر دلی کو مهرت اندر دل ندارد همچو جان — هر دلی کو عشقت اندر جان ندارد مقترن
روی جنات العُلیٰ هرگز نبیند بی‌خلاف — لا یزالی ماند اندر نار[۷] با گُرزم[۸] و حَزَن
گر نبودی روی و مویت هم نبودی روز و شب — گر نبودی رنگ و بویت گل نبودی در چمن
چون تو صاحب دولتی هرگز نبودی در جهان — هم نخواهد بود هرگز چون تونی در هیچ فن

(قصائد / ۴۹۲)

شیخ‌الاسلام احمد جام (۴۴۰ـ۵۳۶)

شیخ‌الاسلام ابونصر احمدبن ابوالحسن جام نامقی معروف به «ژنده پیل» از عرفا و

۱- وَثَن: بُت
۲- منجوق: آنچه بر سر درفش و عَلَم نصب کنند ـ چتر
۳- طراده: نیزه کوتاه ـ زورق
۴- خود: کلاه جنگی
۵- مِجن: سپر
۶- حُلّه: جامه
۷- نار: آتش
۸- گُرزم: اندوه، غم، به معنی زخم و جراحت آمده است

صوفیان مشهور اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری قمری است که در دودمانی محترم که سلسلهٔ نسبشان به ***جریربن‌عبدالله بجلی*** یکی از اصحاب معروف ***رسول خدا*** می‌رسید چشم به جهان گشود. گویند: در آغاز جوانی زندگانی را به عیش و عشرت می‌گذراند و در سن بیست و دو سالگی بر اثر خوابی که دید، آنچنان انقلاب شگرفی در روحیهٔ او به وجود آمد که حیاتی تازه یافت و به سلک عرفا درآمد. ***عبدالرحمن جامی*** شاعر و عارف قرن نهم هجری خود را از وابستگان معنوی این عارف بزرگ می‌داند:

مولدم جام ور شحهٔ قلمم　　جرعهٔ جام شیخ‌الاسلامی است

لاجرَم در جریدهٔ اشعار　　به دو معنی تخلّص جامی است

شیخ جام علاوه بر ارشاد و تبلیغ، کتابهای سودمندی را تألیف کرده است که با توجه به روانی عبارت و تناسب بین الفاظ و معانی آنها، از بهترین آثار عرفانی به حساب می‌آیند از آنجمله‌اند:

مفتاح‌النجات، انس‌التائبین، رسالهٔ سمرقندیه، کنوزالحکمة، روضة‌المذنبین و جنّة‌المشتاقین و بحارُ الحقیقة.

دیوان اشعاری به نام ***شیخ جام*** در هندوستان به چاپ رسیده است که به احتمال قوی از آن عارف نیست ولی نسخه‌ای شعر ***احمد جام*** در کتابخانه نافذ پاشا در استانبول وجود دارد که به گفتهٔ مصحّح «مفتاح‌النجات» «می‌توان اظهار داشت که اگر تمام اشعار دیوان موصوف را از ***احمد جام*** ندانیم، لااقل قسمت اعظم آنها را فعلاً می‌توانیم جزو اشعار مسلّم الصدور او بشناسیم، مگر اینکه بعدها با پیدایش اسناد و نسخهٔ جدید و معتبرتری از دیوان احمد زنده پیل خلاف این فرض به ثبوت برسد[1].»

۱- مفتاح النجات ـ تصنیف شیخ‌الاسلام احمد جام «ژنده پیل» ـ با مقابلهٔ پنج نسخه و مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ دکتر علی فاضل ـ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران / ۲۴

خلاصه آنچه را که ***شیخ نامقی*** دربارهٔ ***خلفای راشدین*** نوشته و نقل کرده است به استحضار خوانندگان گرامی می‌رساند:

۱ ـ دل و زبان باید به یک موضوع بیندیشند، و آدمی با صدق، شخصیت والا می‌یابد: «***ابوبکر صدیق*** ـ رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ ـ لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ اللّٰهُ [محمدٌ رَسولُ‌اللّٰهِ] بگفت، چون به صدق گفت درجهٔ اعلیٰ یافت.[۱]»

۲ ـ ***شیخ جام*** در قاعدهٔ سوم از قواعد دهگانه‌اش مسلمانان را به دوستی و نیکی نسبت به ***خلفای راشدین*** توصیه می‌کند:

«قاعده سوم: آن است که جمله یاران ***رسول علیه‌السّلام*** را جمع داری در دوستی و نیک گفتن، و هیچ‌کس را از ایشان بد نگویی، چنان که خدای عزّ و جلّ در کتاب عزیز خویش فرمود، **قالَ‌اللّٰهُ تعالیٰ: وَالَّذینَ جاؤُوا مِنْ بَعْدِهِمْ یَقوُلُونَ رَبَّنا اَغْفِرْ لَنا وَ لِأخْوانِنا الَّذینَ سَبَقوُنا بالایمانِ وَلاٰ تَجْعَلْ فی قُلوبِنا غِلاًّ لِلَّذین آمَنوُا رَبَّنا اِنَّکَ رَؤُفٌ رَحیمٌ**[۲] حق سبحانه و تعالی ما را [بدان] بستود که، ما ایشان را دعا کنیم، و نیک گوییم، پس نشاید ایشان را بد گفت؛ و از جمله ایشان ***ابوبکر*** را فاضلترگوییم، پس ***عُمَر*** را، پس ***عثمان*** را، پس ***علی*** را رضوان‌اللّٰه علیهم اجمعین. زیرا که ایشان نشستند به مقام ***رسول‌اللّٰه*** به اتفاق جمله یاران، و ایشان نصرت کردند. مردین خدای را عزّ وجّل، و ایشان بر جای بداشتند قواعد دین و شریعت را، و ایشان بگسترانیدند بساط دین در آفاق جهان به توفیق ایزد تعالی ...»[۳]

۳ ـ ***علی علیه‌السلام*** می‌فرماید که: بخیل سرانجامش چنین است که در دنیا چون فقیران زندگی می‌کند و در آخرت مانند ثروتمندان محاسبه می‌شود «**قال عَلیُّ بنُ أبـی طـالبٍ**

۱- اُنس التائبین و صراط‌الله المبین جلد اول ـ تصنیف احمد جام نامقی معروف به «زنده پیل» در اوائل قرن ششم هجری ـ با مقابلهٔ پنج نسخه و تصحیح و تحشیه علی فاضل ـ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران / ۲۲۲

۲- الحشر / ۱۰

۳- انس التائبین / ۴۴، ۴۵

کَرَّمَ‌اللّهُ وَجْهَهُ : البخیلُ مُسْتَعْجِلُ الفَقْرِ : یَعیشُ فی‌الدُّنیا عَیْشَ الفُقَراء وَ یُحاسَبُ فی‌العُقْبیٰ حِسابَ الأغنیاء»[1].

۴ ـ عمل ، شرط اساسی ایمان است ، مدّعیان می‌گویند و عمل نمی‌کنند ! مانند ***عبداللّه‌بن اُبَی*** سر کردهٔ منافقان و ***ابوبکر*** هر چه راکه بر زبان می‌آورد ، انجام می‌داد و در اندیشه پیروزی و موفقیت بیشتر اسلام بود .

«این همه از بهر آن گفته آمد که تا هر چیزی که می‌کنی ، و می‌گوئی ، بر اصل کنی و گوئی ، و چیزی که می‌جوئی از معدن آن جوئی تا بیابی . ***ابوبکر صدّیق*** ـ رَضِیَ‌اللّهُ عَنهُ ـ که درجهٔ صدق یافت باوّل قدم یافت ؛ زیراکه در دل کرده بود ، که هر چه شرط مسلمانی است بجای آرد تا لاجرم باوّل قدم در کوی صدّیقی نهاد ، و ***عبداللّه بن اُبَی*** ، چند سال در راه اسلام می‌گفت قدم راست می‌نهم ، چون نه راست بود ، نی باوّل ، و نی بآخر ، همه بر هیچ بود . اکنون بدانستی که چه می‌باید کرد ، بر سر کار اول قدم راست باید نهاد ، تا مقصود حاصل شود.[2]»

۵ ـ ***رسول‌اکرم (ص)*** از امیرالمؤمنین ***علی*** سؤال کرد : ای ***علی*** ! شش صد هزار گوسفند می‌خواهی ، یا شش صدهزار دینار ، یا شش صد هزار سخن ؟ امیرالمؤمنین ***علی*** ـ رَضِیَ‌اللّهُ‌عَنهُ ـ گفت : یا ***رسول‌اللّه*** ششصد هزار سخن می‌خواهم . ***رسول علیه‌السلام*** گفت : ششصد هزار سخن را در شش سخن جمع کردم ، این را نگاه‌دار : «اول گفت یا***علی***: چون مردمان را بینی که بفضائل مشغول باشند ، تو به تمام کردن فریضه‌ها مشغول باش . دوم : چون مردمان را بینی که به شغل دنیا مشغول باشند ، تو به شغل آخرت مشغول باش . سوم : چون مردمان را بینی که به عیب جستن یکدیگر مشغول گردند ، تو به عیب تن خود مشغول باش . چهارم : چون مردمان را بینی که به آرایش دنیا مشغول باشند ، تو

۱- منبع مذکور / ۱۱۴

۲- مفتاح‌النجات / ۱۳۰

به آرایش دین مشغول باش. پنجم: چون مردمان را بینی که بوسیلت جستن خلق مشغول باشند، تو بوسیلت جستن حق مشغول باش. ششم: چون مردمان را بینی که به بسیاری عمل مشغول شوند، تو با خلاص و صفاوت عمل مشغول باش.[۱]»

۶ـ انسانهای وارسته و مصلحان راستین می‌کوشند که بدکاران و فاسدان را به اسلام دعوت کنند و آنان را از شقاوت و بدبختی نجات دهند: «اما ولی باشد که صدهزار مرد بر دست وی مسلمان شوند یا از فساد به اصلاح آیند و از گناه کاری باطاعت آیند ـ هم چنان که امیرالمؤمنین ***عُمَر*** ـ رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنهُ ـ: بنگر که چند شهرها بر دست وی گشاده شد و چند هزار خلق به اسلام در آمدند.[۲]»

ادیب صابر (وفات بین ۵۳۸ و ۵۴۲ هـ ق.)

ادیب صابر، شهاب‌الدین شرف‌الادباء بن اسماعیل ترمذی، شاعر مشهور ایرانی نیمه اول قرن ششم، اصل وی از ترمذ بود و شاعری او هم در آن شهر شروع شد ولی بعدها در نواحی دیگر مانند مرو و بلخ و خوارزم روزگار گذرایند، و به مدّاحی سنجر اختصاص یافت.

وقتی سنجر او را به رسالت نزد ***أتسز خوارزمشاه*** فرستاد، او چندی در خوارزم بماند و ***اتسز*** را مدح گفت. ***اتسز*** توطئه‌ای را برای قتل ***سنجر*** ترتیب داده بود و ***صابر*** از آن آگاه شد و به وسیله‌ای ***سنجر*** را مطلع کرد، و نقشه ***اتسز*** باطل گردید، و او ادیب ***صابر*** را در جیحون انداخت. از دیوان او نسخی در دست است، و از مختصّات شعر او سادگی و روانی است و غزلها و تعزّلهای لطیف دارد.

در دیوان ادیب ***صابر*** گوهرهای گرانبهای اشعار را دربارهٔ ***خلفای راشدین*** می‌چینیم:

۱- مفتاح‌النجات / ۱۲۴ـ۱۲۵

۲- انس التائبین / ۲۸۹

۱ ـ در قصیده‌ای روان و ساده ممدوحش را به صفات برجستهٔ خلفا می‌ستاید.[۱]

چون ترا دیدند صدق و عدل بوبکر و عمر — مونست علم علی و حلم عثمان آمدند

فزوذه[۲] حرمت عدل عمر بدین درست — نموذه[۳] حجت علم علی زرای مُصیب

عدالت ***عمر*** و علم ***علی*** دو صفت مشخّصه ممدوحند.

سیّد مشرق علی که همّت عالیش — عدل عمر در زمین شرق پراکند

ای پسران نبی کی[۴] بوذ مرو را — صاحب دلدل وصیّ و فاطمه، فرزند (۹۷)

فعل و رسم تو ز میراث حسین و حسنند — علم و عدل تو ز آثار علیّ و عمرند (۲۱۲)

۲ ـ ذوالفقار ***علی*** و دل و زهرهٔ حیدری دو جلوهٔ درخشان در قصائد ادیب هستند.

کجا ذوالفقاری کند کلک او — نبینی سری بی سرِ عنتری[۵] (۳۷۳)

کرا عنتر و خیبر آید بدست — بباید[۶] دل و زهرهٔ حیدری (۳۷۴)

در این قصیده هر انگشت دست ممدوح در عدالت عمری است

عمر کاندر احکام عدل آمذست[۷] — هر انگشت از دست او عمّری (۱۳۷۳)

قطب علوّ و تاج معالی علی کی یافت — علمی که در جهان ز علی ماند یادگار(۱۵۴)

علی چنان نیرومند است که از ترس او ***عوف‌بن ربیع بن ذی‌الرمحین*** در جنگ جَمَل مقنعه زن خود را روپوش خویش قرار می‌دهد و از آن پس به ذوالخمار یعنی مقنعه پوش مشهور می‌گردد.

۱- دیوان ادیب صابر ترمذی ـ به تصحیح و اهتمام دانشمند گرامی آقای محمدعلی ناصح شامل شرح حال و حواشی و تعلیقات مؤسسه مطبوعاتی علمی آستان قدس ـ ۴۳ ـ ۸۱. شماره‌های بعد اشاره به صفحات است

۲- فزوذه: فزوده
۳- نموذه: نموده
۴- کی: که
۵- عنتر: قهرمانی نیرومند که مغلوب علی شد
۶- بباید: بباید
۷- آمذست: آمدست

گویی در آن زمانش علی داشت زیـر ران کاسیبِ ذوالفقار درآمذ[1] بذوالخـمار(۵۶)

۳ـ کمال حلم و تحمّل در یار غار (*ابوبکر*) متجلّی است:

جمال فضل و تفضّل درو نهاذ[2] خدای کمال حلم و تحمل بیار غار اندر(۱۷۵)

هر کس صلاحیت یار غار شدن را ندارد، دوست دیگر است و یار غار دیگر!

اگر با یار خوذ[3] وقتی بغار اندر شوذ[4] مردی بقدر و منزلت هرگز چو یار غار کی باشد؟ (۱۸۷)

هر آدمی نمی‌تواند با قدر و منزلت و جاه و جلال، *علی و جعفر طیّار* گردد:

بقدر و مرتبت هر حیدری کـرّار کـی گـردد بجاه و مرتبت هر جعفری طیّار کی باشد؟ (۱۸۷)

در ترکیب بندی برندگی شمشیر ***علی مرتضی*** را برای ممدوحش آرزو می‌کند:

از عِرقِ مصطفا به سخاوت چنونخاست[5] یا رب بده سیاست شمشیر مرتضاش(۱۱۰)

در قصیده‌ای ممدوح را به کرامت ***مصطفی*** و دلاوری ***علی*** می‌ستاید:

ای حـیدری‌نسب کـی بـذاتت نسب کـند اخـلاق مـصطفایی و افـعال حـیدری

در صـدر نـیکنامی و در صـف پـر دلی چون مصطفا کریم و جو[6] حیدر دلاوری(۱۱۳)

در ابیان فراوانی ممدوحانش را به صفات گوناگون ***علی*** ستایش می‌کند:

علی دل است و همان معجز است در قلمش کـه بـوذه بـوذ عـلی را بـذوالفـقار انـدر

ز نـعمتش بـنیاز انـدر آن بـدید[7] آمـد کـی از شـجاعت حـیدر بـذوالخمار انـدر (۱۷۴)

جمال عترت و فخر شرف علی کی بعلم اگر عدیل عـلی خـوانـمش سـزا بـاشد

۱- درآمذ: درآمد
۲- نهاذ: نهاد
۳- خوذ: خود
۴- شوذ: شود
۵ـ چنو: چون او.
۶- جو: چو
۷ـ بدید: پدید.

توئی‌بعلم‌وسخاوت‌جو[1] مصطفی‌معروف همین صواب جو نسبت بمرتضا باشد

(۱۸۴)

او را به روز خشم و رضا جون نگه کنی گویی درست و راست علی مرتضاستی

(۳۱۵)

آن خداوندکی حیدر دل و زهرا نسبست شیعت حیدر و زهرا همه خدمتگر او

(۱۴۷)

از ان قِبَل که مرا زور حیدری دادند کشان ز خیبر نصرت بذوالفقار منست

(۲۰)

جو مصطفی بهمه فخر و فضل موصوفی جو مرتضا بهمه علم وجود متّصلی

(۲۹۴)

کعبهٔ آل نبی شذ قبلهٔ آل علی دوستدار کعبه و قبله‌ست هرکو عاقلست

جون علی ذات شریفش صدروبدرعالمست چون نبی قدر رفیعش صدر و بدر محفلست

(۱۹۸)

فرزند حیدری ز عدو ذوالخمار ساز و اندر هلاک او ز قلم ذوالفقار کن

(۲۰۵)

عثمان مختاری (تولد بین سالهای ۴۶۹ و ۴۵۸ ـ وفات بین سالهای ۵۱۲ و ۵۴۸)

عثمان‌مختاری شاعر قصیده‌سرای مشهور قرنهای پنجم و ششم هجری است. و بسیاری از پادشاهان غزنوی و دیگران را مدح کرده است.

اشعار این شاعر ادیب و دانشمند را دربارهٔ ***خلفای راشدین*** با هم می‌خوانیم:

---

۱ ـ جو: چو ـ جون: چون.

۱ ـ در قصیده‌ای زیبا ***میر قطب‌الدین محمدبن‌علی*** را به «ثانی‌إثنین» ***ابوبکر*** می‌ستاید [1]

بـاد قـدر تـو از سـپهر اعـلیٰ — کار دشمن ز سـافلین ، اسـفل

ای خــداونـد صـد هـزار هـنر — باش از این پس هزار سال اَقَلّ

«ثانی اِثـنین اِذْهُما فـی‌الغـار» — بـا أمـان خـدای عـزّ و جـلّ

(۳۰۹)

۲ ـ در قصیده‌ای به نام لغز قلم در مدح ***ابوشجاع بن‌ابوغالب دبیر***، ممدوح را به عدل ***عُمَر*** و علم ***علی*** ستایش می‌کند :

روانت با شرف عدل عُمَّر خطّاب — دلت به قوّت علم علیّ بـوطالب

(۳۰)

۳ ـ در قصیده‌ای در مدح ***سلطان ارسلان غزنوی***، صدق ***ابوبکر*** و عدل ***عُمَر*** صفتهای ارزنده ممدوحند.

خدا یگان سلاطین و صدر مـلک خـدای — که صدق و عدل چو بوبکر و چون عُمَر دارد

(۵۵)

۴ ـ در قصیده‌ای ذوالفقار ***حیدر*** و تازیانه عدالت ***عُمَر*** با هم بکار رفته است :

کفایت را زبانش ذوالفقار حیدری گشـته — سیاست را نهادش باز هـمچون درّهٔ عُـمَّر

(۱۲۴)

شقیش حصن دولت ، چو خـنجر عـلی است — نــوکـیش یـار مـلّت ، چـون درّهٔ عُـمَر

(۱۷۸)

۵ ـ در ممدوح صفتهای ویژهٔ ***خلفای راشدین*** نهفته است :

---

۱ ـ دیوان اشعار عثمان مختاری ـ به اهتمام جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه تهران ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۱ صفحهٔ ۳۰۹ ـ شماره‌های پایین ابیات شماره‌های صفحات کتاب است.

بـــوبکر شــد از ایـمان وَز داد عُـمَر ، فـرمان   و ز زهد و حیا عثمان آن چون علی اندر دین

(۴۳۲)

۶ـ*علی* آنچنان آزاده است که در نبرد ، شمشیرش را به دشمن می‌دهد و ممدوح نیز چنین است :

شـــاهی کـــه از دلیـــری و آزادگـــی دهـــد   در جنگ چون علی بکـف خـصم ، ذوالفـقار

(۱۰۲)

ممدوح چنان امیری است که اخلاق ***علی*** و آیین ***محمّد*** دارد

مـــیری کـــه حســـام او در دیـــن مـــحمد   اخـــلاق عـــلی دارد و آیـــین مـــحمّد

(۶۴۸)

رشیدالدین وطواط (۴۷۶ـ۵۷۳ ه.ق)

سعدالملک رشیدالدین محمّد بن عبدالجلیل عُمَری بلخی شـاعر قـرن ششـم هجری است که به گفتهٔ ***یاقوت حَمَوی*** در معجم‌الأُدبا «از نوادر و شگفتی‌های روزگار و یگانهٔ دهر و غرائب آن بود ، در نظم و نثر فاضل‌ترین روزگار خود و داناترین مردم به دقایق زبان تازی و اسرار نحو و ادب ، آوازه وی در آفاق پیچید و در اقلیمها نام بردار شد» رشید کتابهای متعددی به زبان فارسی و عربی نـوشته است کـه قـدرت او را در نـویسندگی و شاعری نشان می‌دهد و از آن جمله است :

«حدائق‌السحر فی دقایق الشعر» به زبان فارسی ، **«دیوان شعر عربی»** ، **«دیوان رسائل عربی»** ، **«دیوان شعر فارسی»**[1] و چهار کتاب مهم دربارهٔ ***خلفای راشدین*** بـه نـامهای **«تحفةُالصدّیقِ مِنْ کلامِ ابی‌بکرِ الصدّیقِ»** ، **«فَصلُ الخطابِ مِـنْ کـلامِ عُـمَرَبنِ**

۱ ـ دیوان رشیدالدین وطواط ـ با مقدمهٔ و مقابله و تصحیح سعید نفیسی ـ ناشر کتابفروشی بارانی شاه‌آباد ۱۳۳۹ .

الخطاّبِ»، «أنسُ اللهفانِ مِنْ کلامِ عثمانَ بنِ عفّان» و **«مطلوبُ کُلِّ طالبٍ مِنْ کلامِ علی‌بنِ ابی‌طالبٍ»**

اینک بطور خلاصه دربارهٔ هر یک از کتابهای ***خلفا*** توضیح مختصری خواهیم داد :

۱ ـ ***تحفة‌الصدّیق*** ـ ***رشیدالدین*** دربارهٔ این کتاب چنین می‌گوید :

« چون کتاب «**فصل الخطاب مِنْ کلامِ امیرالمؤمنین عمربن‌الخطّاب ـ رضوان‌اللّه‌علیه ـ**» بساختم و کتاب «**مطلوب کُلِّ طالبٍ مِنْ کلامِ علی‌بن‌ابی‌طالب**» بپرداختم ، ارکان دین و دولت و اعیان ملک و ملت ، **صانَهُمُ اللّهُ تعالی مِنَ‌الآفات**[1] و **عَصَمَهُمْ مِنَ المخافاتِ** این هر دو کتاب بدیدند و از شجرات فراید آن ثمرات فواید بچیدند فرمودند که : ***صدّیق اکبر ابن ابی‌قحافه*** ـ رضی‌اللّه عنه ***پیغمبر*** را ـ صلوات اللّه علیه ـ در حال حیات صاحب غار بود و در حال ممات نایب کار ... کلمات آن نامدار مهمل گذاشتن و الفاظ آن بزرگوار معطّل ، بدرستی مصلحت نباشد ... من به حکم نصیحت شریفشان صد کلمه از کلمات ***صدّیق اکبر ابن ابی‌قحافه*** ـ رضوان‌اللّه تعالی علیه ـ فراهم آوردم و در این کتاب آنرا به پارسی بر سبیل ایجاز شرح کردم و کتاب را «**تحفة‌الصدّیق مِنْ کلامِ امیرالمؤمنین ابی‌بکرٍ الصدّیق**» نام نهادم[2] .»

۲ ـ **فصل‌الخطاب** ـ به گفتهٔ ***رشیدالدین*** پس از نوشتن صد کلمه دربارهٔ امیرالمؤمنین ***علی‌بن‌ابی‌طالب (ع)*** عده‌ای از اکابر مملکت و اعاظم دین به او می‌گویند که «در شرح کلمات امیرالمؤمنین ***عمربن‌الخطّاب*** ـ رضوان‌الله علیه ـ که برافرازندهٔ اسلام و برآرندهٔ اصنامست نیز چیزی بباید پرداخت تا ذکر جمیل ، مترادف‌تر و أجر جزیل ، متضاعف‌تر شود و هیچ بدگویندهٔ عیب جوینده را مجال مقال نباشد . من بر موجب فرمان ایشان صد

---

۱ ـ خداوند متعال آنان را از آفتها نگهدارد و از مخافتها حفظ کند .

۲ ـ دیوان رشیدالدین وطواط / ۳۰ ، ۳۱.

کلمه از کلمات امیرالمؤمنین ***عُمَر بن الخطّاب*** ـ رضی‌اللّه علیه ـ که غُرَرِ اقوال و دُرَرِ امثالست[۱] ، معیّن کردم و در شرح آن صد کلمه این کتاب فراهم آوردم و کتاب را «**فصل‌الخطاب مِن کلامِ عُمَر بنِ‌الخطّاب**» نام نهادم[۲] .»

۳ـ أنس اللهفان[۳] ـ **رشید** در مقدمهٔ کتاب می‌گوید : «چون از شرح کلمات آن سه امام، که امنای دین و ***خلفای راشدینند*** ـ رضوان‌اللّه علیهم‌اجمعین فارغ شدم ، بزرگان دین خواستند تا صد کلمهٔ دیگر از کلمات ذی‌النورین ـ رضوان‌اللّه عنه ـ نیز حاصل آورم و خاطر بر شرح آن گمارم ، هر چند کلمات او ـ رضی‌اللّه عنه ـ عزیزالوجود بود به حکم اشارتی که فرموده بودست چه در حال حیات و چه در حال ممات[۴] او با ابن همه جهد کردم و صد کلمه از کلمات ذی‌النورین ـ رضوان‌اللّه علیه ـ به دست آوردم . و شرح آن به پارسی بر سبیل اختصار نوشتم و این کتاب را «**أنس‌اللهفان مِنْ امامِ المؤمنین عثمان بن عفّان ـ رضی‌اللّه عنه ـ** » نهادم[۵]...»

۴ ـ مطلوب کُلِّ طالبٍ ـ اولین کتاب از این سلسله است و در مقدمه می‌گوید : «امیرالمؤمنین و امام المتّقین ***علی‌بن‌ابی‌طالب*** ـ علیه‌السّلام ـ با آنکه امام اخیار و قُدوهٔ ابرار[۶] و سیّد فتیان[۷] و مقدّم شجعان بود ، فصاحتی داشت که عقود جواهر از انفاس او در غیرتند و نجوم زواهِر[۸] از الفاظ او در حیرت و ***عمرو بن بحر جاحظ*** ، رَحِمَهُ‌اللّهُ ، که در کمال براعَت[۹] و وفور بلاغت نادرهٔ این امت و اعجوبهٔ این ملّت بود ، از مجموع کلام

---

۱ ـ غُرَر جمع غُرّه پسندیده ـ برگزیده . غُرَر اقوال : سخنان نیکو و پسندیده ، دُرَر جمع دُرّة : مروارید درشت . دُرَر امثال مثلهای نیکو و مروارید گونه .

۲ ـ دیوان رشیدالدین وطواط / ۳۱ ، ۳۲ .

۳ ـ اللهْفان : ستمدیدهٔ درمانده .

۴ ـ شاید از راه خواب بوده باشد .

۵ ـ دیوان رشیدالدین وطواط / ۳۲ ، ۳۳ .

۶ ـ ابرار جمع بَرّ : نیکوکاران . قدوهٔ ابرار : پیشوای نیکوکاران .

۷ ـ فِتیان جمع فتیٰ : جوانان ـ جوانمردان .

۸ ـ زواهر جمع زاهره : درخشانها .

۹ ـ براعت : برتری ، تفوق و بزرگواری

امیرالمؤمنین ***علی*** ـ سلام‌الله علیه و علی آله ، که جمع بدایع غُرَر و روایع[۱] دُرَر ست، صد کلمه اختیار کرده است و هر کلمه از آن برابر هزار داشته و به خط خود نبشته و خلق را یادگار گذاشته . واجب دید آن صد کلمه را به دو عبارت نظم و نثر پارسی تفسیر کردن و در تفسیر هر کلمه دو بیت شعر از منشآت خود که مناسب آن کلمه بود آوردن ، تا فایدهٔ آن عالم‌تر بُوَد و منفعت آن تمام‌تر و هر دو فریق ، هم ارباب نظم و هم اصحاب نثر ، در مطالعهٔ آن رغبت نمایند[۲] .»

رشیدالدین ممدوحانش را به صفات ***خلفای راشدین*** می‌ستاید[۳] :

۱ ـ در مدح ***علاءالدوله ابوالمظفّر اتسز*** او را به ***عُمَر*** تشبیه می‌کند .

در فـتوح بـلاد بـد کـیشان　　　ملک او چون خلافت عُـمَرست

(۹۴)

۲ ـ ***شهاب‌الدین صابر*** ، از نظر علم به ***حیدر*** و از جهت شرم به ***عثمان*** تشبیه شده است

زهیٰ در فطرت تو عـلم حـیدر　　　زهی ! در طینت تو شرم عثمان

(۶۰۰)

۳ ـ ***سیّد تاج‌الدین ابوالغنائم رافعی شیبانی*** ، هنر ***علی*** گونه دارد .

مثل علی خلیفه یزدانـی از هـنر　　　فرع علی ، خلیفهٔ سلطانی از نسب

(۳۷)

۴ ـ در قصیدهٔ ذوبحرین[۴] در مدح ***علاءالدوله اتسز*** تقارنی میان علم ***علی*** و عدل ***عمر*** را

---

۱ ـ روایع جمع رایعه ، رایعه مونث رایع است : کسی که مردم را به واسطهٔ زیبایی و خوبی خود به شگفتی بیاورد .

۲ ـ دیوان رشیدالدین وطواط / ۳۳ .

۳ ـ کلیهٔ اشعار از دیوان رشیدالدین وطواط مورد استفاده قرار گرفته است و شماره‌های پایین ابیات شماره‌های صفحه‌های کتاب است .

۴ ـ ذوبحرین شعری است که در دو وزن عروضی خوانده می‌شود .

در ممدوح می‌بینند.

در دل تـو مـایهٔ عـلم عـلی　　بـر در تـو سـایهٔ عـدل عُـمَر

(۱۷۴)

۵ـ در قصیده‌ای ذوقافیتین[1] باز سخن از علم ***علی*** و عدل ***عُمَر*** است.

در علم او ز مایهٔ عـلم عـلی اثـر　　در عدل او ز سایهٔ عدل عُمَر نشان

(۳۷۸)

و باز هم، علم ***علی*** و عدل ***عمر*** دو ارزش ویژهٔ ممدوحند.

در علم، خاطر تو نهاد عـلی نـهاد　　در عدل، سیرت تو طریق عُمَر گرفت

(۵۲۴)

ممدوح عُمَروار مجری عدالت و دشمن و نابودکنندهٔ ستمگر است.

در بسط عدل و رفع ستم عهد ملک او　　ایّـام را قـرینهٔ عـدل عُـمَر شـده

(۴۳۶)

۶ـ تیر ممدوح مانند صلابت ***فاروق*** کافران را متفرّق می‌کند

سـهم تـو چـون صـلابت فـاروق　　جـمع کـفّار را کـند تـفریق

(۳۰۱)

۷ـ صدق ***ابوبکر صدّیق*** و زهد ***فاروق***، وقف وارثی برای ممدوح است.

هم وقف گشته بر تو ز صدّیق صدق و زهد　　هـم ارث مـانده ز فـاروق زهـد و نـام

(۳۳۳)

۸ـ ذوالفقار و ***علی*** دو نام وابسته به هم حتی در مدح ممدوح

۱ـ شعری است که مصراع بیت‌ها دو قافیه دارند.

تو به حرب اندر خرامیده ، بکردار علی در کف میمون تو تیغی بسان ذوالفقار

(۲۱۶)

فرزند حیدری تو و در نوک کلک تو یزدان نهاده معجزهٔ[1] صد چو ذوالفقار

(۲۴۰)

تو حیدر رزمی و خنجر تو در دین عمل ذوالفقار کرده

(۴۳۱)

شاهی ،که وقف کرد بر اشخاص مشرکان تیغ چو ذوالفقار ز بازوی حیدری

(۴۵۶)

در تمام دیوان اشعار **رشید** ، عدل **عُمَر** و علم و قدرت **علی** سایه‌گستر است .

قطب‌الدین ابوالمظفّر (قرن ششم)

قطب‌الدین ابوالمظفّر منصور بن اردشیر سنجی عبادی مروزی ، عارف قرن ششم هجری در کتاب «مَناقب‌الصوفیّه» دربارهٔ ***خلفای راشدین*** چنین می‌گوید :

۱ ـ «و ***ابوبکر را*** ـ رضی‌اللّه عنه ـ دیدم که گلیمی داشت پاره بر آنجا می‌دوخت.[2]» ممکن است بعضی مردم ساده‌اندیش این نوع زندگی را بر خلاف پیشرفت و تمدن بدانند در حالیکه لازم است که حیات پیشوایان دینی و رهبران جامعه‌های عقب مانده یا در حال رشد سبکبالتر و بی‌آلایشتر و دور از اسراف و تبذیر باشد . در عصر حاضر نیز ***مهاتماگاندی*** رهبر فقید هندوستان با به کارگیری روش مقاومت منفی خود و جامعه‌اش را از

---

۱ ـ متأسفانه در مدایح ، اغراقها و مبالغه گوئیها فراوان است چنانکه در این بیت نوک قلم ممدوح از صد ذوالفقار معجزه گرتر است .

۲ ـ مناقب الصوفیه ـ قطب‌الدین ابوالمظفر منصوربن‌اردشیر سنجی عبادی مروزی ـ از نوشته‌های قرن ششم هجری ـ به کوشش محمد تقی دانش‌پژوه و ایرج افشار ـ ناشر کتابخانه منوچهری / ص ۷۲.

تجمّل‌گرایی نجات داد.

۲ـ دوست باید در سختی‌ها و هنگام بروز مصائب، وجود خود را در طبق اخلاص بگذارد و در راه دوستش فداکاری و ایثار کند چنانکه ***ابوبکر*** چنین کرد.

«و این بود که ***رسول*** ـ صلّی‌اللّه علیه و سَلَّمَ ـ هجرت کرد. از همهٔ صحابه جز ***ابوبکر صدّیق*** ـ رضی‌اللّه عنه ـ کس با وی نرفت. از آنکه به همه وجهی شایسته وی بود و حق تعالی او را یار خواند، «اذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لاتَحْزَنْ إنَّ اللّهَ مَعَنا». چون در غار رفت خود را فدای او کرد. جامه پاره کرد و در سوراخها نهاد، و پاشنه در یک سوراخ نهاد که جامه نمانده بود. مار پاشنهٔ او را زخم کرد و نجنبید و ننالید. از آنکه ***سیّد*** ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ سر بر زانوی او نهاده بود. گفت نباید که بیدار شود و این طریق محبت بود که می‌سپرد[1].»

۳ـ ***عُمَر*** و ***علی*** نمونه‌های ضد استکبار و اتراف و خوشگذرانی بودند. «امیرالمؤمنین ***علی*** ـ رضی‌اللّه عنه ـ جامه‌ای که پوشیدی پاره‌های بسیار بر آن دوختی. گفتند: یا امیرالمؤمنین این چیست؟ گفت: مرقّع پوشیدن، خشوع دل و مذلّت نفس ثمره دهد، برای آن می‌پوشم[2].»

«و امیرالمؤمنین ***عُمَر*** ـ رضی‌اللّه عنه ـ جبهٔ خود را پاره بر دوخته است. روایت است که وی را دیدند در وقت خلافت جامه‌ای پوشیده و پاره‌های بسیار بر آن دوخته، از آن جمله سه پاره نمد بود بر میان کتف و جامه بر یکدیگر دوخته.»[3]

۴ـ پیامبر (ص) با آن همه محبتی که به ***فاطمهٔ زهرا*** داشت، نیازمندان اصحاب صفّه[4] را بر آن بزرگوار ترجیح داد.

«... امیرالمؤمنین ***علی*** ـ رضی‌اللّهُ عنه ـ روایت‌کرد که ***رسول*** ـ صلی‌اللّه علیه‌وسلّم ـ

۱ـ منبع مذکور / ۹۰.

۲ـ منبع مذکور / ۷۳.

۳ـ منبع مذکور / ۷۳.

۴ـ اصحاب صفّه کسانی بودند از اصحاب که بر سکوی مسجد می‌خوابیدند.

وقتی چیزی در حجره آورد. ***فاطمه*** - رضی‌اللّه عنها - گفت:
مرا بده. گفت به تو ندهم و اصحاب صفّه بیرون گرسنه می‌باشند. نخست آنجا برم. آنچه زیادت باشد پیش تو باز آرم[۱].»

۵ - راضی شدن به قضا و قدر و پذیرفتن مقدّرات الهی، آدمی را از اتّکاء به غیر خدا باز می‌دارد، و رضا به معنی تسلیم بودن در برابر ارادهٔ پروردگار است و با کوشش و تلاش مغایرتی ندارد.

«***عُمَر*** - رضی‌اللّه عنه - نامه‌ای نوشت با ***ابوموسی اشعری*** که همه چیزها در رضاست، اگر توانی راضی باش و الا صبر کن.»[۲]

۶ - هیچ نعمتی برای انسان بالاتر از صدق نیست و صدق در سه چیز پدید آید: در قول و در حال و در عمل.

«امیرالمؤمنین ***علی*** - رضی‌اللّه عنه - چنین گفته است که برکت صدق، مرد را بهتر از مال بسیار است که مال، خرج راست و به خرج نیست شود.
اما زبان راست‌گوی هر چند راست می‌گوید درجهٔ او در دین زیادت می‌شود.»[۳]

۷ - ادراک و فراست و نیروی تفکر و بینش مؤمن رابطهٔ قلب و زبانش را آشکار می‌کند.

«امیرالمؤمنین ***عُمَر*** - رضی‌اللّه عنه - گفت ***رسول*** - صلّی‌اللّه علیه و سلّم - به ابتدا در آن متوقّف بود[۴]. پس ***جبرئیل*** - علیه‌السلام - بیامد و گفت:
هر چه ***عُمَر*** می‌گوید بشنو که ما می‌گوییم: «**لَهُ الْحَقُّ یَنْطِقُ عَلٰی لسانِ عُمَر**[۵].»

آدمی اگر دل را از وسوسه‌ها و آرزوهای نفسانی پاک کند، دلش آینه آسا می‌شود.

---

۱ - منبع مذکور / ۸۴.
۲ - منبع مذکور / ۱۱۶.
۳ - منبع مذکور / ۱۰۲.
۴ - یعنی دربارهٔ الهامات قلبی عُمَر ساکت بود و چیزی نمی‌گفت.
۵ - منبع مذکور / ۱۲۸.

فصل سوم

الف ـ انوری ابیوردی
ب ـ خاقانی شروانی
ج ـ حکیم نظامی گنجه‌ای
د ـ شیخ فریدالدین عطّار
هـ ـ شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عُمَر سهروردی
و ـ محمّد عوفی
ز ـ جلال‌الدین مولوی
ح ـ سعدی شیرازی

انوری ابیوردی (وفات ۵۸۳)

اوحدالدین علی بن محمد بن اسحاق ابیوردی شاعر قصیده‌سرای مشهور قرن ششم، ***خلفای راشدین*** را با ویژگیهایشان این‌چنین می‌ستاید:

۱ـ در قصیده‌ای در مدح ***«خواجه سعدالدین اسعد»*** می‌گوید:

به سر مصطفی شریف قریش — که ز جمع رُسُل عزیزترست

به صفا و وفا و صدق عتیق[1] — که ز دل، جان فروش و شرغ خرست

به دلیریّ و هیبت عُمَری[2] — که ظهور شریعت از عُمَرست

به حیا و حیات ذوالنورین[3] — که حقیقت مؤلّف سُوَرست[4]

به کف و ذوالفقار مرتضوی — که به حرب اندرون شیر نرست[5]

(قصائد / ۶۵)

در این قصیده، صفا، صدق، وفای به عهد و اخلاص ***ابوبکر صدّیق*** و دلیری، هیبت و صلابت ***عمر بن خطّاب*** و حیا و حیات ***عثمان بن عفّان*** و شجاعت ***علی‌بن ابی‌طالب*** و ارزش ذوالفقار وصف شده است.

۲ـ در قصیده‌ای در صفت بغداد و مدح ***قطب‌الدین مودود*** «شاه» اعتقاد ***ابوبکر***، صولت ***عمر***، خشوع ***عثمان*** و حکمت ***علی*** چنین‌می‌آید و ممدوح را به آن صفات متصف‌می‌کند:

به اعتقادِ ابوبکر و صولتِ فاروق — به ترسکاری عثمان و حکمت حیدر

(قصاید / ۲۱۷)

۳ـ در «مناجات ***باری تعالی***» که با تسلط و رنگ‌آمیزی شاعرانه پرده‌های گوناگون و بدیع

۱ـ ابوبکر صدیق. ۲ـ ی نسبی است.

۳ـ لقب عثمان بن عفّان.

۴ـ سُوَر جمع مکسر سورة است یعنی عثمان سوره‌های قرآن را جمع کرده است.

۵ـ دیوان انوری جلد اول قصائد به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی / بنگاه ترجمه و نشر کتاب / چاپ دوم ۱۳۴۷.

خلقت را منقّش می‌نماید و اشعاری به صولت رعد و تندر و غرّش صاعقه و بلندای کوههای سر به فلک کشیده و امواج توفندهٔ دریا و ... می‌سراید از خداوند پوزش می‌طلبد و خود را از تهمتهای زیر و معتقدات خلاف، بری می‌داند:

نه در خلافت بوبکر دم زنم به خلاف — نه در امامت فاروق[1] در مجال نُطَق

نه در نشستن عثمان چو رافضی بدگوی — نه در شجاعت‌حیدر چو خارجی[2]احمق

سر خوارج خواهم شکافته چو انار — دل روافض خواهم کفیده چون جوزق[3]

یکی جریدهٔ اعمال خود نکردم کشف — هزار کس را کردم به مدح، مستغرق

کنون که عذر گناهان خویشتن خواهم — ز دیده خون بچکد بر بدن به جای عرق

(قصائد / ۲۷۴)

۴ـ در قصیده باشکوهی که در مدح «***عمادالدین پیروز شاه***» سروده است اینگونه از هیبت و صولت ***عمربن خطاب*** سخن می‌گوید که شیطان از سایهٔ ***عمر*** می‌ترسد و هر جا قدرت دشمن‌شکن او جلوه کند، اثری از نیروی اهریمنی نخواهد بود و مکمّل ضربتهای مهلک ***عمر*** در نبرد با دشمنان دین، شمشیر برنده ***حیدر*** است:

معرکهٔ مکر دیو، ظلّ عمر بشکند — چرخ که نظّاره بود دید که منکَر شکست

دین به عُمَر شد قوی گرچه پس از عهد او — باقی ناموس کفر خنجر حیدر شکست

(قصائد / ۹۲)

مکّه در سایهٔ تدبیر و عدالت ***عمر*** آرامش دارد:

دیو چندان عَلَم زند که نبّی — مکّه بی سایه عُمَر دارد

(قصائد / ۱۲۶)

۱ـ عمربن خطّاب.

۲ـ دشمن علی‌بن‌ابی‌طالب.

۳ـ جوزق: غوزه و غلاف پنبه که هنوز پنبه آن را در نیاورده باشند.

در قصیده‌ای که در مدح ***«احمد بن مخلص»*** آمده است ممدوح را مروج نام **عمر** و عدل او را عدالت عمری می‌نامد :

نــام تـو بسـی تـربیت نـام عُـمَر داد زان روی که عدل تو چو عدل عمر آمـد

(قصائد / ۱۴۰)

در قصیدهٔ مدحیّه ***«صدرالدین محمّد میراب مرو»*** چنین می‌گوید :

مـحمّد آنکـه وزارت بـدو نـظام گـرفت چنانکه دین محمّد به داد و عدل عـمر

(قصائد / ۱۹۶)

۵ـ در قصیده‌ای که در مدح ***«سلطان سنجر»*** گفته است خنجر دست ***سلطان سلجوقی*** را به ذوالفقار ***حیدر کرّار*** تشبیه می‌کند :

در دست تـو گـویی کـه خـنجر تـو در دست عـلی ، ذوالفـقار بـاشد

(قصائد / ۱۳۲)

در مدحیّه ***«امیر تاج‌الملوک ابوالفوارس»*** ممدوح را در نبرد با دشمنان ، چون ***علی*** می‌شمارد :

ای در نـبرد ، حـیدر کـرّار روزگـار وی راست کرده خنجر تـو کـار روزگـار

(قصائد / ۱۷۲)

در ابیات دیگری از ممدوح خود چنین یاد می‌نماید :

بـه روز جـنگ ، بـا دسـتان رسـتم بـه پـیش خـصم ، بـا پـیکار حـیدر

(قصائد / ۲۲۴)

شاهِ حیدز دلِ هـاشمْ تَـبَعِ احـمذ نـام که‌ز گردون، سریرست و ز خورشید ،کلاه

(قصائد / ۴۱۸)

تو بر پشت رخشی چو رستم خـرامـان به کـف ذوالفـقاری چـو حـیدر گـرفته

(قصائد / ۴۳۵)

تیغ تو تیغ حیدر عربی　　کوس تو کوس حیدر رازی

(قصائد / ۴۷۷)

علی، قهرمان پیکار درون و بیرون است هر جا سخن از زهد و عرفان به میان می‌آید ***علی*** جلوه می‌کند و هر جا نبرد با کفار و مشرکین رنگ‌آمیزی می‌شود ذوالفقار می‌درخشد.

افضل‌الدین خاقانی شروانی (۵۰۰-۵۹۵)

شاعر قصیده سرا و چیره دست قرن ۶ هجری در قصیده‌ای که ***پیامبر (ص)*** را ستوده از خلفا چنین سخن گفته است:

آورده روزنامهٔ دولت در آستین　　مهرش نهاده سورهٔ والنجم اذا هوی[1]

داده قرار، هفت زمین را ببازگشت　　کرده خبر، چهار امین را ز ماجرا[2]

هر چار، چار حدّ بنای پیمبری　　هر چار، چار عنصر ارواح اولیا

بی مهر چار یار در این پنج روزه عمر　　نتوان خلاص یافت از این ششدر فنا[3]

و در قصیده دیگری اینگونه عظمت روحی و شخصیت معنوی آنان را می‌ستاید:

چهار یارش تا تاج اصفیا نشدند　　نداشت ساعدِ دین، یاره داشتن، یارا[4]

خاقانی در این ابیات رهایی از زندان تعلّقات دنیای زودگذر را در گرو مهر و محبّت نسبت به چهار یار می‌داند.

در قصیده و شکوائیّه و مدحیّه دیگری اینچنین مقام خلفا را ستایش می‌کند:

هر داستان که آن نه ثنای محمّدست　　دستان کاهنان شمر آنرا نه داستان

خواهی که پنج نوبت الصّابرین زنی　　تعلیم کن از چار خلیفه طریق آن

۱- اشاره به سوره مبارکه نجم است　　۲- چهار امین بمعنی چهار خلیفه است.

۳- دیوان خاقانی شروانی / بکوشش دکتر ضیاءالدین سجادی / ۶-۹ / کتابفروشی زوّار

۴- دیوان خاقانی شروانی / بکوشش دکتر ضیاءالدین سجادی / ۶-۹ / کتابفروشی زوّار

از صادقین ، وفا طلب از قـانتین ، ادب — از متّقین ، حیا و ز مستغفرین ، بیان[۱]

مقصود از پنج نوبت ، اذان نماز و اقامهٔ آن است که باید بر مبنای تبعّیت از خلفا انـجام پذیرد .

خاقانی در قصیدهٔ دیگری در مدح پدرش ***علی نجّار*** پدرش را به (***عـمر*** رض) و خود را به (***عثمان*** رض) تشبیه می‌کند :

هم به ثنای پدر ختم کنم چـون مُـقیم — نان‌من از خوان‌اوست ، جامگی از خان او

بـاد دعـاهای خـیر در پـی او تـا دُعـا — اوّل او یـــاربست و آمـــین پـایان او

در عقب پنج فرض اوست دعا خوان من — یا رب کارواح قدس ، باد دعـا خـوان او

گر ز قضای ازل عـهد عُـمَر درگـذشت — تا به ابـد مگـذراد نـوبت عـثمانِ او[۲]

در مطلع دوم (تجدید مطلع) قصیده «تحفةالحرمَین و تُفّاحةالثقَلین» که در کعبه معظّمه در مدح ***حضرت رسول*** سروده است اینگونه از «چهار رکن یعنی چهار یار» یاد می‌کند :

مصطفی‌کعبه‌است و مُهر کتف او سنگ سیاه — هر کف از بهر کـفِ او زمـزمِ احسـانْ آمـده

گِرد چهار ارکان او بین‌هفت‌طوق و شش‌جهت — چهار ارکـانش ز یـاران ، چـار اقـران آمـده

در این ابیات ، ***مصطفی (ص)*** به کعبه و کتفش به حجرالاسود[۳] و کف دستش به آب زمزم و چهار رکن وجود مبارکش به چهار خلیفه تشبیه شده است .

خاقانی در تب و تاب مرگ پسرعمویش ، او را ***«عثمان»*** و خـود را ***«عـلی»*** کـه ماتمدار خلیفهٔ مقتول است معرّفی می‌کند :

دلم‌مـــرگ‌پسرعم‌سوخت‌ودرجـانم‌زدآن‌آتش — که‌هیمه‌اش‌عرق‌شریان‌گشت‌ودودش‌روح‌حیوانی

سخن‌درماتم‌است‌اکنون‌که‌من چون‌مریم ازاوّل — در گفتن فرو بســتم بـه مـرگ عـیسيِ ثـانی

۱- دیوان خاقانی شروانی / بکوشش دکتر ضیاءالدین سجادی/ ۶ ـ ۹ / کتابفروشی زوّار

۲- ماخذ مذکور /۳۶۶ — ۳- ماخذ مذکور / ۳۷۲

علی را گو که غوغای حوادث کشت عـثمان را　　علی‌وار از جهان بگسل که ماتم‌دارِ عثمانی[1]

در قصیده‌ای در تهنیت عید و مدح ***اتابک اعظم مظفّر قزل ارسلان بن ایلدگز*** ممدوح را به «***علی***» تشبیه می‌نماید:

در کشور دولت چو نبی شـهر عـلومی[2]　　**در بیشهٔ صـولت چـو عـلی شـیر وَغـایی**

مانند عـلی سـرخ غـضنفر تـوئی ار چـه　　از نسـل فـریدونی نـه از آل عـبایی

گر تیغ علی فرق سری یک سره بشکافت　　البـرز شکـافی تـو اگـر گـرز گـرایـی[3]

این شاعر قصیده‌سرا و سخنور که سخت‌ترین قـوافـی و اوزان عـروضی رام و مسـخّر اوست در ترکیب‌بندی که در مدح ***رسول اکرم (ص)*** سروده و بـه مـدح ***نـاصرالدیـن ابراهیم*** به پایان رسانیده است می‌گوید:

مهیّا کرد پنج ارکان ملّت را به چار ارکـان[4]　　**که هر یک جدولی بودست‌کز دریای او آمد**

کنون جز ناصرالدّین کیست ؟کز بهر نیابت را　　ز بعد چار تن[5] **در چار بالشهای او آمـد**[6]

شاعر بلند پایهٔ شروان، ***علی*** را ستم شکن و بدعت شکاف معرّفی می‌کند:

ای چـراغ یـزیدیان کـه دلت　　چون علی خیبر ستم بشکافت

تـارکِ ذوالخـمارِ بـدعت را　　ذوالفقار تو لاجرم بشکافت[7]

در دو بیت زیر شمشیر ممدوح را به ذوالفقار برنده ***علی*** تشبیه می‌نماید:

گر تیغ علی شکـافت فـرقی　　او البـرز از سـنان شکـافد[8]

۱- مأخذ مذکور / ۴۱۵

۲- اشاره به «اَنا مدینةُ العلمِ و علیٌّ بابُها» است (من شهر علمم و علی درِ آن است)

۳- مأخذ مذکور / ۴۳۷

۴- چار ارکان، چهار خلیفه است

۵- چار تن همان چهار یار و چهار خلیفه است

۶- مأخذ مذکور / ۴۴۸ـ ۴۴۹

۷- مأخذ مذکور / ۴۷۰

۸- مأخذ مذکور / ۵۱۲

چون حیدر ذوالفقار برکش تا چرخ جهود سان نجنبد[1]

خاقانی ، ممدوح خود را ***«فاروق دین‌افزا»*** می‌نامد و ***فاروق*** ، لقب ***عُمربن‌خطّاب*** (رض) خلیفه دوم است.

از در افریقیه تا حدّ چین نام او فاروق دین افزای باد[2]

خاقانی در یک بیت ، ممدوحش را ***«حیدر فاروق عدل»*** می‌داند و ***«فاروق»*** یعنی ***عُمربن‌خطاب*** نمونهٔ کم‌نظیر مجری عدالت و برابری است.

حیدر فاروق عدل ، جعفر فرقان‌پناه کز شرف او سماک ، رُمح سپاهش سزد[3]

در بیت دیگری ***مظفرالدین قزل‌ارسلان*** را به ***«فاروق عجم ستان»*** که نقاب را از چهرهٔ ***بی‌بی شهربانو*** گشاده است تشبیه می‌کند.

هر عقده که روزگار بندد دست شه کامران گشاید
وز گرد مصاف روی نصرت شاهنشه شه نشان گشاید
یعنی که نقاب شهربانو فاروق عجم‌ستان گشاید[4]

حکیم نظامی گنجه‌ای (وفات ۶۰۲ـ۶۱۴)

حکیم ابو محمّد الیاس بن یوسف‌بن زکی ابن مؤیّد نظامی ، شاعر و داستان‌پرداز مشهور ایران در قرن ۶ هجری است دربارهٔ تاریخ تولّد او اختلاف روایت وجود دارد و به احتمال قوی بین سالهای ۵۳۰ تا ۵۴۰ می‌باشد.

آوازهٔ داستانهای **لیلی و مجنون** ، **خسرو و شیرین** و اشعار توحیدی ***نظامی*** نه تنها در ایران زمین قرنها طنین انداز است بلکه کشورهای آسیای‌میانه (شوری سابق) را

۱- ماخذ مذکور / ۵۱۳
۲- ماخوذ مذکور / ۵۱۸
۳- ماخذ مذکور / ۵۲۰
۴- ماخذ مذکور / ۵۱۲

نیز فراگرفته است. ***نظامی*** تنها شاعری است که در اشعارش تعهّد اخلاقی به کار رفته است.

اینک صفحات کتاب را به اشعار شیوایش دربارهٔ ***خلفای راشدین*** آراسته می‌گردانیم:

۱ـ در مثنوی ***لیلی و مجنون*** در نعت ***«پیغمبراکرم(ص)»*** خلفا را چنین می‌ستاید:

وین خانهٔ هفت سقف کرده　　　بر چار خلیفه وقف کرده

صدّیق، به صدق پیشوا بود　　　فاروق، ز فرق هم جدا بود

و ان پیر حیائیِ[1] خداترس　　　با شیر خدای بود همدرس

هر چار ز یک نورد بودند　　　ریحان یک آبخورد بودند

زین چار خلیفه ملک شد راست　　　خانه به چهار حدّ مهیّاست

ز آمیزش این چهارگانه　　　شد خوش نمک این چهار خانه

دین را که چهار ساق دادی　　　زینگونه چهار طاق دادی

چون ابروی خوب تو در آفاق　　　هم جفت شد این چهار و هم طاق

از حلقهٔ دست بند این فرش　　　یک رقص تو تا کجاست تا عرش[2]

(۴۳۲ـ۴۳۳)

۲ـ در **شرف‌نامه** در **«مناجات بدرگاه باری عزّ اَسْمُهُ»** که با بیت زیر:

بزرگا بزرگی دها بی‌کسم　　　توئی یاوری‌بخش و یاری رسم

شروع می‌شود اسب بلاغت را چنین در میدان می‌راند:

نویسم خطی زین نیایشگری　　　مسجّل به امضای پیغمبری

گواهی در و از که؟ از چاریار　　　که صد آفرین باد بر هر چهار

۱- پیر حیائی: عثمان بن عفّان

۲- کلیات خمسه حکیم نظامی گنجه‌ای ـ با مقابله و تصحیح از روی صحیح‌ترین نُسَخ معتبر چاپی و خطّی چاپ چهارم ـ انتشارات امیر کبیر ـ تهران ۱۳۶۶ / ۴۳۲ـ۴۳۳.

نگهدارم آن خط خونی رهـان چو تعویذ بر بازوی خود ، نهان

(۸۴۳)

۳ ـ در **مثنوی‌مخزن‌الاسرار** در نعت ***رسول‌اکـرم(ص)*** بـا سلاست و شـیوایـی چـنین می‌سراید :

ما همه جسمیم بیا جان تـو بـاش ما همه موریم سـلیمان تـو بـاش

از طــرفی رخـنهٔ دیـن مـی‌کنند وز دگــر اطـراف کـمین مـی‌کنند

شحنه ، توئی قافله تنها چراست ؟ قلب تو داری ، عَلَم آنجا چراست ؟

یا علیی در صـف مـردان فـرست یا عُـمَری در رهِ شـیطان فـرست

شب بــه ســر مـاه یـمانی در آر سر چـو مـه از بـرد یـمانی بـر آر

بـا دو سـه در بـند کـمربند بـاش کـم زن ایـن کـم زدهٔ چـند بـاش

۴ ـ در **مثنوی شرف‌نامه** در معراج «***پیغمبر اکرم (ص)***» اینگونه از چهار یار سخن بـه میان می‌آورد:

ندانم که شب را چـه احـوال بـود شبی بود یا خود یکی سـال بـود

چو شاید که جانهای مـا در دمـی بــرآیــد بــه پــیراهـن عـالمی

تن او که صافی‌تر از جـان مـاست اگر شد به یک لحظه و آمد رواست

بــه از گـوهر جـان نـثارش کـنم ثــناخوانــی چــار یـارش کـنم

گهر خر چـهارند ، گـوهر ، چـهار فــروشنده را بـا فـضولی چکـار

به مهر علی گـر چـه مـحکم پـیم ز عشــق عــمر نـیز خـالی نـیم

همیدون درین چشم روشن دماغ ابوبکر ، شمعست و عثمان ، چراغ

بـدان چـار سـلطان درویش نـام شــده چــار تکـبیر دولت تـمام

(۸۴۹ ـ ۸۴۸)

شیخ فریدالدین عطّار نیشابوری (۵۳۷-۶۲۷ه‍ ۶۲۸)

فریدالدین محمّد عطار نیشابوری از صوفیان مشهور قرن ششم و اوائل قرن هفتم هجری است.

شخصیت والا، متانت، وارستگی و قدرت شاعری، او را در عالم عرفان شاخص و ممتاز نموده است بطوریکه شاعران و صوفیان قرنهای بعد به استادی و پرهیزگاریش اعتراف می‌کنند.

از ***عطّار*** آثار گرانبهایی بیادگار مانده است از قبیل: **اسرارنامه، خسرونامه، مصیبت‌نامه، منطق‌الطیر، الهی نامه، تذکرةالاولیاء، دیوان قصاید و غزلیات.**

اکنون خوانندگان گرامی را به چیدن گلها و شکوفه‌های معنوی این عارف‌بزرگ فرا می‌خوانم:

چار یار:

صدّیق مطلق، آنکه پسِ مصطفی به حق — شایسته از او نبود هیچ پیشوا

در باخت مال و دختر در پیش یار غار — جان هم بباختست به او یارِ بی دغا[۱]

دیدند جای خواجه، صحابه سزای او — کاری کجا کنند صحابه به ناسزا؟

گر تو قبول می‌نکنی در خلافتش — واجب کند ز منع تو تکذیب اولیا



فاروق اکبر[۲]، آنکه چو طاها و هوشنید — درهای وهوی آمد و شد صید طاوها

آهوی طاوها چو برآوردی‌های وهوی — پرمشک شد ز آهوی هو نافه در هوا

چون نوش کرد از کف ساقی شراب خاص — حالی خروش عام برآورد کالصّلا[۳]

۱- دغا: به فتح اول به معنی نادرست و دَغَل

۲- فاروق اکبر: عمربن‌خطاب

۳- الصّلا به فتح صاد بانگ برآوردن برای طلب کسی

هرگز ندید ار چه بسی دیده برگماشت — شمعی ازو فروخته‌تر جنّت العُلا
میر سوم ، خلاصهٔ دین ، آنکه درکشید — آب حیات معرفت از کوثر حیا[۱]
آن ذات پاک او ز کف سیّد دو کَون — هم کوه حلم دیده و هم قُلزُم[۲] سخا
در بحر بی‌نهایت قرآن چو غوطه خورد — شد غرق بحر وکرد در آن بحر سر ، فدا[۳]
دانی بر آسیای فلک چیست این شفق ؟ — بر خون بگشت از غم خون وی ، آسیا



صدری که بُود از پس و عُلوِی[۴] ز پس بُوَد — آن صدر ، صدر هر دو جهان بُود ، مرتضا
شیر خدا و ابن عَم نبی ، آنکه باز یافت — تختی چو دوش خواجه[۵] و تاجی‌چوهَلْ‌أتا[۶]
چون مصطفاش در اسدالله مثال داد — طغرای آن مثال کشیدند لافتا[۷]
این حلقهٔ دری که دری جُست تا بیافت — وان در درِ مدینهٔ علمست و بابُها[۸]
گر عشق چار یار نداری میان جان — صورت مکن[۹] که پنج نمازت بُوَد روا
گر چار رکن کعبهٔ دل ، چار یار نیست — زنّار چار کرد گزین و کلیسیا[۱۰]

مسلک ***عطّار*** ، از تعصّب و یکسو نگری دور است و با دید باز عارفانه ، تضادها و تناقضات مکاتب و نحله‌های مختلف را مادون توحید می‌شمارد در «**اسرار نامه**» این چنین از ***خلفای راشدین*** سخن می‌گوید :

۱- مقصود عثمان بن عفان است — ۲- قلزم : دریا

۳ـ اشاره به کشته شدن خلیفه ، عثمان در حال قرآن خواندن است .

۴ـ عُلوی به ضّم عین به معنی بلند . — ۵ـ خواجه ، حضرت رسول گرامی .

۶ـ(سورة الانسان / ۱) .

۷ـ اشاره است به حدیث «لافتیٰ الّا علی لا سیفَ اِلّاذوالفقار» .

۸ـ اشاره است به حدیث «انا مدینةُالعلم وَ علیّ بابُها» . — ۹ـ گمان مکن .

۱۰ـ دیوان فریدالدین عطار نیشابوری با تصحیح و مقابله سعید نفیسی چاپ سوم / ۴ـ۵ .

ابوبکر

نخستین قدوهٔ دارالخلافه — جهان صدق و پور بوقحافه
اساس دین حق، بنیاد تحقیق — نیابت دار شاه شرع، صدّیق
سپهر صدق را خورشید انور — چراغ اولیا صدّیق ابوبکر
شریعت را نخستین قرّةالعین[۱] — رفیق مصطفا و ثانی إثنَین[۲]
شراب شرع چون جوشی بجوشید — به آمَنّا و صَدَّقنا بنوشید
نخستین جام حکمت نوش او کرد — ز دست مصطفا سرجوش او خوَرد
نبی را در امامت پیش رفته — توانگر آمده، درویش رفته
چو حق در گوش جان او ندا کرد — هرانچش بود با دختر فدا کرد
چو در باخت آنچ بودش زرّ و سیمی — بساخت از مال دنیا با گلیمی
زهی بینندگیّ و پاکبازی — و لیکن نیست صدّیقی ببازی
مخالف گو بیا برخوان و بشناس — سَتُدْعَوْنَ الیٰ قَومٍ أولی باس[۳]
ز اوّل روز تا روز قیامت — نبی در حقّ او کرده کرامت
در اوّل هم دم او در هر اندوه — چه در شهر و چه در غار و چه در کوه
در اوسط نایب خاص نخستین — پیمبر را نیابت کرده در دین

۱ـ نور چشم.

۲ـ التوبه / ۴۰ـ «إلاّ تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّهُ اذ أخْرَجَهُ الذّین کَفَر و ثانِی اثنَینِ إذهُما فیالغارِ إذیَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحزَنْ انَّ اللّهَ مَعَنا ...».

اگر شما او را (پیامبر) یاری نمی‌کنید البته هنگامی‌که کافران پیغمبر را از مکه بیرون کردند خدا یاریش کرد آنگاه یکی از آن دو تن (رسول اکرم) به رفیق و همسفر خود (ابوبکر) گفت اندوه مخور خدا با ما است ...

۳ـ سورةالفتح / ۱۶.

در آخـر در بـرِ او خـفته در خـاک　　زهی پیرو مـرید و چست و چـالاک[۱]

(۲۴ـ ۲۵)

عُمَر

عطّار، که آنگونه از **صدّیق** و یار غار سخن گفته است، **فاروق اعظم** را چنین می‌ستاید، ستایشی فراخور و شایسته **عُمَر**:

سپهر دین عُـمَر، خـورشید خـطّاب　　چـراغ هشت جـنّت شـمع اصحاب

چـه شـمعی کـافتاب نـامبردار　　طـواف او کـند پـروانـه کـردار

از ین پـرتو کـه بـود آن شـمع دیـن را　　نـمی‌شایست جـز خـلد بـرین را

اگـر او قـطب دیـن حـقّ نـبودی　　کـمال شـرع را رونـق نـبودی

ز بـهر سـر بـریدن سـر بـداد او　　بـدان شـد تـا سـر آرد سـر نـهاد او

چـو آهـنگ سـر شـمع هُـدیٰ کـرد　　بـه پـیش طـای طـاها سـر فـدا کـرد

چـو چشـم جـان او اسـرار بـین شـد　　شکش برخـاست مشکـلها یـقین شـد

شـریعت را کـمال افـزود اوّل　　ز چـل مـردان یکـی او بـود اوّل

رسـولش گـفت گـر بـودی دگـر کس　　نبی جـز مـن نـبودی جـز عُـمَر، کس

خـداونـد جـهان از نـور جـانش　　سـخنها گـفته بـی او بـر زفـانش[۲]

چـو حـق را حـلقهٔ در گـوش کـرد او　　بـنامش زهـر قـاتل نـوش کـرد او

از آن بـر خـویشتن زهـر آزمـودی　　کـه صـد تـریاق فـاروقیش بـودی

چـنان شـد ظـلم در ایّـام او گـم　　کـه اشکـی در مـیان بـحر قُـلزم

---

۱ ـ اسرارنامه شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری با تصحیح و تعلیقات و حواشی دکتر سید صادق گوهرین ـ انتشارات صفی علیشاه / ۲۴ـ ۲۵.

۲ ـ زبان.

جهان از عدل او آسوده گشته — ستم از بیم او نابوده گشته
عجم را تا قیامت در گشاده — هزار و شصت و شش منبر نهاده

(اسرار نامه ـ ۲۵، ۲۶)

عثمان

عثمان بن عفان در تاریخ اسلام و ادب و فرهنگ فارسی و عربی سه ویژگی دارد؛ جامع‌قرآن، ذوالنورین و دارای شرم و حیا.

امیر اهل دین استاد قرآن — امیرالمؤمنین عثمانِ عفّان
گزینِ خواجهٔ کَونَین بوده — بداما دیش ذوالنورین بوده
اگر حلم و حیا گشتی مصوّر — ز ذوالنورین بودندی منوّر
حیا ایمانش یا جز وی ز ایمانْش — بهر وجهی که هست از نور عثمانْش
نگین حلقهٔ حلم و حیا اوست — سر أحرار و تاج اسخیا اوست
چو دیوان الهی با هم انداخت — ز قدمت شمّهٔ در عالم انداخت
همه در جمع او مهمان اوییم — همه اجری خور دیوان اوییم
در اوّل عمر در قرآن حق کرد — در آخر خویشتن قربان حق کرد
ز بس کو خون قرآن خورد از آغاز — مگر زان خورد قرآن خون او باز
رسیده بود پیش صبغةاللّه — که خونش صبغة اللّه گشت، ناگاه
که کرد آن را ز پی دنیای غدّار — ندانم تا که بود آن را روا دار
نه میل دنیای غدّار کردند — که با مردان دین این کار کردند
یکی را بر سر قرآن بکشته — یکی را در نماز آسان بکشته
یکی را ز هر دل از بر فکنده — یکی در کربلا بی سر فکنده

ازین بگذر خدا را باش کاصل اوست دگر سر برنه و در سرکش ای دوست

(اسرار نامه ـ ۲۶ ، ۲۷)

علی

علی، شیر میادین شجاعت و نور مصابیح هدایت است ، علم ***علی*** و انفاق و فضیلتش در تمام اعصار ، ضرب المثل آزادگان و دلداران وادی عشق و معرفت الهی می‌باشد .

سوار دین پسر عمّ پیمبر شجاع صدر صاحب حوض کوثر

بتن رستم ، سوار رخش دلدل بدل ، غوّاص دریای توکّل

علی‌القطع افضل ایّام او بود علی الحقّ حجّةُالاسلام او بود

مُنادیِّ سَلُونی[1] در جهان داد بیک رمز از دو عالمْ صد نشان داد

چنین باید نماز از اهل رازی که تا باشد نماز تو نمازی

چنان شد در نماز از نور حق جانْش که از پائی برون کردند پیکانْش

نمازش چون چنین باشد گزیده بالحمدش چنان گردد بریده

ز جودش ابر دریا پرتوی بود بچشمش عالم پر زر جوی بود

تو ای زر زرد گرد از ناامیدی تو نیز ای سیم میکَن این سپیدی

که چون این سرخ رو سر سبز ره شد سپید و زرد بر چشمش سیه شد

زهی صدری که تا بنیاد دین بود دلش اسرار دان و راه بین بود

ز طفلی تا که خود را پیر کردی برین دنیای دون تکبیر کردی

چو دنیا آتش و تو شیر بودی از آن معنی ز دنیا سیر بودی

اگر چه کم نشیند گرسنه ، شیر نخوردی نان دنیا یک شکم سیر

---

۱ - «سَلُونی قبل اَن تَفقدونی» پیش از اینکه مرا از دست دهید از من سؤال کنید ، از امام علی علیه‌السلام

از آن جستی بدنیا فقر و فاقه | که دنیا بود پیشت سه طلاقه
الا یا در تعصب جانْث رفته | گناه خلق با دیوانت رفته
ز نادانی دلی پر زرق و پر مکر | گرفتار علی گشتی و بوبکر
گهی این یک بُوَد نزد تو مقبول | گهی آن یک شود از کار معزول
گرین یک ، به گر آن دیگر ترا چه ؟ | چو تو چون حلقهٔ بر در ترا چه ؟
همه عمرت در ین محنت نشستی | ندانم تا خدا را کی پرستی ؟
ترا چند از هوا راه خدا گیر | خدایت گر ازین پرسد مرا گیر
یقین دارم که فردا پیش حلقه | یکی گردند هفتاد و دو فرقه
چه گویم جمله گر زشت ار نکویند | چو نیکو بنگری جویان اویند
خدایا نفس سرکش را زبون کن | فضولی از دماغ ما برون کن
دل ما را به خود مشغول گردان | تعصّب جوی را معزول گردان

(اسرارنامه ـ ۲۷ ، ۲۸)

عطّار در **مثنوی منطق‌الطیر**[۱] که تمثیلی عرفانی از پیکار با نفس امّاره است خلفا را چنین نیکو می‌ستاید :

۱ ـ در فضیلت ***ابوبکر صدّیق*** با چنان جاذبه‌ای سخن می‌گوید که هر خواننده‌ای را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

خواجهٔ اوّل که اوّل یار ، اوست | ثانی اِثنین اِذْ هما فی‌الغار[۲] ، اوست
صدر دین ، صدّیق اکبر ، قطب حق | در همه چیز از همه برده سبق
هر چِ حق از بارگاه کبریا | ریخت در صدر شریف مصطفی

---

۱ - منطق‌الطیر (مقامات الطیور) شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری به اهتمام دکتر سید صادق گوهرین بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۸

۲- التوبة / ۴۰ دربارهٔ آیه در صفحات قبل توضیح داده شده است

آن همه در سینهٔ صدّیق ریخت　　　لاجرم تا بود ازو تحقیق ریخت

(منطق‌الطیر ، ۲۳ ـ ۲۴)

سپس آنچنان از ***صدّیق*** تعریف می‌کند که به وجد می‌آید و انسان کاملی راکه جهان و ما فیها را طلاق داده باشد در او می‌بیند و بلندای روح را در سکوت و شب‌زنده‌داری ***بوبکر*** تجسّم می‌نماید.

چون دو عالم را به یک دم درکشید　　　لب‌ببست‌ازسنگ[1] و خوش‌دم‌درکشید

سر فرو بردی همه شب تا بروز　　　نیم شب هویی بر آوردی بسوز

هوی او تا چین برفتی مشک بار　　　مشک کردی خون آهوی تتار

زین سبب گفت آفتاب شرع و دین　　　علم باید جست ازینجا تا بچین[2]

سنگ زان بودی به حکمت در دهانْش　　　تا بسنگ و هنگ هو گوید زبانْش

نی که سنگش بر ز فان بگرفت راه　　　تا نگوید هیچ نامی جز إلٰه

سنگ باید تا پدید آرد وقار　　　مردم بی سنگ کی آید بکار

چون عُمَر مویی بدید از قدر او　　　گفت کاش آن مویمی بر صدر او

چون توکردی ثانی اثنینش قبول　　　ثانیِ‌اثنین او بُوَد بعدِ رسول

(منطق‌الطیر ـ ۲۴)

عطّار در پایان ابیات ، خطاب به خداوند متعال می‌گوید : خدایا چون تو ***ابوبکر*** را در قرآن «ثانیِ‌إثنین» یعنی نفر دوم دو نفر نامیدی لذا پس از رحلت ***رسول خدا(ص)*** نیز ثانی اثنین و جانشین ***پیامبر*** بود.

۲ ـ در تاریخ اسلام ***عُمَر*** ، ***فاروق‌اعظم*** و معیار حق و باطل است و اسلام او یعنی نابودی

---

۱ ـ گویند سنگی در دهان گذاشته بودکه سخن بیهوده نگوید

۲ ـ «اُطلُبوا العلمَ و لَوْ بالصّینِ»

کافران و مشرکان و شکستن کمر امپراطوران روم و اکاسره ایران!

خواجهٔ شرع آفتاب جمع دین	ظلّ حق فاروق اعظم شمع دین
ختم کرده عدل و انصافش بحق	در فراست بوده برو حیش سبق[۱]
آنک حقّطاها برو خواند از نخست	تا مطّهر شد ز طاها و درست
های طاها در دل او های و هوست	فرّخ انک از های و هو در های هوست

(منطق‌الطیر ـ ۲۴)

ذوق هنری و بینش عرفانی، قدرت شگفت‌انگیزی در تجسّم صحنه‌ها و رویدادها به **عطّار** بخشیده است، با آنکه در اوصاف مبالغه می‌کند اشعار بر دلها می‌نشیند و خواننده فکرش را به آنها می‌سپارد و توصیف عدالت و ثبات شخصیت ممدوحی چون **عُمَر**، راه انتقاد و انکار را بر او می‌بندد.

آنک دارد بر صراط، اوّل گذر	هست او از قول پیغمبر عُمَر
آنک اوّل حلقهٔ دار السّلام	او بدست آرد زهی عالی مقام
چو نخستش حق نهد در دست، دست	آخرش با خود برد آنجا که هست
کار دین از عدل او انجام یافت	نیل، جنبش، زلزله، آرام یافت
شمع جنّت بود و اندر هیچ جمع	هیچ‌کس را سایهٔ نَبوَد ز شمع
شمع را چون سایهٔ نَبوَد ز نور	چون گریخت از سایهٔ او، دیو، دور
چون سخن گفتی حقیقت بر زفانْش	از رای قلبی خدا گشتی عیانْش
گه ز درد عشق جان می‌سوختش	گه ز نطق حقّ ز فان می‌سوختش
چون نبی دیدش که او می‌سوخت زار	گفت شمع جنّت است این نامدار

(منطق‌الطیر ـ ۲۴، ۲۵)

۱- فی‌الأُمَمِ مُحدَّثُونَ فَإنْ یَکُ فی أُمّتی فَعُمَرُ

۳ـ در تاریخ‌اسلام ***عثمان بن عفان*** مظهر شرم و حیاست و در تمام اوراق ادب و فرهنگ مسلمانان، شرم ***عثمان*** وجه مشخّص اوست.

خواجهٔ سنّت که نور مطلق است ‌ ‌ ‌ بل خداوند دو نور[۱] بر حق است

آنک غرق قدس و عرفان آمدست ‌ ‌ ‌ صدر دین عثمٰن[۲] عفّان آمدست

رفعتی کان رایت ایمان گرفت ‌ ‌ ‌ از امیرالمؤمنین، عثمٰن گرفت

رونقی کان عرصهٔ کونین یافت ‌ ‌ ‌ از دل پر نور ذی‌النورین یافت

یوسف ثانی بقول مصطفا ‌ ‌ ‌ بحرتقوی و حیا کان وفا

کار ذی‌القربیٰ بجان پرداخته ‌ ‌ ‌ جان خود در کار ایشان باخته

سر بریدندش که تا بنشستهٔ ‌ ‌ ‌ از چه پیوسته رحم پیوسته‌ای

هم هدایت در جهان و هم هنر ‌ ‌ ‌ امتش در عهد او شد بیشتر

هم بعهد او شد ایمان منتشر ‌ ‌ ‌ هم ز حکمش گشت قرآن منتشر

سیّد سادات گفتی بر فلک ‌ ‌ ‌ شرم دارد دایم از عثمٰن، مَلَک

هم پیامبر گفت در کشف و حجاب ‌ ‌ ‌ حقّ نخواهد کرد با عثمٰن، عِتاب

چون نبود او تا کند بیعت قبول ‌ ‌ ‌ بد بجای دست او دست رسول

حاضران گفتند ما بر سودمی ‌ ‌ ‌ گر چو ذوالنورین غایب بودمی

(منطق‌الطیر ـ ۲۵، ۲۶)

۴ـ ***علی***، اسطورهٔ مقاومت، شیر خدا، پیشوای راستین، باب علم ***رسول***، شوهر ***فاطمه***، فرزند کعبه، صاحب اسرار، اقضی‌القضاة و ابن عمّ ***مصطفاست***.

خواجه حقّ، پیشوای راستین ‌ ‌ ‌ کوه حلم و باب علم و قطب دین

۱ـ دو نور، دو دختر رسول اکرم(ص) رقیه و ام کلثوم هستند که به ترتیب به عقد نکاح عثمان درآمدند

۲ـ عثمٰن، به همان شکل کتاب نوشته شده است

ساقی کوثر، امام رهنمای — ابن عمّ مصطفا[۱]، شیر خدای
مرتضای مجتبا، جفت بتول — خواجهٔ معصوم، داماد رسول
در بیان رهنمونی آمده — صاحبِ اسرارِ سَلُونی آمده
مُقتدا بی شک باستحقاق، اوست — مفتی مطلق، علی‌الاطلاق اوست
چون علی از غیبهای حقّ یکیست — عقل را در بینش او کی شکیست؟
هم زأَقْضیکُمْ علی جان آگه است — هم علی ممسوس فی ذاتِ الله است
از دم عیسی کسی گر زنده خاست — او بدم دست بریده کرد راست
گشته اندر کعبه آن صاحب قبول — بت شکن بر پشتی دوش رسول
در ضمیرش بود مکنونات غیب — زان برآوردی ید بیضا ز جَیب
گر ید بیضا نبودیش آشکار — کی گرفتی ذوالفقار آنجا قرار
گاه در جوش آمدی از کار خویش — گه فروگفتی بچه اسرار خویش
در همه آفاق هم دم می نیافت — در درون می‌گشت و محرم می‌نیافت

(منطق‌الطیر ـ ۲۶)

عطّار در اشعار فراوانی ***خلفای راشدین*** را ستایش می‌کند که ما به همین اندازه اکتفا می‌کنیم و برای استفاده بیشتر به کتاب **تذکرةالاولیاء**[۲] این شاعر و نویسنده عارف روی می‌آوریم.

۱ ـ «صدّیقان خود را ستایش نکنند. چنان که[۳] ***صدّیق*** اکبر گفت ـ رضی‌اللّه‌عنه ـ: لَسْتُ بِخَیْرِکُم»[۴]

۱ـ رسم‌الخطّ کتاب منطق‌الطیر رعایت شده است

۲ـ تذکرةالاولیاء شیخ فریدالدین عطّار نیشابوری ـ بررسی، تصحیح متن، توضیحات از دکتر محمد استعلامی ـ انتشارات کتابفروشی زوّار ـ چاپ سوم ۱۳۶۰

۳ـ رسم‌الخطّ کتاب رعایت شده است

۴ـ «از شما بهتر نیستم» قسمتی از خطبهٔ خلافت است (منبع مذکور / ۱۵۱)

۲ـ درباره نامگذاری ***حسن بصری*** از بزرگان تابعین چنین آمده است :
«نقل است که چون او[1] در وجود آمد ، پیش ***عمربن‌خطّاب*** ـ رضی اللّه عنه ـ بردند. فرمود که : «سَمُّوهُ حَسَناً ، فَاِنَّهُ حَسَنُ الوجه» او را ***حسن*** نام کنید که نیکو روی است.»[2]
۳ـ «و با هیچ‌کس از نزدیکان پادشاه تعصّب نکنی،الاّ به حق، چنان که از ***امام ابوحنیفه*** ـ رحمةُاللّهِ‌علیه ـ سؤال‌کردند : «از پیوستگان ***پیغمبر*** ـ علیه‌الصلوةُوالسّلامُ ـ کدام‌فاضل‌تر؟» گفت : «از پیران ***صدّیق*** و ***فاروق*** و از جوانان ***عثمان*** و ***علی*** ، و از دختران ***فاطمه*** ، و از زنان ***عایشه*** ، رضی‌اللّهُ عنهم اجمعین»[3].
۴ـ «***شافعی***[4] گوید که ***رسول*** ـ علیه الصلوة والسّلام ـ را به خواب دیدم . مرا گفت : «ای پسر تو کیستی ؟» . گفتم : «یا ***رسول‌اللّه !*** یکی از امّت تو» . گفت : «نزدیک آی» . نزدیک شدم . آب دهن به خود بگرفت تا به دهن من کند . و من دهن باز گشادم . چنان که به لب و دهان و زبان من برسید . پس گفت : اکنون برو ، که برکات خدای ـ عزّ و جّل ـ بر تو باد» .
و هم در آن ساعت امیرالمؤمنین ***علی*** را ـ رضی‌اللّه عنه ـ به خواب دیدم که انگشتری خود بیرون کرد و در انگشت من کرد . تا علم نبی و ولی در من سرایت کرد[5]» .
۵ـ ***عطّار*** با نقل سخنانی توحیدی از ***علی‌بن‌ابی‌طالب*** کام جان را چنین شیرین می‌کند :
«و این سخن آن است که از ***مرتضی*** سؤال کردند که : «خدای ـ عزّ و جّل ـ را به چه شناختی ؟» ، گفت : «بدان که شناساگردانید مرا به خود ، که او خداوندی است که او را شبه نیست و او را در نتوان یافت به هیچ وجهی و او را قیاس نتوان کرد به هیچ خلقی ، که او نزدیک است در دوری خویش و دور در نزدیکی خویش ، بالای همهٔ چیزهاست و نتوان

۱- حسن بصری ، ابوسعید حسن‌بن یسار بصری (۲۱ ـ ۱۱۰ هـ ق) از فقها و زهاد عصر حجّاج و عمر بن عبدالعزیز
۲- منبع مذکور ۳۰ ـ ۳۱ ۳- منبع مذکور / ۱۳
۴- امام محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان ابن شافع یکی از ائمه چهارگانهٔ اهل سنت است (۱۵۰ ـ ۲۰۴ هـ ق)
۵- منبع مذکور / ۲۵۰ . متأسفانه شیخ عطّار برای احادیث و روایات منابع و مآخذی ذکر نمی‌کند .

گفت که تحت او چیزی هست . و او نیست از چیزی و نیست چون چیزی و نیست در چیزی [و نیست به چیزی] . سبحان آن خدایی که او چنین است ، و چنین نیست هیچ چیز از غیر او».(۱)

۶ ـ «اگر خواهی که اهل صحبت باشی ، صحبت با یاران چنان کن که ***صدّیق*** [کرد] ـ رضی‌اللّه عنه ـ با **پیغمبر** ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ که در دین و دنیا مخالف او نشد . لاجرم حق ـ تعالی ـ صاحبش خواند».(۲)

شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عُمَر سهروردی (۵۳۹ـ ۶۳۲)

شیخ شهاب‌الدین سهروردی عارف مشهور قرن ششم و اوئل قرن هفتم هجری به روایت سُبُکی در «**طبقات الشافعیه**» به پانزده واسطه و به نوشتهٔ ***ابن‌خلکان*** در «**وَفیاتُ الاعیان**» به چهادره واسطه به خلیفهٔ اول (***ابوبکر صدّیق***) ـ رَضِیَ‌اللّٰه‌تعالی‌عنه ـ می‌رسد . در فقه و حدیث از محضر عمویش ***شیخ ضیاءالدین ابوالنجیب سهروردی*** و ***ابوالقاسم بن فضلان*** و ***ابوالمظفر جلال‌الدین هبةاللّه شبلی*** و عده‌ای دیگر از فقها و محدّثان نیمه دوم قرن ششم هجری استفاده کرده و در تصوف از محضر عمویش ***شیخ‌ابوالنجیب*** و ***شیخ‌عبدالقادر گیلانی*** و ***شیخ‌ابوالسعود*** و ***شیخ ابومحمد عبداللّه‌بصری تلمّذ*** و استفاده نموده است .

اثر مشهور ***شیخ سهرورد*** «**عوارف المعارف**» از آثار درخشان عرفان و تصوف اسلامی است که به زبان عربی نوشته شده و ***اسماعیل بن عبدالمؤمن‌ابی منصور ماشاد*** آن را در قرن هفتم به خواهش بعضی از دوستان و سخن سنجان و به پاس ارادتی که به ***عبدالسّلام کاموی*** داشته ، در سال ۶۶۵ به فارسی برگردانده است اکنون از نوشته‌های

۱ـ منبع مذکور / ۴۲۰

۲ـ منبع مذکور / ۱۴۹

این کتاب[۱] به چند مورد که دربارهٔ ***خلفای راشدین*** آمده است اشاره می‌کنیم :

۱ ـ ***ابوهریره*** حدیثی را از ***رسول گرامی (ص)*** روایت می‌کند که سرمشقی برای تمام صلحا و کسانی است که اهل روزه هستند و خود را از اسارت غذاهای لذیذ و افراط و تفریط آزاد می‌کنند.

«***رسول*** ـ صلی‌اللّه علیه و سلّم ـ در سفری بود، طعامی نزدیک وی آوردند، ***ابوبکر و عُمَر*** ـ رَضِیَ‌اللّه عنهما ـ را گفت بیائید بخورید. ایشان گفتند : ما بروزه‌ایم.[۲] گفت : بخورید که چون بروزه باشید ضعیف شوید، و از خدمت کردن باز مانید و محتاج آن شوید که کسی خدمت شما کند.[۳]»

۲ ـ انسان در برابر اعمال و رفتار و گفتارش مسؤول است و مسلمان نباید به شیوه‌ای عمل کند که دیگران را وادار به غیبت نماید و صفت زشت تهمت و بدگمانی را در خود و دیگری تقویت کند. «و منقول است از امیرالمؤمنین ***عُمَر*** ـ رَضِیَ‌اللّه عنه ـ که گفت : هر کس که خود را در مقام تهمت باز دارد، اگر خلق، گمان بد در حق او جایز دارند، باید که ملامت ایشان نکند که زمام این ملامت، به کف او بوده است، اگر خود را در آن مقام باز ننمودی، هیچکس سنگ ملامت بر سبوی [وجود] او نزدی، پس فرمود که هر کس که از مناهی شرع احتراز نکند و اوقات نماز [های] پنجگانه ضایع کند، و محرّمات شرع، مباح دارد، ما او را رد کنیم، و اگر دعوی کند که : مرا اندرونی به سامان است و سرو کاری و روز بازاری دارم با حضرت عزّت، آن دعوی بروی تاوان بُوَد، و ما او را قبول نکنیم.[۴]»

آنچه از سخنان ***عُمَر فاروق*** فهمیده می‌شود این است که عبادت آدمی تنها یک

---

۱ ـ عوارف المعارف ـ تألیف شیخ شهاب‌الدین سهروردی ـ ترجمه ابومنصور عبدالمؤمن اصفهانی (قرن هشتم) ـ به اهتمام قاسم انصاری ـ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ـ ۱۳۶۴

۲ ـ روزه مستحب و سنت بوده است

۳ ـ منبع مذکور / ۳۹ ـ نوع روزه، روزهٔ مستحب بوده است.

۴ ـ منبع مذکور ـ ۳۱ ـ ۳۲.

جهت دارد، و آن، جهت خدایی است و اگر مسیر پرستش عوض گردد، هواجس و آرزوهای نفسانی در دفاع از شخصیّت خودِ شخص و ارزشهای بادکنکی پذیرش جامعه سر در می‌آورند و آدمی را از درون به بند می‌کشند. ***مولانای بلخ*** در دفتر اول مثنوی می‌گوید:

هر که داد او حسن خود را در مزاد[1] صد قضای بد سوی او رو نهاد

دشمنان او را ز غیرت می‌درند دوستان هم روزگارش می‌برند

در پناه لطف حق باید گریخت کا و هزاران لطف بر ارواح ریخت

تا پناهی یابی آنگه چون پناه آب و آتش مر ترا گرد سپاه

اگر انسان ارزشها و خوبیها و زیبائیهایش را در معرض نمایش دیگران قرار دهد، در دام کینهٔ دشمن و محبت دوست گرفتار می‌شود و نغمه‌های وسوسه‌انگیز تعریف دوستان و آوای حسادت و حقد دشمنان او را از حرکت بسوی معبود باز می‌دارند، باید به خداوند پناه برد تا زنجیرهای بندگی غیرخدا بریده شود و آدمی از درون آزاد گردد.

۳ـ«و در خبر آمده است که امیرالمؤمنین ***عثمان*** ـرض ـ از تقسیر آیهٔ «لَهُ مقالیدُ السّمواتِ وَالارضِ[2]» از رسول ـ صلعم ـ پرسید ـ عللم ـ وی گفت: سؤالی عظیم کرده‌ای غیر تو از من سؤال نکرده بدانکه کلید آسمانها و زمین‌ها این تسبیح است. لا الٰهَ الاّ اللّٰهُ و اللّٰهُ اَکْبَرُ سُبْحانَ‌اللّٰهِ و الْحَمْدُلِلّٰهِ وَ لاحَوْلَ و لاقُوّةَ اِلّا باللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ، اِسْتَغْفِرواللّٰهَ الأوّلَ الآخِرَالظاهِرَالباطِنَ لهُ الْمُلْکُ و لَهُ الْحَمْدُ بِیَدِهِ‌الْخَیْرُ وَ هُوَ علی کُلِّ شَیْءٍ قدیرٌ[3].

۱ـ هر کس زیبائیش را د رمعرض نمایش و افزون‌طلبی قرار دهد صدها قضای بد به او روی می‌آورد.

۲ـ زمر ـ / ۶۳: کلیدهای اسمانها و زمین نزد اوست.

۳ـ منبع مذکور ـ ۱۶۳. هیچ خدایی جز الله نیست و خداوند بزرگتر است پاکی و ستایش از آنِ خداست و هیچ نیرویی جزء نیروی خداوند مقتدر و شکوهمند نیست از خداوند که اول و آخر و ظاهر و باطن است امرزش بخواهید ملک هستی و حمد مال اوست و نیکی در دست اوست و او بر هر چیزی توانا است.

۴ ـ جامعهٔ اسلامی باید از ننگ تکدّی و گدائی پاک شود و فقیر، زندگی بهتری داشته باشد: «روزگار امیرالمؤمنین ***عُمَر*** ـ رض ـ سائلی سؤال می‌کرد، و حاضران او را چیزی نمی‌دادند، ایشان را گفت: چرا به این سائل باز نمی‌دادید؟، گفتند: وی را طعام دادیم، زیادت می‌خواهد. ***عمر*** ـ رض ـ نظر کرد. در زیر بغل سایل توبره‌ای آویخته بود پر از نان، او را گفت: تو نه سایلی که تو بازرگانی، پس آن توبره از وی بستد و پیش شتر بریخت و او را چند دِرّه[۱] بزد[۲]»

۵ ـ فقیر ضمن اینکه لازم است کوشش کند که خود را از دام تنگدستی برهاند باید اهل صبر باشد و از فقر شکایت‌نکند، البته وظیفه ثروتمندان و حکومت‌ها نیز در امحای فقر بسیار سنگین‌است. «امام المتقین و سیّد اولیاء ***علی مرتضی*** ـ کَرَّمَ‌اللّٰهُ وَجْهَهُ ـ گفته است که: فقر یا سبب مثوبت و سعادت، یا سبب عقوبت و شقاوت است. نشان آنکه واسطهٔ نیل نجات و اعلا درجات باشد آنست که: فقیر به حلیت و زینت اخلاق حمیده مُتَحَلّیٰ باشد. و در طاعات باری سبحانه و تعالیٰ مسارعت نماید و از فقر شکایت نکند. بلکه در کلّ احوال شاکر حضرت عزّت باشد[۳].»

۶ ـ ثروتمند همفکر در پیشبرد برنامهٔ الهی از بخشش مال خود کوتاهی نمی‌کند، ***ابوبکر*** ـ رض ـ با بهای گزافی ***بلال حبشی*** را می‌خرد و آزاد می‌نماید و در راه اسلام از بذل مال و ایثار جان دریغ ندارد.

«***رسول خدا*** ـ صلعم ـ گفت: هیچکس را آن منّت نیست بر من که ***ابوبکر بن ابی‌قحافه*** ـ رض ـ. و در روایتی دیگر گفت: از هیچ مال چندان نفع به من نرسید که از مال ***ابوبکر*** ـ رض[۴] ـ.»

---

۱ ـ تازیانه.

۲ ـ منبع مذکور / ۸۴.

۳ ـ منبع مذکور / ۸۴

۴ ـ منبع مذکور / ۱۱۹.

۷ـ صحابهٔ کرام کوشش می‌کردند که از حدّاقلّ امکانات رفاهی و ضروریّات زندگی بهره‌مند شوند و از هر نوع افراط و تفریط دوری گزینند.

«آورده‌اند که امیرالمؤمنین ***علی*** ـرض ـ جامه‌ای به سه درم بخرید و آستین آن دراز بود، پاره‌ای از وی ببرید. و امیرالمؤمنین ***عُمَر***ـرض ـگفت: اگر می‌خواهی که صاحب و رفیق ***رسول*** ـعللم ـباشی، جامه را رُقعه کن[1] و نعلین[2] کهنه را اصلاح کن و در پای می‌کن، و اومید را کوتاه کن و سیر مخور[3].»

۸ـ امیرمؤمنان و مقدّم محقّقان ***مرتضی علی*** ـکَرَّمَ‌اللّٰهُ وَجْهَهُ ـگفته است: «قناعت شمشیری است که هرگز کند نشود[4].»

قناعت، آدمی را از نیاز و اتّکاء به دیگران باز می‌دارد و بسوی خودکفائی و استقلال شخصیّت، راهنمایی می‌کند.

۹ـ باید در نماز به خداوند اندیشید، و این اندیشه همراه با افعال و اقوالی است که ارتباط مخلوق را با خالق برقرار می‌نماید، تسامح در نحوهٔ تمرکز فکر و گسستن بندهای عبودیت خداوند، انحراف از دستور الهی است.

«و حرکت و ارتعاش در نماز روا نیست که ***اُمّ رومان*** مادر ***عایشه*** ـرض ـ می‌گوید که: در حضور ***ابوبکر*** ـرض ـ نماز می‌کردم و می‌جنبیدم، بانگی به هیبت بر من زد و گفت: از تمامی نماز، سکون اطراف است، و نمازگزاردن، ادای عبودیّت و صحّت بندگی ظاهر کردن است[5].»

۱۰ـ مؤمن در هر کاری به رضایت الهی فکر می‌کند، نماز و روزه‌ای که آدمی را به این تفکّر

۱ـ پینه کن. ۲ـ کفش‌ها.

۳ـ منبع مذکور / ۱۴۵.

۴ـ منبع مذکور / ۱۱۷. (شرح ابن‌ابی‌الحدید ج ۴ / ص ۵۳۱.)

۵ـ منبع مذکور ـ ۱۳۰.

وادار ننماید حرکتی در خلاف مسیر توحید است. و دوستی‌ها و دشمنی‌ها هم بازتابی از میل‌ها و هواجس نفسانی خواهند بود.

«**عُمَر خطّاب** - رض - گفت: اگر کسی نماز بسیار کند و روزهٔ بسیار بدارد. و چون با قومی دوستی کند که نه از بهر رضای حق‌تعالی باشد او را هیچ منفعت نباشد از آن کثرت نماز و روزه[1].»

۱۱ - **پیامبر** (ص) به **علی** می‌فرماید که پیش از غذا خوردن و پس از آن اندکی نمک بخورد. اهمیت این دستور، امروزه بر کسی پوشیده نیست.

«**رسول** - عللم[2] - به **علی** - رض - گفت که: ای **علی**! چون طعام خواهی خورد، مبدأ به نمک کن، و چون خوردن به آخر رسد، ختم به نمک که نمک شفای دردهاست و هفتاد درد و علّت از اندرون زایل کند[3].»

۱۲ - انسان وارع از شبهه دوری می‌کند و عبادتش یقینی است نه ظنّی.

«**رسول** - صلعم - گفته است: اساس دین بر وَرَع است[4].

و **عُمَر خطّاب** - رض - گفت: صاحب وَرَع آن باشد که خود را حقیر نکند نزد اهل دنیا. یعنی از ایشان سؤال نکند[5].»

۱۳ - زمامدار مسلمان باید از انتقاد دیگران نهراسد و به پندها و نصایح و نظرات مردم توجّه کند.

عُمَر از گروهی از صحابه پرسید: «اگر من در بعضی امور رخصتی[6] جایز دارم و طریق

---

۱ - منبع مذکور - ۱۶۹.

۲ - عللم: علیه الصلوةُ والسّلامُ

۳ - منبع مذکور - ۱۴۳، اشاره به «یا علیُّ ابْدَأْ طعامَک بالملح ...» تُحَفُ‌العقول. ص ۱۷.

۴ - ترجمه حدیث: «مِلاکُ دینِکُمُ الوَرَعُ» ترک الاطناب شماره ۴۸۸.

۵ - عوارف المعارف - ۱۸۴.

۶ - تغییر حکم شرعی از سخت به آسان با بقای حکم اصلی را رخصت گویند مانند خوردن گوشت مردار برای شخص

عزایم[1] نسپرم شما با من چگونه باشید ؟ قوم جمله خاموش بودند . و در جواب **عُمَر** - رض - هیچ سخن نگفتند . سه نوبت این سخن مکرر کرد . در [آن] میان **پسر سعد** حاضر بود - رضی‌الله عنه - گفت : **قَوَّمْناکَ تقویمَ‌القَدحِ** . ای **عُمَر** ، اگر از جادهٔ شرع و احکام عزائم میلی کنی در امور شریعت و انحرافی نمایی ، ترا چنان با طریقهٔ واضح ، و راه صواب آریم که تیری که کژ شده باشد ، و اندازندگان صائب ، به وفور قوّت و شمول مکنت آنرا راست کنند . **عُمَر** - رض - این سخن از وی بپسندید و تحسین کرد[2] ...»

محمّد عَوْفی (۵۷۲ - ۶۳۵ هـ ق)

سدیدالدین محمد بن محمد بخاری ، نویسنده و دانشمند معروف ایرانی در اواخر قرن ۶ و اوایل قرن ۷ هجری و از اعقاب **عبدالرحمن بن عوف** صحابی معروف است . جدّ **عوفی** امام **ابوطاهر یحیی بن طاهر ابن عثمان** از علمای حدیث و معرفت أنساب عرب بود .

عوفی در بخارا به دنیا آمد و تحصیلات خود را در همان شهر به انجام رسانید . پس از آن مدتها در بلاد ماوراءالنهر و سیستان و خراسان به سیر و سیاحت و دیدار فضلا پرداخت، مدتی هم صاحب‌دیوان **قلج ارسلان خاقان نصرةالدین عثمان بن ابراهیم** بود. مقارن حملهٔ مغول به سند گریخت و به خدمت **ملک ناصرالدین قباجه غوری** در آمد و کتاب **لُبابُ الالباب** را به نام **عین‌الملک** وزیر این پادشاه تألیف کرد و سپس تألیف **جامع‌الحکایات** را به نام **ناصرالدین قباجه** آغاز نمود . **ناصرالدین** در سال ۶۲۵ هـ ق . از **شمس‌الدین التتمش** شکست خورد و خود را به رود سند انداخت و غرق شد . جمیع خدم

مضطّر و گرسنه .

۱ - تغییر حکم شرعی از سهولت و آسانی به صعوبت و سختی عزیمت گویند مانند شکار حیوانات در حج که با آنکه حکم اصلی آن إباحت است حرام می‌باشد .

۲ - منبع مذکور / ۵۳ - ۵۴ .

و حشم وی به ***التتمش*** پیوستند، از آن جمله ***عوفی*** بود که به خدمت وزیر ***التتمش*** ***ابوسعد جنیدی*** مخصوص گردید و **جوامع الحکایات** را که نخست می‌خواست به‌نام ***ناصرالدین قباجه*** تألیف کند، به نام این وزیر به رشتهٔ تحریر در آورد.

عوفی **«فرج بعد از شدت»** تألیف تنوخی را هم از عربی به فارسی ترجمه کرده است[۱]. این دانشمند بزرگ و نویسندهٔ توانا در ***«لباب‌الالباب»*** دربارهٔ ***خلفای راشدین*** چنین می‌نویسد:

۱ ـ در باب دهم، شعراء آل سلجوق ***(غزنه و لوهور)*** قصیده‌ای را با مطلع زیر از ***سنائی غزنوی*** نقل می‌کند که در دو بیت آن به ***ابوبکر صدّیق*** و ***علی مرتضی*** اشاره می‌کند[۲]

ای سنائی گر همی از لطف حق جوئی سنا[۳] — عقل را قربان کن اندر بارگاه مصطفی

در شریعت ذوق دین‌یابی نه اندر عقل ز آنک — قشر عالم عقل دارد، مغز، روح انبیا

در خدا آباد یابی امر و نهی و دین و کفر — و احمد مرسل خدای آباد را بس پادشا

چون نباشی خاک درگاه سرای او که هست — پاسبان بام، روح‌القدس و دربان مرتضا

در حریم مصطفی بوبکر وار اندر خرام — تا سیه روی جفا گردی و خوش روی وفا

عشق را بینی عَلَم بر کرده در میدان‌صدق — عقل را بینی قلم بشکسته در صدر رضا

۲ ـ در باب ششم در قصیده‌ای از ***مجدالدین بن الرشیدالعزیزی*** در وصف ***علاءالملک بوبکر بن احمد***، ممدوحش را به علم ***علی*** و عدل ***عمر*** می‌ستاید.[۴]

از ین پیشم دلی بودی کنون با خود نمی‌بینم — مگر منزل بدرگاه وزیر دادگر دارد

---

۱ ـ فرهنگ فارسی ـ دکتر محمد معین ۵ اعلام آ ـ ع ـ ۱۲۲۱.

۲ ـ تذکره‌لباب‌الالباب ـ محمّد عوفی ـ از روی چاپ پرفسور براون با مقدمه و تعلیقات علامه محمد قزوینی و نخبهٔ تحقیقات استاد سعید نفیسی و ترجمه دیباچه انگلیسی به فارسی به قلم محمد عباسی. کتابفروشی فخر رازی ـ چاپ اول ـ بهار ۶۱ ـ نیمهٔ دوم / ۲۵۳، ۲۵۴.

۳ ـ سنا، سناء ـ روشنی، فروغ ـ رفعت.

۴ ـ لباب‌الالباب ـ نیمهٔ اول / ۱۶۱، ۱۶۲.

ضیاءالدین علاءالملک بوبکر بنِ احمد آن   که‌هم‌علم‌علی‌خواندست و هم‌عدل‌عمر دارد

۳ـ در فصل دوم ***شمس‌الدین محمود البلخی*** ، حلم ***عثمان*** چنین توصیف می‌شود[۱]

کس مبادا کش زنی بیند بچشم   آنچه یوسف از زلیخا می‌کشد

چرخ رعنا تا تو عاشق می‌شوی   غالیه بر روی زیبا می‌کشد

گر حکیمی ظلم این و آن بکش   حلم عثمان ظلم غوغا می‌کشد

۴ ـ در باب ششم ، در لطایف اشعار وزرا و صدور ، در قصیده‌ای از ***رشیدالدین وطواط*** ممدوح را در میدان نبرد به ***حیدر*** تشبیه می‌کند[۲] :

درهنروقت‌مجارات[۳]چوصاحب[۴]بوده   دروغا روز ملاقات چو حیدر گشته

در اشعار دیگری ***علی*** علیه‌السلام را چنین می‌ستاید :

خورشید خسروان ملک اتسز که ذات او   در علم‌چون‌علی‌شد و در عقل‌چون‌عقیل[۵]

زهی بسان نبی پیشوای دولت و دین   زهی بسان علی کامکار تیغ و قلم[۶]

تازیانه عدالت ***عمر*** ناموس کفر را در هم شکست ، در قصیده‌ای بلند از ***عمادالدین غزنوی*** ممدوحش را چنین به عدالت ستایش می‌کند[۷] :

گر چه محمّد آلت دعوی تمام داشت   ناموس کفر درّه[۸] سهم[۹] عُمَر شکست

در قصیده‌ای از ***لطف‌الدین زکی مراغه*** ، ممدوح به عدل ***عمر*** و شجاعت ***حیدر*** ستایش

---

۱ ـ لباب‌الالباب ـ نیمه اول / ۲۰۱ .

۲ ـ لباب‌الالباب ـ نیمهٔ اول ـ ۸۵ .

۳ ـ با یکدیگر برابری کردن ـ همقدم شدن . هنرنمایی کردن .

۴ ـ صاحب بن عباد . وزیر دانشمند ایرانی (۳۲۶ـ ۳۸۵ هـ ق .) .

۵ ـ لباب‌الالباب ـ نیمه دوم / ۱۱۸ ـ عقیل برادر علی ابن ابی‌طالب است .

۶ ـ لباب‌الالباب ـ نیمه دوم / ۳۱۳ .

۷ ـ لباب‌الالباب ـ نیمه دوم / ۲۶۷ .

۸ ـ تازیانه .

۹ ـ ترس .

می‌شود[۱]:

ای خداوندی کاندر گه انصاف و مصاف   از تو عدل عُمَر و پر دلی حیدر خاست

جلال‌الدّین مولوی (۶۰۴-۶۷۲هـ)

جلال‌الدین محمّد مولوی یا ملاّی رومی، عارف جانگداز و شوریده حال قرن هفتم هجری قمری، از چهره‌های تابناک حیات معنوی جهان و اسلام است که در کودکی و عنفوان جوانی در خدمت پدرش ***سلطان‌العلماء بهاءالدین وَلَد*** و ***سیّد برهان‌الدّین محقّق ترمذی***، علوم متداول زمان و حکمت و معرفت را آموخت. و در سال ۶۴۲ بر اثر ملاقات با پیری روشن ضمیر و نیکدل به نام ***محمّد بن علی بن ملک*** داد مشهور به ***«شمس تبریزی»*** آنچنان انقلاب روحی و تحوّل درونی شگفت‌انگیزی در او به وجود آمد که در تمام اعصار تاریخ معنوی جهان، شاخص و ممتاز است.

سه اثر جاویدان ***مولوی***؛ **دیوان کبیر** (شمس)، **مثنوی معنوی** و **فیه‌مافیه**، بازتاب این تحوّل معنوی است[۲].

اکنون گوهرهای درخشان نثری و شعری را از صدف‌های دریای اندیشه ***مولانا*** بر می‌چینم و دیدگانمان را از تماشای آنها بهره‌مند می‌سازیم:

الف ـ دیوان کبیر (شمس) [۳]:

غزلیات **شمس**، بازتاب روح آینه‌آسا و قلب شورانگیز ***مولانا*** است، چنانکه خواننده با ترنّم و موسیقی خاص ابیات، ذوق و وجدی متناسب با شفافیّت دلش پیدا

---

۱ ـ لباب‌الالباب ـ نیمه دوم / ۳۷۶.

۲ ـ مجالس سبعة و مکتوبات دو اثر دیگر مولانا است.

۳ ـ کلیات شمس یا دیوان کبیر جزو اول ـ مولانا جلال‌الدین محمّد مشهور به مولوی ـ با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر ـ موسسه انتشارات امیر کبیر.

می‌کند که در بعضی از مواقع در دایره موّاج معنای آن، سر از پا نمی‌شناسد.

۱ ـ روح تلاشگر و حقیقت جوی **مولانا** از ماورای تعصّب‌ها و قراردادهای زیربنایی قشریگرایانه، به دین و انسان نگاه می‌نماید و راز حیات را در پیوند قلبها می‌داند:

بوبکر و عُمَر به جان گزیدند　　عثمان و علیّ مرتضا را

(۱۱۴)[۱]

در غزلی شورآفرین و دل‌انگیز «**شمس**» را «**یار غار**» می‌بیند و بالا و بالاتر می‌رود:

یار مرا، غار مرا عشق جگر خوار مرا　　یار تُوِی، غار تُوِی، خواجه! نگهدار مرا

نوح تُوی، روح تُوی، فاتح و مفتوح تُوی　　سینهٔ مشروح تُوِی، بر در اسرار مرا

نور تُوی، سور تُوی، دولت منصور تُوی　　مرغ کُه طور تُوِی، خسته به منقار مرا

(۳۷)

۲ ـ هر جا **عُمَر** جلوه کند، شیطان ذلیل است، همچنانکه بهار، اسیران طبیعت زمستان را از اسارت زمین و سرما آزاد می‌نماید، **عُمَر** نیز در بندیان نفس را از دام شیطان می‌رهاند.

برات آمد، برات آمد بنه شمع براتی را　　خِضِر آمد، خضِر آمد بیار آب حیاتی را

عُمَر آمد، عُمَر آمد ببین سر زیر شیطان را　　سحر آمد، سحر آمد، بهل خواب سُباتی را

۳ ـ شرم **عثمان** با مشّاطه گر غیب از چهرهٔ زعفرانی به صورت عنّاب گونهٔ **عُمَر** تغییر یافته و **عُمَر** شرم‌شکن و **خطّاب** تاریخ اسلام شده است:

این چه مشّاطه و گلگونهٔ غیبست کز و　　زعفرانی رخ عشّاق چو عنّاب شدست؟

چند عثمان پر از شرم که از مستی او　　چون عُمَر شرم شکن گشته وخطّاب شدست

(۴۲۵)

---

۱ ـ ۱۱۴ اشاره به شماره غزل است و در پایان ابیات شماره هر غزل می‌آید.

۴ ـ ای انسان! در وادی طلب سیر کن که طلب، کیمیای مس وجود تست، هر چند نی آسا خالی به نظر می‌آیی خود را فراموش مکن که در شجاعت و نبرد با نفس **«علی مرتضیٰ»** هستی:

**جان بنه بر کف طلب که طلب هست کیمیا		تا تن از جان جدا شدن مشو از جانِ جان جدا**
**گر چه نی را تهی کنند نگذارند بی‌نوا		رو پی شیر و شیر گیر که علیّ و مرتضی**

(۲۴۳)

۵ ـ در عالم عشق، کثرت به وحدت می‌انجامد و وجود عاشق و معشوق یکی است. و **احمد** و **ابوبکر** یک جان در دو بدن و دو یار غار، یک یارند: [1]

**چو احمدست و ابوبکر یار غار، دل و عشق		دو نام بود و یکی جان دو یار غار چه باشد؟**
**انار شیرین گر خود هزار باشد و گر یک		چو شد یکی بفشردن دگر شمار چه باشد؟**

(۹۰۱) [2]

۶ ـ اگر خداوند بخواهد امری انجام بپذیرد، سلسلهٔ علیّت گسسته می‌شود چنانکه شمشیر **عُمَر** که ضد **پیامبر** بزرگوار ـ ص ـ بود مشیّت الهی آن را حامی **رسول اکرم** کرد:

**شمشیر به کف عُمَر، در قصد رسول آید		در دام خدا افتد و ز بخت، نظر یابد**

(۵۹۸)

۷ ـ اگر صولت و شوکت **عمر** گذشت، شرم و آزرم **عثمان** فرا رسید:

**اگر دی رفت باقی باد امروز		و گر عُمَّر بشد عثمان در آمد**

(۶۶۸)

۸ ـ در مسیر زندگی باید با قاطعیّت رفتار کرد و ارزشها به ضد ارزش تبدیل نشوند تا

---

۱ ـ کلیات شمس یا دیوان کبیر جزو دوم ـ مولانا جلال‌الدین محمّد مشهور به مولوی ـ با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر ـ موسسه انتشارات امیرکبیر.

۲ ـ ۹۰۱ شمارهٔ غزل است.

شیطان از آدمی بگریزد، همچنانکه دیو از **عُمَر** گریخت:

عُمَری باید تا دیو از و بگریزد[۱] احمدی باید تا راه چلیپا[۲] بزند

(۷۸۶)

خیز که روز می‌رود، فصل تموز می‌رود رفت و هنوز می‌رود، دیو ز سایهٔ عُمَر

(۱۰۲۱)

۹ـ عارف سلوک باید روحش را از قید و بند خورد و خواب آزاد کند تا **علی** وار مردانه در صف نبرد بجنگد:

عارفا! بهرِ سه نان دعوت جان را مگذار تا سنانت[۳] چو علی در صف هیجا[۴] بزند

(۷۸۶)

۱۰ـ **علی** و **عُمَر** جلوه‌ای از یک حقیقتند و انکارشان حسرت به دنبال دارد:

رافضی انگشت در دندان گرفت هم علیّ و هم عُمَر آمیختند

بر یکی تختند این دم هر دو شاه بلکِ خود در یک کمر آمیختند

هم شب قدر آشکارا شد چو عید هم فرشته با بشر آمیختند

(۸۱۰)

۱۱ـ سوسن در بهار خرّم مانند **ذوالفقار علی** تیز و آبدار شده است:

آمد بهار خرّم و رحمت نثار شد سوسن چو ذوالفقار علی آبدار شد

اجزای خاک حامله بودند از آسمان نه ماه گشت حامله زان بی‌قرار شد

گلنار پر گره شد و جوبار پر زره صحرا پر از بنفشه و کُه لاله زار شد

(۸۷۱)

۱ـ انّ الشیطان لَیَفرقُ مِنکَ یا عُمَرُ (جامع الصغیر، طبع مصر. ج ۱، ۸۲)

۲ـ صلیب، خاج، داری که حضرت عیسی را به آن آویختند.

۳ـ نیزه.

۴ـ هیجاء، جنگ، کارزار.

۱۲ ـ گلها و سبزه‌های باغ که بسان اصحاف کهف در خواب بودند از آن حالت بیدار شدند همچنانکه لطف الهی یار غار شد:

اصحاب کهفِ باغ ز خواب اندر آمدند   چون لطف روح بخش خدا یار غار شد

(۸۷۱)

۱۳ ـ آنکس که خود را به اخلاق نبوی آراسته می‌کند، مرگش چون مرگ ***ابوبکر*** و ***عُمَر*** خواهدبودهمچنانکه‌آن‌دو مردبزرگ پس‌از حیات‌دنیوی در گورنیز درکنار***رسول***گرامیند:

شاهشان بر کنار لطف نهد   نی چنین خوار و مختصر میرند

وانک اخلاق مصطفی جویند   چون ابوبکر و چون عُمَر میرند

(۹۷۲)

۱۴ ـ برندگی شمشیر ذوالفقار، جلوه و بازتابی از انتظار ***رسول اکرم*** ـ ص ـ است:

آهنی کانتظار صیقل کرد   روی را صاف و بی‌غبار کند

ز انتظار رسول، تیغ علی   در غزا خویش ذوالفقار کند

انتظار جنین درون رحم   نطفه را شاه خوش عذار کند

(۹۸۵)

۱۵ ـ ***مولانا*** پس از دوری ***شمس*** به مصحف ***عثمان*** (قرآن کریم) سوگند می‌خورد که لالا و خدمتکار دمشق است:

بر مصحف عثمان بنهم دست بسوگند   کز لولوی آن دلبر لالای بهشتیم[۱]

(۱۴۹۳)

۱۶ ـ سخنهای بیهوده، اختلاف انگیز و جنگ سازند و حقایق را وارونه جلوه می‌دهند:

---

۱ ـ کلیات شمس یا دیوان کبیر جزو سوم ـ مولانا جلال‌الدین محمّد مشهور به مولوی ـ با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر ـ موسسهٔ انتشارات امیرکبیر. ۱۴۹۳ شماره غزل در جزو سوم است.

گفتن‌همه‌جنگ‌آورد ، در بوی و در رنگ آورد　　چون‌رافضی‌جنگ‌افکند هر دم علی را با عُمَر

(۱۱۷۲)

۱۷ ـ ***علی*** علیه‌السلام فرمود : با گوهر عقل وجود خویش تاج حکومتی را گوهر معنا ببخش :

عقل تاجست ، چنین گفت به تمثیل ، علی　　تاج را گوهر نو بخش تو از گوهر خویش

(۱۲۵۴)

۱۸ ـ عاشق همهٔ هستیش را در راه معشوق فدا می‌کند و ***خلفای رسول*** چنین بودند :

بوبکر سر کرده گرو ، عُمَر ، پسر کرده گرو　　عثمان جگر کرده گرو وان بوهُرَیره انبان گرو

(۲۱۳۶)[1]

۱۹ ـ وحدت در راه و هدف به اتحاد دلها می‌انجامد و دوئی نشانهٔ جدایی است :

در وحدت مشتاقی ما جمله یکی باشیم　　اما چو بگفت آییم یاری من و یاری تو

چون احمد و بوبکریم در کنج یکی غاری　　زیرا که دُوی باشد غاری من و غاری تو

(۲۱۷۳)

۲۰ ـ ***عثمان*** سر مست و ***عُمَر*** محتسب و عادل اسلام است :

سر عثمان تو مستست برو ریز کدو　　چون عُمَر محتسبی داد کنی اینجا کو ؟

چه حدیثست ، ز عثمان عُمَرم مست ترست　　وان دگر را که رییس است نگویم ، تو بگو

(۲۲۲۲)

۲۱ ـ عارف ، کسی است که علی‌وار ***بولهب*** وسوسه را ببند کشد و از سخن ، لب بندد :

عارف گوینده ! اگر تا به سحر صبر کنی　　از جهت خسته دلان ، جان و نگهبان منی

---

۱ ـ کلیات شمس یا دیوان کبیر جزو پنجم ـ مولانا جلال‌الدین محمّد مشهور به مولوی ـ با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. ۲۱۳۶ شماره غزل در جزو پنجم است .

همچو علی در صف خود سر نبری از کف خود — بولهب وسوسه را تا نکنی راه زنی

(۲۴۵۹)

۲۲ـ صوفی، ***ابوبکر*** است که قلبش با ***مصطفی*** ـ ص ـ پیوند خورده و آویخته شده‌است. و تو نیز اگر می‌خواهی اهل صفای معنوی باشی در غار ایثار سکونت گزین:

باشد سخی چون خایفی در غار ایثاری شده — صوفی چو بوبکری بُوَد در مصطفی آویخته

(۲۲۷۵)

با صدق ابوبکری، چون جمله همه مکری ؟! — کو زهره که بشمارم این کرده و آن کرده

(۲۳۲۶)

آری، مدّعی ***صدق ابوبکر*** داشتن و دل در گرو حیله بستن بر خلاف معنویت است.

۲۳ـ ***مولوی*** در جزء ششم در غزلی شیوا اینچنین از یار یار ***(ابوبکر)***، فاروق ***(عمر)*** و ذوالفقار سخن می‌گوید:

گفتی «شکارگیرم» رفتی شکار گشتی — گفتی قرار یابم خود بی‌قرار گشتی

خضرت چرا نخوانم کاب حیات خوردی ؟ — پیشت چرا نمیرم چون یار یار گشتی ؟

گِردت چرا نگردم چون خانهٔ خدایی ؟ — پایت چرا نبوسم، چون پایدار گشتی ؟

جامت چرا ننوشم، چون ساقی وجودی ؟ — نقلت چرا نچینم، چون قند بار گشتی ؟

فاروق چون نباشی، چون از فراق رستی ؟ — صدّیق چون نباشی، چون یار غار گشتی ؟

اکنون تو شهر یاری کو را غلام گشتی — اکنون شگرف و زفتی، کز غم نزار گشتی

هم گلشنش بدیدی، صد گونه گل بچیدی — هم سنبلش بسودی، هم لاله‌زار گشتی

ای چشمش اللّه اللّه، خود خفته می‌زدی ره — اکنون نعوذُباللّه چون پر خمار گشتی

آنگــه فــقیر بــودی ، بس خــرقها ربــودی　　پس وای بر فقیران ، چون ذوالفقار گشــتی
(۲۹۳۴)[۱]

۲۴ـ قهرمانی ***علی*** ، نیروی وهبی الهی است که نقطهٔ اوج آن در فتح قلعه خیبر است .

بشکن سبوی خوبان ، که تو یوسف جـمالی　　چومسیح ، دم‌روان‌کن ، که تو نیز از آن هوایی
به صف اندر آی تنها ، کـه سـفندیار وقـتی　　در خیبر است ، بر کن ، که عـلیّ مـرتضایی
(۲۸۳۰)

وضــو ز اشک بسـاز و نـماز کـن بـه نـیاز　　خـراب و مست شـو ای جـان ز بـادهٔ ازلی
برآر نعرهٔ «أرنــی[۲]» بـه طـور ، مـوسی وار　　بزن تو گـردن کـافر ، غـزا بکـن چـو عـلی
(۳۰۹۱)

آری نبرد ***علی*** **توام با راز و نیاز در شب و پیکار در روز بوده است .**

ب ـ کتاب فیه مافیه[۳]

فیه مافیه اثری منثور از ***مولانا*** است که نکته‌های ظریف و سخنان بدیع عرفانی را متضمّن می‌باشد . در این نوشتهٔ ارزشمند ***خلفای راشدین*** چنین ستوده شده‌اند .

۱ ـ ارزشها با سختیها جلوه می‌یابند و آنکه آسان بدست آورد ، زود هم از دست می‌دهد :
«***ابوبکر صدّیق*** ـ رضی‌اللّه عنه ـ شَکَر را نام ، امّی نهاده بود یعنی شیرین مادرزاد ، اکنون میوه‌های دیگر بر شکر نخوت می‌کنند که ما چـندین تـلخی کشـیده‌ایـم تـا بـه مـنزلت

---

۱ ـ کلیات شمس یا دیوان کبیر جزو ششم ـ مولانا جلال‌الدین محمّد مشهور به مولوی ـ با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر . ۲۹۳۴ شماره غزل است .

۲ ـ اشاره است به آیهٔ ۱۴۳ ـ الاعراف : «قال رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ الیک» گفت پروردگارا خود را به من بنمایان که به تو نگاه کنم .

۳ ـ فیه مافیه ـ از گفتار مولانا جلال‌الدین محمّد مشهور به مولوی ـ با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر ـ موسسه انتشارات امیرکبیر .

شیرینی رسیدیم ، تو لذّت شیرینی چه دانی چون مشقّت تلخی نکشیدهٔ.[۱]»
مولوی در **مثنوی** می‌گوید :

هـــر کـــه او ارزان خـــرد ارزان دهـــد گـــوهری طـــفلی بـــه قـــرصی نـــان دهـــد

(دفتر اول)

۲ـ برتری ***ابوبکر*** به علّت عشق و محبت اوست نه فراوانی نماز و روزه و صدقه ، «**ما فُضِّلَ أبوبکرٍ بِکَثْرَةِ صَلوةٍ وَصَوْمٍ وَ صَدَقَةٍ بَلْ وُقِّرَ بما فی قَلْبِهِ**[۲]» قلب آدمی ، آنگه از محبت خدا و رسولش پر شود ، تمام موجودات و ذرات هستی را نیز دوست می‌دارد .

۳ـ ***مولانا*** نحوهٔ اسلام آوردن ***عُمَر*** را توضیح می‌دهد که : «***عُمَر*** ـ رضی‌اللّه عنه ـ پیش از اسلام به خانه خواهر خویشتن در آمد ، خواهرش قرآن می‌خواند : **طٰهٰ ما اَنْزَلْنا** به آوازبلند، چون برادر را دید پنهان کرد و خاموش شد . ***عُمَر*** شمشیر برهنه کرد و گفت :

البته بگو که چه می‌خواندی و چرا پنهان کردی ؟ والاّ گردنت را همین لحظه به شمشیر ببرم هیچ امان نیست ، خواهرش عظیم ترسید و خشم و مهابت او را می‌دانست از بیم جان مُقرّ شد گفت : از ین کلام می‌خواندم که حق تعالی در ین زمان بـه ***محمّد*** صلّی‌اللّه علیه و سلّم فرستاد گفت بخوان تا بشنوم سورت طٰهٰ را فرو خواند ، ***عُمَر*** عظیم خشمگین شد و غضبش صد چندان شد گفت اکنون اگر ترا بکشم این ساعت زبون‌کشی باشد اول بروم سر او را ببرم آنگاه به کار تو پردازم ، همچنان از غایت غضب بـا شـمشیر برهنه روی به مسجد مصطفی نهاد ، در راه چون صنادید[۳] قریش او را دیدند گـفتند : هان ***عُمَر*** قصد ***محمّد*** دارد و البتّه اگر کاری خواهد آمدن از ین بباید زیرا ***عُمَر*** ، عظیم با قوّت و رجولیّت بود و بهر لشکری که روی نهادی البتّه غالب گشتی و ایشان را سرهای

۱ـ منبع مذکور / ۱۹۲.
۲ـ منبع مذکور / ۲۱۵.
۳ـ سران ، بزرگان جمع صندید .

بریده نشان آوردی تا به حدّی که **مصطفی** صلّی‌اللّه علیه و سلّم می‌فرمود همیشه که خداوندا دین مرا به **عُمَر** نصرت ده یا به **ابوجهل** زیرا آن دو در عهد خود به قوّت و [مردانگی و] رجولیّت مشهور بودند و آخر چون مسلمان گشت همیشه **عُمَر** می‌گریستی و می‌گفتی یا **رسول‌اللّه**: وای بر من اگر **بوجهل** را مقدّم می‌داشتی و می‌گفتی که خداوندا دین مرا با **بوجهل** نصرت ده یا به **عُمَر**، حال من چه بودی و در ضلالت می‌ماندی، فی‌الجمله در راه با شمشیر برهنه روی به مسجد **رسول** «صلّی‌اللّه علیه و سلّم» نهاد در آن میان **جبرائیل** علیه‌السّلام وحی آورد به **مصطفی** «صلّی‌اللّه علیه و سلّم» که اینک یا **رسول‌اللّه! عُمَر** می‌آید تا روی به اسلام آورد در کنارش گیر همین که **عُمَر** از در مسجد درآمد معیّن دید که تیری از نور بپرید از **مصطفی** «علیه‌السلام» و در دلش نشست نعرهٔ زد بیهوش افتاد، مهری و عشقی در جانش پدید آمد و می‌خواست که در **مصطفی** «علیه‌السّلام» گداخته شود از غایت محبّت و محو گردد گفت اکنون یا نبی‌الله ایمان عرض فرما و آن کلمهٔ مبارک بگوی تا بشنوم. چون مسلمان شد گفت: اکنون به شکرانهٔ آنک به شمشیر برهنه به قصد تو آمدم و کفّارت آن، بعد از ین از هر ک نقصانی در حق تو بشنوم فی‌الحال امانش ندهم و بدین شمشیر سرش را از تن جدا گردانم ...[1]»

شمشیر به کف عُمَر در قصد رسول آید — در دام خدا افتد و ز بخت، نظر یابد

۴ـ **عثمان** ـ رضی‌اللّهُ عنه ـ چون خلیفه شد بر منبر رفت، خلق منتظر بودند که تا چه فرماید خمش کرد و هیچ نگفت و در خلق نظر می‌کرد و بر خلق حالتی و وجدی نزول کرد که ایشان را پروای آن نبود که بیرون روند و از همدگر خبر نداشتند که کجا نشسته‌اند که به صد تذکیر و وعظ و خطبه ایشان را آنچنان حالت نیکو نشده بود فایده‌هایی ایشان را حاصل شد و سرّهایی کشف شد که به چندین عمل و وعظ نشده بود تا آخر مجلس

۱ـ منبع مذکور / ۱۶۲ـ ۱۶۳.

همچنین نظر می‌کرد و چیزی نمی‌فرمود، چون خواست فرمود آمدن فرمود که «انَّ لَکُمْ اماماً فعّالاً خیرٌ الیکُم مِن امامٍ قوّالٍ[۱]»

۵ ـ **علی**، چنان دل به معبود بسته و با حضرت دوست رابطه برقرار کرده است که می‌فرماید: «لَوْ کُشِفَ الغِطاءُ ما آزدَدْتُ یَقیناً» یعنی چون قالب را برگیرند و قیامت ظاهر شود یقین من زیادت نگردد؛ نظیرش چنان باشد که قومی در شب تاریک در خانه، روی بهر جانبی کرده‌اند و نماز می‌کنند، چون روز شود، همه از آن باز گردند. اما آن را که رو به قبله بوده است، در شب، چه باز گردد چون همه سوی او می‌گردند، پس آن بندگان هم در شب، روی به وی دارند و از غیر، روی گردانیده‌اند پس در حق ایشان قیامت ظاهرست و حاضر[۲].

۶ـ دختری، در زمان خلافت **عُمَر** با تمام وجود از پدر پیر و زمین‌گیرش پرستاری می‌کرد، **عمر** او را گفت: هیچ فرزندی مانند تو بر پدرش حقّی ندارد. دختر گفت یا **عمر** چنین نیست، زیرا وقتی من کودکی بودم پدرم می‌لرزید که مبادا به من آسیبی برسد و اکنون من مردنش را از خدا می‌خواهم اگر چه در خدمت کوتاهی نمی‌کنم. **عُمَر** گفت: «هذه اَفْقَهُ مِنْ عُمَر[۳]» این از **عُمَر** فقیه‌تر است.

---

۱ ـ در متن امامٌ فَعّالٌ ضبط شده است که چون اماماً اسم انّ می‌باشد منصوب و فعالاً نیز صفت و منصوب به تبعیّت است. در صفحه ۳۱۶ فیه مافیه دربارهٔ این عبارت توضیح کافی داده شده است چنانکه جاحظ در البیان و التبیین می‌گوید: .... «وانتم الی امامٍ عادلٍ احوجُ مِنکُمْ الی امامٍ خطیبٍ ...» ابن قُتَیبه جملهٔ «انکم الی امامٍ الخ» را به دیگری نسبت می‌دهد. مؤلّف اللؤلؤ المرصوع آن را از موضوعات شمرده است فروزانفر در حاشیه صفحهٔ ۱۲۹. عبارت را مخلوط می‌داند و «انکم الی امیرٍ فعالٍ احوجُ مِنکُمْ الی امیر قوّالٍ» را که در محاظرات الادباء از راغب اصفهانی نقل گردیده است درست می‌شمارد ... .

۲ ـ منبع مذکور / ۲۹.

۳ ـ منبع مذکور / ۲۱۹.

ج ـ مثنوی معنوی

مثنوی، آرامش دریای طوفانی و فروکش نمودن امواج متلاطم روح ***مولوی*** است؛ ***مولانا*** در **دیوان کبیر**، جوانی است که رعدآسا می‌غرد و طبیعتی تند و عاشقانه دارد و سراسر وجودش، شور، نشاط، گله و شکایت و ... عشق به **شمس** می‌باشد!

اما در ***مثنوی*** استاد پخته‌ای است که احساسات و عواطف **دیوان شمس** را به بند کشیده است و وجودش شمسی است که برای همیشه و در هر مکان و موقعیّتی نورافشانی می‌کند.

در اثر جاویدان ***مثنوی*** خلفا چنین ستایش شده‌اند:

۱ ـ جاذبهٔ مغناطیسی نگاه محبت‌آمیز ***پیامبر*** ـ ص ـ چنان انقلابی در ***ابوبکر*** پدید آورد که او را ***«صدّیق امّت»*** گردانید[۱]:

دوستیّ مُقبلان چون کیمیاست — چون نظرشان کیمیائی خود کجاست

چشم احمد بر ابوبکری زده — او ز یک تصدیق، صدّیق آمده

(دفتر اول ـ ۱۵۵)

۲ ـ در معالجه کنیزک، طبیب غیبی را به ***مصطفی*** و خود را به ***عُمَر تشبیه می‌کند***

هر دو بحری آشنا[۲] آموخته — هر دو جان بی دوختن بردوخته

آن یکی چون تشنه وان دیگر چو آب — آن یکی مخمور و آن دیگر شراب

گفت معشوقم تو بودستی نه آن — لیک کار از کار خیزد در جهان

ای مرا تو مصطفی من چون عُمَر — از برای خدمتت بستم، کمر

(دفتر اول ـ ۱۰)

---

۱ ـ کلیات مثنوی مولانا جلال‌الدین محمّد بن شیخ بهاءالدین محمد بن حسین بلخی مشهور به مولوی ـ مقدمه و شرح از: استاد بدیع‌الزمان فروزانفر ـ فهرستها و حواشی از: م ـ درویش ـ انتشارات جاویدان ۱۳۴۲.

۲ ـ آشنا: شنا

۳ـ ***مولوی*** ، معانی بکر و ارزشهای معنوی و ملکات فاضلهٔ اخلاقی را در قالب داستان مجسّم می‌کند و در نقش‌آفرینی تمثیلها و حکایات چنان مهارت دارد که هر خواننده‌ای را بشگفتی وا می‌دارد ، از آنجمله داستان پیر چنگی است :

پیرمردی که جوانیش را در گرم کردن مجالس شادی و عروسی جوانان سپری کرده بود و با آهنگ چنگ و نغمه‌های رنگارنگ آن ، دل مشتاقان را می‌ربود. اکنون پیر و ناتوان شده است و کسی او را برای نواختن دعوت نمی‌کند ، پیر چنگی در کمال دلشکستگی و نومیدی چنگش را برمی‌دارد و به گورستان می‌رود و می‌نشیند و می‌گوید : خدایا عُمری را در لهو و لعب و شاد کردن مردمان گذراندم و چون فرتوت و درمانده شدم مرا رها کردند ، اکنون از گذشته‌ام پشیمانم و به تو روی می‌آورم و برای تو آهنگ می‌نوازم

در بیان این شنو یکداستان　　تا بدانی اعتقاد راستان
آن شنیدستی که در عهد عُمَر　　بود چنگی مُطربی با کرّ و فّر
بلبل از آواز او بیخود شدی　　یک طرب ز آواز خوبش صد شدی

(دفتر اول ـ ۱۱۳)

از نوایش مرغ دل پرّان شدی　　وز صدایش هوش جان حیران شدی
چون برآمد روزگار و پیر شد　　باز جانش از عجز پشّه گیر شد
باز چه گر پیل باشد بی‌گمان　　پشّه‌اش سازد ضعیف و ناتوان
پشت او خم گشت همچون پشت خم　　ابروان بر چشم همچون پاردم[۱]
گشت آواز لطیف جانفزاش　　ناخوش و مکروه و زشت و دلخراش
آن نوا که رشک زهره آمده　　همچو آواز خر پیری شده
خود کدامین خوش که آن ناخوش نشد　　یا کدامین سقف کان مفرش نشد

---

۱ ـ چرمیکه در پس چار پایان می‌دوزند.

غیر آواز عزیزان در صدور — که بود از عکس و دمشان نفخ صور

آن درونی کاین درونها مست ازوست — نیستی کاین هستهامان هست ازوست

کهربای فکر و هر آواز ازو — لذّت الهام و وحی و راز ازو

(دفتر اول ـ ۱۲۲)

مولوی، در لابلای توضیح حالات پیر، به گذرایی نعمتهای جهان مادی و جاودانی بودن الطاف و فیضهای الهی و اتصال قلبهای وارسته به منبع معنویت عالم اشاره می‌کند و هنرمندانه به نقاشی و تصویرگری و راز و نیاز می‌پردازد.

چونکه مطرب پیرتر گشت و ضعیف — شد ز بی‌کسبی رهین یک رغیف[۱]

گفت عمر و مهلتم دادی بسی — لطفها کردی خدایا با خسی

معصیت ورزیده‌ام هفتاد سال — باز نگرفتی ز من روزی نوال[۲]

نیست کسب امروز مهمان توام — چنگ بهر تو زنم کآن توام

چنگ را برداشت شد اللّه جو — سوی گورستان یثرب آه گو

گفت خواهم از حق ابریشم بها — کو بنیکوئی پذیرد قلب‌ها

چنگ زد بسیار گریان سر نهاد — چنگ بالین کرد بر گوری فتاد

خواب بردش مرغ جانش از حبس رست — چنگ و چنگی را رها کرد و بجست

(دفتر اول ـ ۱۲۲)

چنگی، در نهایت اندوه و پشیمانی به خواب رفت و روحش از قید و بند نفس شریر آزاد شد.

آن زمان **عُمَر** نیز در خواب می‌رود و در رؤیایی صادقه به او فرمان داده می‌شود که به گورستان رود و نیاز پیرمرد را برآورد.

---

۱ ـ گردهٔ نان.

۲ ـ بخشش.

آن زمان حق بر عُمَر خوابی گماشت | تا که خویش از خواب نتوانست داشت
در عجب افتاد کاین معهود نیست | این ز غیب افتاد بی‌مقصود نیست
سر نهاد و خواب بردش خواب دید | کامدش از حق ندا جانش شنید
آن ندا که اصل هر بانگ و نواست | خود ندا آنست و این باقی صداست
ترک و کرد و پارسی گوی و عرب | فهم کرده آن ندا بی‌گوش و لب
خود چه جای ترک و تاجیکست و زنگ | فهم کرده این ندا را چوب و سنگ

(دفتر اول ـ ۱۲۳)

بانگ آمد مر عُمَر راکای عُمَر | بندهٔ ما را ز حاجت باز خر
بندهٔ داریم خاص و محترم | سوی گورستان ، تو رنجه کن قدم
ای عُمَر برجه ز بیت‌المال عام | هفتصد دینار در کف نه تمام
پیش او بر کای تو ما را اختیار | اینقدر بستان کنون معذور دار
اینقدر از بهر ابریشم بها | خرج کن چون خرج شد اینجا بیا

(دفتر اول ـ ۱۲۷)

عُمَر از خواب برخاست و دینارها را از بیت‌المال برگرفت و به گورستان رفت و ناگهان با پیر چنگی روبرو شد ، با خودگفت : مطرب‌چنگ‌زن چگونه بندهٔ‌خاص‌خداست؟!

پس عُمَر زان هیبت آواز جست | تا میان را بهر آن خدمت ببست
سوی گورستان عُمَر بنهاد رو | در بغل همیان ، دوان در جستجو
گرد گورستان دوان شد او بسی | غیر آن پیر او ندید آنجا کسی
گفت این نَبْوَد دگر باره دوید | مانده گشت و غیر آن پیر او ندید
گفت حق فرموده ما را بنده‌ایست | صافی و شایسته و فرخنده ایست
پیر چنگی کی بُوَد خاص خدا | حبّذا ای سرّ پنهان حبّذا

(دفتر اول ـ ۱۲۷)

عُمَر، در گورستان بجستجو پرداخت و غیر از پیر چنگی کسی را ندید و بسوی او رفت و عطسه‌ای زد. و پیرمرد از خواب بیدار شد، تا خلیفه را دید بلرزه افتاد و ترس سراسر وجودش را فراگرفت. **عُمَر** به او گفت از من مترس که به فرمان الهی برای دلجویی از تو به‌گورستان آمدم و پیام عفو و لطف خداوند را برایت آورده‌ام.

بار دیگر گرد گورستان بگشت — همچو آن شیر شکاری گرد دشت
چون یقین گشتش که غیر پیر نیست — گفت در ظلمت دل روشن بسی است
آمد و با صدا دب آنجا نشست — بر عُمَر عطسه فتاد و پیر جست
مر عُمَر را دید و ماند اندر شگفت — عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت
گفت در باطن خدایا از تو داد — محتسب بر پیرک چنگی فتاد
چون نظر اندر رخ آن پیر کرد — دید او را شرمسار و روی زرد
پس عُمَر گفتش مترس از من مرم — کت بشارتها ز حق آورده‌ام
چند یزدان مدحت خوی تو کرد — تا عُمَر را عاشق روی تو کرد
پیش من بنشین و مهجوری مساز — تا بگوشت گویم از اقبال راز
حق سلامت می‌کند می پرسدت — چونی از رنج و غمان بیحدت
نک قراضهٔ چند ابریشم بها — خرج کن این را و باز اینجا بیا
پیر لرزان گشت چون این را شنید — دست می‌خائید[1] و بر خود می‌طپید
بانگ می‌زد کای خدای بی‌نظیر — بس که از شرم آب شد بیچاره پیر
چون بسی بگریست و ز حد رفت، درد — چنگ را زد بر زمین و خرد کرد

(دفتر اول ـ ۱۲۷ ـ ۱۲۸)

پیر، که از بخشش و عنایت پروردگار نسبت به خود آگاه شد چنان تحت تأثیر قرار

---

۱ ـ می‌جوید.

گرفت که چنگ را شکست و به راز و نیاز پرداخت و از گذشته‌اش توبه کرد.

گفت ای بوده حجابم از اله ای مرا تو راهزن از شاهراه
ای بخورده خون من هفتاد سال ای ز تو رویم سیه پیش کمال
ای خدای با عطای با وفا رحم کن بر عمر رفته بر جفا
داد حق، عمری که هر روزی از آن کس نداند قیمت آن در جهان
خرج کردم عمر خود را دمبدم در دمیدم جمله را در زیر و بم
آه کز یاد ره[1] و پردهٔ[2] عراق رفت از یادم دم تلخ فراق
وای کز تری زیر افکند[3] خرد خشک شد کشت دل من، دل بمرد
وای کز آواز این بیست و چهار کاروان بگذشت و بیگه شد، نهار[4]
ای خدا فریاد از ین فریاد خواه داد خواهم نی ز کس زین دادخواه
دادِ کس چو من ندادم در جهان عمر شد هفتاد سال از من، جهان
داد خود از کس نیابم جز مگر زان که هست از من به من، نزدیکتر
کاین منی از وی رسد دم دم مرا پس و را بینم چو این شد کم مرا
همچو آن کو با تو باشد زر شمر سوی او داری نه سوی خود نظر
همچنین در گریه و در ناله او می‌شمردی جرم چندین ساله، او
پس عُمَر گفتش که این زاریّ تو هست هم آثار هشیاریّ تو
بعد از آن او را از آن حالت براند ز اعتذارش سوی استغراق راند

(دفتر اول ـ ۱۲۸)

سرانجام پیر در جذبه و وجدی جانش از تن بیرون می‌رود و وجودش تسلیم حق می‌گردد.

---

۱ ـ ۲ ـ ۳ ـ سه مقام و آواز در موسیقی ایرانی ۴ ـ روز

چونکه فاروق آئینهٔ اسرار شد / جان پیر از اندرون بیدار شد
همچو جان بی‌گریه و بی‌خنده شد / جانش رفت و جان دیگر زنده شد

(دفتر اول ـ ۱۲۹)

۴ـ آمدن رسول قیصر روم بنزد **عُمَر** به رسالت

تا[۱] عُمَر آمد ز قیصر یک رسول / در مدینه از بیابان نُغول[۲]
گفت کو قصر خلیفه ای حَشَم / تا من اسب و رخت را آنجا کشم
قوم گفتندش که او را قصر نیست / مر عُمَر را قصر، جان روشنیست
گر چه از میری و را آوازه‌ایست / همچو درویشان مر او را کازه‌ایست[۳]
ای برادر چون ببینی قصر او / چونک در چشم دلت رُستست مو
چشم دل از مو و علّت پاک آر / وانگه آن دیدار قصرش چشم دار
هر که را هست از هوسها جان، پاک / زود بیند حضرت و ایوان پاک
چون محمّد پاک شد زین نار و دود / هر کجا رو کرد وَجهُ‌اللّه بود
چون رفیقی وسوسهٔ بدخواه را / کی بدانی ثَمَّ وَجهُ‌اللّه[۴] را

داستان آمدن سفیر قیصر روم را، ***محمّدبن عُمر واقدی*** (۲۰۷ ـ ۱۳۰) در فتوح الشام نقل کرده و به گونه‌ای شبیه آن را ***شیخ ابوسعید ابی‌الخیر*** در اسرارالتوحید آورده است و ***ابوالحسن علی‌بن عثمان هجویری*** نیز در کشف‌المحجوب آن را با شیوایی و

۱ـ در نسخهٔ شرح مثنوی شریف ـ جزء دوم از دفتر اول تالیف استاد بدیع‌الزمان فروزانفر «تا» و در نسخهٔ مثنوی م درویش «بر» ضبط شده است.

۲ـ دور و دراز.

۳ـ خانهٔ کوچک و محقّر.

۴ـ البقره / ۱۱۵ ـ «وَلِلّٰهِ المشرقُ وَالمَغرِبُ فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجهُ‌اللّهِ» مشرق و مغرب از آن خداست پس به هر جا روی آورید خدا آنجاست.

بلاغت خاصی ذکر نموده است.(۱)

اکنون به شرح ابیات فوق می‌پردازیم:

از طرف قیصر روم، فرستاده‌ای از بیابان دور و دراز نزد **عُمَر** به مدینه آمد، فرستادهٔ رومی پرسید قصر خلیفه کجاست. مردم به او گفتند: **عُمَر** قصر و کاخ ندارد و با وجود اینکه شهرت صولت و فرمانروایی او جهان را فراگرفته است در خانه محقّر و ناچیزی زندگی می‌کند، او به زرق و برق و تجمّلات دنیوی توجّهی نمی‌نماید و قصر او، روح با عظمت و روشنی است که در آن زندگی می‌کند. قصر نورانی و معنوی **عُمَر** را کسی که ناپاک و غرض‌آلود است نمی‌بیند، دلت را از شک، تردید و غَرَض پاک‌کن تا قصر معرفتی او را ببینی. هر کس که قلب خود را از هوی و هوس بزداید شایستگی رسیدن به محضر جانان را پیدا می‌کند همچنانکه **پیامبر (ص)** به هر چه روی می‌آورد وجه‌اللّه را می‌دید ولی با غرضهای نفسانی رسیدن به این حدّ کمال امکان ندارد و تا در اسارت وسوسهٔ نفس باشی نمی‌توانی از رازهای عالم معنیٰ و فیض الهی آگاه شوی.

هر که را باشد زسینه فتح باب — او زهر شهری(۲) ببیند، آفتاب

حق پدیدست از میان دیگران — همچو ماه اندر میانِ اختران

دو سرِ انگشت بر دو چشم نه — هیچ بینی از جهان انصاف ده

گر نبینی، این جهان معدوم نیست — عیب جز ز انگشت نفسِ شوم نیست(۳)

تو ز چشم انگشت را بردار هین — و آنگهانی هر چه می‌خواهی ببین

۱- در صفحات قبل اصل داستان در بحث هجویری نقل شده است. و محمّدبن‌جریر طبری نیز در تاریخ خود به آن اشاره کرده است.

۲- در نسخه م درویش «ذرّه» و در مثنوی شریف مرحوم استاد بدیع‌الزمان فروزانفر «شهری» ضبط شده است.

۳- ابیات مورد اختلاف، از مثنوی شریف انتخاب شده است و تا انتهای داستان عمل به همین منوال است

نـــوح را گـــفتند اُمّت کـو ثـواب / گفت او زان سوی وَاَستَغشَوْا ثیاب[۱]

رُو و سَـر در جـامها[۲] پـیچیده‌ایـد / لاجَـرَم بـا دیـده و نـادیده‌ایـد

آدمـی دیـدست و بـاقی پـوستست / دیـد آنست آن کـه دیـدِ دوسـتست

چـونکِ دیـدِ دوست نَـبْوَد ، کـور بـه / دوست کـو بـاقی نـباشد ، دور بـه

(دفتر اول ـ ۸۷)

سینهٔ هر کس برای درک معرفت باز شود ، در هر جایی آفتاب معنویت را می‌بیند ، همچنانکه ماه در میان‌ستارگان پیداست حقّ نیز در پهنهٔ‌جهان هویداست ، ولی تـو بـا انگشت وسوسه و نافرمانی، چشم حقیقت بین قـلبت را بسـته‌ای . از آزهـا و نـیرنگهای نفسانی دست بردار تا صلاحیت دیدن عالم معنای الهی را پیدا کنی . ***نوح پیامبر*** امتش را به توحید هدایت می‌کرد ولی آنـان بـه سـخنان او گـوش نـمی‌دادنـد و سـرو رویشـان را می‌پوشانیدند تا او را نبینند و کلامش را نشنوند ، اینان چشم داشتند و نمی‌دیدند ، ارزش آدمی به چشم معنویّت بین او وابسته است نه به این گوشت و پوست‌مادی و چشم باطن، مشتاق دیدار حضرت محبوب است ، چشمی که عاشق دیدن معشوق نباشد ، کور باشد بهتر است ، و دوست ، خداوند بخشنده است که جاودان و فناناپذیر می‌باشد .

چـــون رســول روم ایــن الفــاظ‌تر / در ســـماع آورد شـــد مشـــتاق‌تر

دیـــده را بـــر جُســـتنِ عُـمَر گـماشت / رخت را واسپ را ضـــایع گـــذاشت

هــر طــرف انــدر پـیِ آن مـردِ کـار / مـــی‌شدی پُــرسانِ او دیــوانــه‌وار

کـین چـنین مـردی بُـوَد انـد رجـهان / وزجـــهان مـــانند جـان بـاشد ، نـهان

---

۱ - وَاَستَغشَوْا ثیاب : اشاره به آیهٔ شریفهٔ وَ اِنّی کُلّما دَعَوْتُهُم لِتَغفِرَلَهُمْ جَعَلوا أصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ و اَستَغشَوْا ثیابَهُمْ . (نوح / ۷) نوح پیامبر گفت : خدایا من هر وقت این کافران را دعوت کردم تا آنان را بیامرزی انگشتانشان را در گوش فرو بردند که سخن مرا نشنوند و سر در جامه کشیدند تا روی مرا نبینند و آواز من به‌گوششان نرسد .

۲ - جامها : جامه‌ها

جُست او را تاش چون بنده بُوَد / لاجَرَم جوینده یابنده بَوَد
دید اعرابی زنی او را دَخیل / گفت عُمّر نک بزیر آن نخیل
زیر خرما بُن ز خلقان او جُدا / زیر سایه خفته بین ، سایهٔ خدا
آمد او آنجا و از دور ایستاد / مر عُمَر را دید و در لرز اوفتاد
هیبتی ز آن خفته آمد بر رسول / حالتی خوش کرد بر جانش نُزول
مهر و هیبت هست ضدّ همدگر / این دو ضِدّ را دید جمع اندر جگر

(دفتر اول ـ ۸۷ ـ ۸۸)

رسول‌روم از شنیدن این سخنهای لطیف و مطلوب مشتاقترشد که **عُمَر** را ببیند. به هر طرف نگریست که **عُمَر** را پیدا کند و اسب و وسائل خود را رها کرد . دیوانه‌وار به هر سویی می‌رفت و می‌پرسید که **عُمَر** مرد عَمَل را بیابد . (و با خود می‌گفت) آیا در جهان چنین مرد بزرگی وجود دارد که مانند روح ، پنهان و ناپیدا باشد . او را جستجو می‌کرد که غلامش شود و عاقبت ، جوینده دلخواهش را می‌یابد .

یک زن بادیه‌نشین عرب را دید و زن به او گفت **عُمَر** زیر آن‌درختستان خرمااست. (**عُمَر**) از میان خلق و مردم به زیر درخت خرما آمده و سایهٔ خدا را بین که در سایهٔ آن درخت‌خوابیده‌است.

رسول به آنجا آمد و از دور ایستاد و هنگامیکه **عُمَر** را دید از صلابت او ترسید و بلرزه افتاد . شکوه آن مرد خوابیده (**عُمَر**) رسول را فراگرفت و روحش شاد شد .

هم مهر **عُمَر** را در دل دید و هم ترس از عظمت او در حالیکه مهر و ترس ضدّ یکدیگرند .

گفت با خود من شهان را دیده‌ام / پیش سلطانان مِه و بگزیده‌ام
از شهانم هیبت و ترسی نبود / هیبت این مرد هوشم را ربود
رفته‌ام در بیشهٔ شیر و پلنگ / رویِ من زیشان نگردانید ، رنگ
بس شدستم در مصاف و کارزار / همچو شیر آن دم که باشد کار ، زار

بس کـه خـوردم بس زدم زخـمِ گـران / دل قـوی‌تر بـوده‌ام از دیگـران
بی‌سلاح ، ایـن مـرد خـفته بـر زمـین / من به هفت اندام لرزان ، چـیست ایـن
هـیبت حـقّست ایـن از خـلق نـیست / هیبت ایـن مـردِ صاحب دلق نـیست
هر کـه تـرسید از حـق و تَـقْویٰ گـزید / ترسد از وی جنّ و انس و هر کـه دیـد
انـدرین فکـرت بـحُرمت دست بست / بعدِ یک ساعت عُـمَر از خـواب جست
کـرد خـدمت مـر عُـمَر را و سـلام / گـفت پـیغامبر[1] سـلام آنگـه کـلام
پس علیکش گفت و او را پیش خـوانـد / ایـمنش کـرد و بـپیشِ خـود نشـاند
لاتـخافوا [2] هست نُـزل[3] خـایفان / هست در خـور از بـرای خـایف ، آن
هـر کـه تـرسد مرو را ایـمن کـنند / مـر دل تـرسنده را سـاکـن کـنند
آنکِ خوفش نیست چون گویی مـترس / درس چه دهی نیست او مـحتاج درس
آن دل از جـا رفـته را دلشـاد کـرد / خـاطرِ ویـرانش را آبـاد کـرد
بـعد از آن گـفتش سـخنهای دقـیق / وز صـفاتِ پـاکِ حـق ، نِـعْمَ‌الرّفـیق

(دفتر اول ـ ۸۹)

با خود گفت : مـن پـادشاهان بسـیاری را دیـده و نـزدشان بزرگ و بـرگزیده بـوده‌ام . از پادشاهان و شکوهشان رعب و ترسی نداشتم‌در حالی که هیبت و شکوه این مرد دلم را ربوده است . به بیشه شیر و پلنگ رفته و هرگز از آنها نترسیده و رنگ نباخته‌ام .

به هنگام سختی ، شیرآسا در میدانهای نبرد و کـارزارهـا شـرکت نـموده‌ام . چـه

۱- در نسخهٔ م درویش «پیغمبر» و در نسخهٔ استاد فروزانفر ـ شرح مثنوی شریف «پیغامبر» آمده است .

۲- اشاره به آیهٔ ۳۰ سورهٔ فصّلت است : اِنّ الّذین قالوا ربّنا اللّهُ ثُمّ استقاموا تَتَنَزَّلُ علیهم الملائکةُ اَلاّ تخافوا ولا تَحزَنُوا و اَبْشِروُا بالجنّةِ الّتی کنتم بها تُوعَدونَ. (کسانی که می‌گویند پروردگار ما خدای یکتاست و بر این عقیده پایدار مانند و استقامت ورزند فرشتگان بر آنها فرود می‌آیند که مترسید و غم مخورید و مژده باد شما را بدان بهشت که نوید آن یافته‌اید.)

۳- نُزل : ضیافت و آنچه برای مهمان آماده کنند

ضربت‌ها که خوردم و چه ضربتها که زدم و همیشه از دیگران قویدلتر بوده‌ام . این چه سرّی است که من از این مرد بی‌سلاحی که بر زمین خوابیده است بشدّت می‌لرزم . این هیبت و شکوه حقّ است که از آن می‌ترسم و ترس از خلق و این مرد ژنده‌پوش نیست .

هر کس که پرهیزگار باشد و از حق بترسد جن و انس و هر بیننده‌ای از او می‌ترسند . رسول با این اندیشه به احترام **عُمَر** دست بر سینه ایستاد و پس از یکساعت **عُمَر** از خواب بیدار شد . نسبت به او عرض ادب را به جا آورد و سلام کرد زیرا پیامبر فرموده است اول سلام کردن سپس سخن‌گفتن . خلیفه سلام او را پاسخ داد و او را پیش خود فرا خواند و در نهایت امنیت و آرامش درکنار خویش نشانید . آیهٔ لا تخافوا (نترسید) ضیافتی است برای کسانیکه از عظمت خداوند می‌ترسند و شایستهٔ مقام خایف بارگاه خدا است .

هر کس که از هیبت الهی بترسد به او آرامش می‌بخشند و انسان خایف بارگاه حق را باثبات می‌سازند . چرا به کسی که از هیبت خداوند نمی‌ترسد می‌گویی بترس ، چه درسی به او می‌دهی ؟ او نیازمند درس تو نیست **عُمَر** آن رسولِ دل از دست داده را خوشحال‌و خاطر ویرانش را آبادکرد. سپس از عالم معنی و نکات دقیق معنوی برایش سخن گفت و از صفات پاک خداوند که بهترین رفیق است برایش توضیح داد . خلیفه ، از فیضها و عنایات پروردگار و منازل ارواح پیش از دخول در ابدان و مقام قدس و اجلالی و مراتب کمالات آنچنان به شیوایی سخن به میان آورد که رسول روم را به شدت تحت تأثیر قرار داد و او از خلیفه چنین پرسید :

مرد گفتش کای امیرالمؤمنین — جان ز بالا چون درآمد در زمین
مرغِ بی‌اندازه چون شد در قَفَص — گفت حق بر جان فسون خواند و قصص
بر عدمها کان ندارد چشم و گوش — چون فسون خواند همی آید بجوش
از فسون او عدمها زود زود — خوش معلّق می‌زند سوی وجود

باز بر موجود افسونی چو خواند   زو دو اسبه در عدم موجود راند
گفت در گوشِ گل و خندانْش کرد   گفت با سنگ و عقیق کانش کرد
گفت با جسم آیتی تا جان شد او   گفت با خورشید تا رخشان شد او
باز در گوشش دمد نکتهٔ مخوف   در رخِ خورشید افتد صد کسوف
تا بگوش ابر آن گویا چه خواند   کو چو مَشک از دیدهٔ خود اشک راند
تا بگوشِ خاک حقّ چه خوانده است   کو مراقب گشت و خامُش مانده است

(دفتر اول ـ ۸۹ و ۹۰)

رسول روم از خلیفه می‌پرسد که این روح نامحدود چگونه در قفص محدود تن جای می‌گیرد؟

عُمَر جواب می‌دهد که: پروردگار بر روح، فسون و قصص خوانده است (دمیده است) عدم با افسون و قصّه پروردگار رقص‌کنان و معلّق زنان به عالم وجود می‌آید، و باز با افسونی دیگر، دو اسبه (شتابان) به عدم باز می‌گردد. گل را خندان می‌کند و سنگ را به عقیق یمنی مبدّل می‌سازد و جسم خاکی را با آیتی از آیات حق چنان به کمال می‌رساند که تبدیل به جان می‌شود و رازهای غیب را در می‌یابد. در گوش جسم نکتهٔ ترسناکی را دمید که صد کسوف (خورشیدگرفتگی) در خورشید ایجاد شد. زبان تقدیر الهی در گوش ابر چه خوانده است که از چشمش مانند مشک اشک جاری کرد. و به خاک چه گفته که مراقب و خاموش مانده است. پس از آن، رسول قیصر باز اینچنین دربارهٔ روح از خلیفه سؤال کرد:[۱]

گفت یا عُمَر چه حکمت بود و سِرّ   حبس آن صافی درین جای کَدِر[۲]
آب صافی در گِلی پنهان شده   جان صافی بستهٔ ابدان شده

۱- شرح مثنوی شریف ـ جزء دوم از دفتر اول / ۵۷۳

۲- این بیت در نسخهٔ م. درویش نیست

گفت تو بحثی شگرفی می‌کنی	معنیی را بندِ حَرفی می‌کنی
حبس کردی معنی آزاد را	بند حرفی کردهٔ تو باد را

رسول گفت: ای **عمر** چه راز و حکمتی در حبس روح صاف در جسم تیره است و چرا آب پاک روح در گِل وجود پنهان و جان پاکیزه اسیر بدنها گردیده است **عُمَر** - رض - به فرستادهٔ قیصر پاسخ می‌دهد که تو بحث غریب و شگفت‌انگیزی را پیش کشیدی و عالم معنا را به حرف و کلمه مقیّد می‌کنی همچنانکه باد را نمی‌توان به بند حرف کشید، تعریف روح نیز امکان ندارد.

۵ - ***پیامبر بزرگوار*** - ص - به ***علی*** شیر میدانهای کارزار و زاهد خلوتهای شب می‌فرماید: «هر کسی برای تقرّب به خداوند طاعتی می‌جوید، توبه همنشینی با عاقل و بندهٔ خاص تقرّب جوی.»

گفت پیغامبر علی را کای علی	شیر حقّی پهلوان پر دلی
لیک بر شیری مکن هم اِعتماد[1]	اندر آ در سایهٔ نخلِ امید
اندر آ در سایهٔ آن عاقلی	کش نداند برد از ره ناقِلی
ظِلّ او اندر زمین چون کوه قاف	روحِ او سیمرغِ بس عالی طواف
گر بگویم تا قیامت نعتِ او	هیچ آن را مقطع و غایت مجو
در بشر روپوش کردست آفتاب	فهم کن و اللّٰهُ أعْلَم بالصَّواب
یا علی از جملهٔ طاعاتِ راه	برگزین تو سایهٔ خاص إلٰه
هر کسی در طاعتی بگریختند	خویشتن را مَخْلَصی انگیختند
تو برو در سایهٔ عاقل گریز	تا رهی زان دشمن پنهان ستیز

۱- استاد فروزانفر در شرح مثنوی شریف دربارهٔ اعتماد نوشته است که: إعْتِمید، بخوانید که إماله شدهٔ إعتماد است و در نسخهٔ موزهٔ قونیه و چاپ لیدن کلمات مُمالهٔ بدین‌گونه نوشته می‌شود.

از همه طاعات اینت بهترست　　سبق‌یابی بر هر آن سابق که هست[1]

شیر حق، ***علی*** در میدان جهاد با نفس و نبرد با دشمن اسلام یکه‌تاز و ممتاز است و اجتماع هر دو صفت در انسان شجاع، کمتر پیش می‌آید. از این نظر ***رسول گرامی***، ***علی*** را به مصاحبت و همنشینی با خردمند تشویق می‌فرماید، مرحوم ***استاد فروزانفر*** دربارهٔ این موضوع چنین می‌گوید:

«در نظر ***مولانا*** (شیر حق) کسی است که در میدان مجاهدت و خلاف نفس و هوای نفسانی جان‌باز و دلیر باشد و از اظهار حقیقت بیم نکند و در اجرای احکام، هراس بدل راه ندهد و شجاعت او از قدرت حق منبعث باشد نه از نیروی غضب و خشم، مانند دلاوری و یلی پهلوانان حسّ که ناشی از قوهٔ غضبی و محرّک آن، حسّ انتقام و غلبهٔ خصمان و هماوردان است ... راستی که ***علی*** در همهٔ احوال چنین بود و چنین زیست و سیرهٔ او در حیات ***رسول*** ـ ص ـ و پس از رحلت وی و هم بوقت خلافت ظاهر هم بدین‌سان بود صَلواتُ اللّهِ عَلَیْهِ ...»

این ابیات، تفسیر حدیث ذیل است:

«یا عَلِیُّ إذا تَقَرَّبَ النّاسُ إلی خالِقِهِمْ فی أَبْوابِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبْ إلَیْهِ بِأَنْواعِ العَقْلِ تَسْبِقْهُمْ بالدَّرجاتِ وَ الزُّلْفیٰ عِنْدَ النّاسِ وَ عِنْدَاللّٰهِ فِی الآخِرَةِ.»[2]

(ای ***علی*** چون مردم به آفریدگار خود از راههای نیکوکاری تقرّب جویند، تو از راههای گوناگون عقل و دانایی نزدیکی جوی تا از ایشان بپایه و نزدیکی پیش‌تر آیی در نزد مردم بدین جهان و در پیشگاه خدای تعالی بدان جهان.)

چنانکه می‌بینید مولانا عقل را بمعنی مظهر عقل کلّ که ولیّ کامل است گرفته و از آن

۱- مثنوی شریف ـ جزء سوم از دفتر اول ـ ۱۲۲۲، ۱۲۲۵.

۲- احادیث مثنوی ـ استاد بدیع‌الزمان فروزانفر ـ انتشارات دانشگاه طهران ـ ۳۱

دلیلی بر فوائد صحبت. و همنشینی پیران انگیخته است مفاد حدیث، ترجیح اعمال سِرّ و باطنی بر اعمال و حرکات بدنی و ظاهری ولی شرط صحّت آن اعمال، نیز در نظر صوفیان اجازه پیر است.[۱]

انسان هر قدر قوی و نیرومند باشد از حیله‌سازی و دستان آوری هوای نفسانی در امان نیست راه حق، باریک و خطرآمیز است، توسّل بصحبت پیران شرط احتیاط و دورنگری است از آن جهت که پیر از هویٰ و هوس پاک است، کار بد نمی‌کند و اندیشهٔ ناصواب بر دلش نمی‌گذرد، کسی که در صحبت او روز می‌گذارد بالطبع و بر اثر همنشینی و شهود احوال وی چنان می‌شود که بکار کرد و یا خاطر نفسانی دیرتر و کمتر می‌گراید...»[۲]

همنشینی با خاصان و خردمندان وارسته، جاذبهٔ مغناطیسی معنوی در آدمی ایجاد می‌کند بگونه‌ای که مانند آهن‌ربا، طرف را در میدان جاذبه، مجذوب شخصیت و عظمت آن انسان والا می‌نماید و انقلاب تأثیر افکار و نیروی اندیشه، مدیون این مصاحبت است.

۶ـ گناهان و عدم انفاقها و بخششها و بخلها و ناجوانمردیها، خانمانها و سرزمینها و ملّتها را نابود می‌سازند:

آتشی افتاد در عهد عُمَر	**همچو چوب خشک، می‌خورد او، حَجَر**
درفتاد اندر بنا و خانه‌ها	**تا زد اندر پرِّ مرغ و لانه‌ها**
نیم شهر از شعله‌ها آتش گرفت	**آب می‌ترسید از آن و می‌شگفت**
مَشک‌های آب و سِرکه می‌زدند	**بر سر آتش کسان هوشمند**
آتش از اِستیزه افزون می‌شدی	**می‌رسید او را مدد از بی حَدی**

۱- گرچه موضوع حدیث توجّه انسان به عقل و همنشینی با راهنمای خردمند است ولی نباید هر کسی را که مدّعی صلاحیت و عرفان است راهنمای معرفتی دانست شدیدترین ضربه بر پیکر معنویت د رهمین زمینه است.

۲- شرح مثنوی شریف ـ جزء سوم از دفتر اول ـ ۱۲۲۳ ـ ۱۲۲۴.

خلق ، آمد جانبِ عُمَّر ، شتاب کاتش ما می نمیرد هیچ از آب

گفت : «آن آتش ز آیات خداست شعله‌یی از آتشِ بخل شماست

آب و سِرکه چیست ؟ نان قسمت کنید بخل بگذارید اگر آلِ من اید»

خلق گفتندش که : «در بگشوده‌ایم ما سخی و اَهلِ فُتوّت بوده‌ایم»

گفت : «نان در رسم و عادت داده‌اید دست از بهر خدا نگشاده‌اید

بهرِ فخر و بهرِ بَوْش[1] و بهرِ ناز نز برای ترس و تقوی و نیاز[2]»

مال ، تخم است و به هر شوره مَنِهْ تیغ را در دست هر رهزن مده

اهل دین را بازدان از اهل کین همنشین حق بجو ، با او نشین

هر کسی بر قوم خود ایثار کرد کاغه[3] پندارد که او خود کار کرد[4]

همچنانکه انفاقها و گذشتها و محبّتها و مردمیها ، جامعه را به آسایش و آرامش می‌کشانند نامردیها و کینه‌ها و دشمنیها ، اضمحلال اجتماعات و انحطاط تمدّنها را در بر دارد . راستی نان دادن و کمک عادتی غیردستگیری و مساعدت عبادتی است .

۷ـ ***مولانای بلخ*** ، در یک تصویرگری ، چنان ماهرانه از دام ریا و شرک پرده می‌گشاید که هر شنونده و خواننده‌ای را به فراز توحیدی ضدّ خویشتن پرستی فرا می‌خواند ، و آن داستان خدو انداختن به صورت پاک ***علی*** است .

از علی آموز اخلاصِ عَمَل شیر حق را دان مُطهَّر از دَغَل

در غزا بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری برآورد و شتافت

او خدو[5] انداخت در روی علی افتخار هر نبیّ و هر ولی

۱- بَوْش : خودنمایی ۲- نیاز : نیاز به درگاه خدا ، نذر و نیاز

۳- کاغه : تنبل ، در اینجا به معنی تنبل وار آمده است

۴- مثنوی جلال‌الدین محمد بلخی ـ دفتر اول ـ دکتر محمد استعلامی ـ ۱۷۵

۵- خدو : به ضّم یا فتح خ ، تُف یا آب دهان .

آن خـدو زد بـر رخـی کـه روی ماه | سـجده آرد پـیش او در سـجده‌گـاه
در زمـان ، انـداخت شمشیر آن علی | کـرد او انـدر غـزااش کـاهلی
گشت حـیران آن مـبارز زیـن عـمل | وز نـمودن عـفو و رحـمت بـی محل
گـفت : «بـر مـن تـیغ تـیز افـراشتی | از چـه افکـندی ؟ مـرا بگـذاشتی ؟»
آن چـه دیـدی بـهتر از پیکار مـن ؟ | تـا شـدی تـو سست در اشکـار مـن
آن چه دیدی که چنین خشمت نشست ؟ | تـا چـنان بـرقی نـمود و بـاز جَست
آن چـه دیـدی ؟ بـرتر از کـون و مکـان | که بـه از جـان بـود و بـخشیدیم جـان

داستان چنین است که ***علی*** در نبرد با پهلوانی پیروز می‌شود و او را به زمین می‌زند و شمشیر می‌کشد که او را بکشد ناگهان آن قهرمان شکست‌خورده از شدّت ناراحتی آب دهانش را به روی آن انسان بزرگ پرتاب می‌کند و ***علی*** به جای اینکه بیشتر در کشتن او عجله نماید شمشیرش را غلاف کرده از قتلش منصرف می‌شود پهلوان بر می‌خیزد و چنان حیرت بر او چیره می‌گرددکه با پریشانحالی و درماندگی از او می‌پرسد : چرا علیه من شمشیر کشیدی و علّت انصراف تو چیست ؟ ای ***علی*** که در عظمت بر کون و مکان برتری داری چه پیش آمد و چه دیدی ؟ که خشمت فرو نشست و جانم را به من بخشیدی .

در شـجاعت شـیر ربّـا نـیستی | در مـروّت خـود کـه دانـد کـیستی ؟
در مـروّت ابـر موسی ای بـه‌تیه[۱] | کـامد از وی خـوان و نـان بـی شـبیه
ابـرها گـندم دهـد کـان را بـه جـهد | پخته و شیرین کند مـردم ، چـو شـهد
ابـر مـوسی پـرِّ رحـمت بـرگشاد | پـخته و شـیرین بـی زحـمت بـداد
از بـرای پـخته خـوارانِ کـرم | رحـمتش افـروخت در عـالَم عَـلَم

۱- تیه : بیابان ، اشاره به داستان موسی و بنی‌اسرائیل در بیابان است .

تا چهل سال آن وظیفه و آن عطا ... کم نشد یک روز زان اهل رجا
تا هم ایشان از خسیسی خاستند ... گندنا[1] و تَرّه و خسّ خواستند
امّت احمد ! که هستید از کِرام ... تا قیامت هست باقی آن طعام
چون «أبیتُ عِندَ رَبّی» فاش شد ... یُطعِم و یُسقِی[2] کنایت ز آش شد
هیچ ، بی تأویل این را در پذیر ... تا در آید در گلو چون شهد و شیر
ز آن که تأویل است وادادِ[3] عطا ... چون که بیند آن حقیقت را خطا
آن خطا دیدن ز ضعف عقلِ اوست ... عقلِ کل ، مغز است و عقلِ جزو ، پوست
خویش را تاویل کن ، نه أخبار را ... مغز را بدگوی ، نه گلزار را
ای علی که جمله عقل و دیده‌ای ... شمّه‌یی واگو از آنچه دیده‌ای
تیغ حِلمت ، جان ما را چاک کرد ... آبِ علمت ، خاک ما را پاک کرد
بازگو ، دانم که این اسرارِ هوست ... ز آن که بی‌شمشیر کشتن کارِ اوست
صانعِ بی‌آلت و بی‌جارحه ... واهبِ این هدیه‌های رابحه
صد هزاران می‌چشاند هوش را ... که خبر نبوَد دو چشم و گوش را
باز گو ای باز عرشِ خوش شکار ... تا : چه دیدی این زمان از کردگار ؟
چشم تو ادراک غیب آموخته ... چشم‌های حاضران بر دوخته
آن یکی ماهی همی بیند عیان ... و آن یکی تاریک می‌بیند جهان
و آن یکی سه ماه می‌بیند به هم ... این ، سه کس بنشسته یک موضع ، نَعَمْ
چشم هر سه باز و گوش هر سه تیز ... در تو آویزان ، و از من در گریز

۱- گندنا : نوعی سبزی خوردنی ، تره

۲- یُسقِی : باید یَسقِی باشد زیرا خود متعدّی است و ضمناً اشاره به آیه ۷۹ سورة الشعراء است «والذّی هُوَ یُطعِمُنی وَ یَسقِینِ و اذا مَرِضتُ فَهُوَ یَشفِین» وکسی که مرا غذا و آب می‌دهد و هرگاه بیمار شوم مرا بهبودی می‌بخشد .

۳- وادادن : پس دادن ـ باز دادن ـ ول کردن ، واداد : بازتاب ، انعکاس .

سحرعین‌است‌این،عجب‌لطف‌خفی‌است / بر تو نقش گرگ و بر من یوسفی است

عالم ار هجده هزار است و فزون / هر نظر را نیست این هجده زبون

راز بگشا ای علیِ مُرتَضیٰ / ای پسِ سوءُالقَضا حُسْنُ القَضا

یا تو واگو آنچه عقلت یافته‌ست / یا بگویم آنچه بر من تافته‌ست

از تو بر من تافت ، چون داری نهان ؟ / می‌فشانی نور چون مَه بی‌زبان

لیک اگر در گفت آید قرص ماه / شب روان را زودتر آرد به راه

از غلط ایمن شوند واز ذُهول[1] / بانگ مَه غالب شود بر بانگِ غول

ماه بی گفتن چو باشد رهنما / چون بگوید ، شد ضیا اندر ضیا

چون تو بابی آن مدینهٔ علم[2] را / چون شعاعی آفتاب حِلم را

باز باش ای باب بر جویای باب / تا رسد از تو قُشور اندر لُباب

باز باش ای بابِ رحمت تا ابد / بارگاه «مَا لَهُ کُفواً اَحَد»

هر هوا و ذرّه‌یی خود منظری است / ناگشاده کی گُوَد کانجا دری است

تا بنگشاید دری را دیدبان / در درون هرگز نجنبد این گُمان

چون گشاده شد دری ، حیران شود / مرغِ اومید و طمع پرّان شود

غافلی ناگه به ویران گنج یافت / سوی هر ویران از آن پس می‌شتافت

تا ز درویشی نیابی تو گُهَر / کَی گهر جویی ز درویشی دگر ؟

سالها گر ظنّ دود با پای خویش / نگذرد زِ اشکاف بینی‌های خویش

تا به‌بینی نایدت از غیب بو / غیرِ بینی هیچ می‌بینی ؟ بگو

ای *علی* ! جوانمردی تو چنان است که کسی را نمی‌توان با آن مقایسه کرد ، در مردانگی و بخشش مانند ابری هستی که در بیابان بر بنی‌اسرائیل مائدهٔ آسمانی «مَنّ و

---

۱ ـ فراموشی و در اینجا به معنی گم.

۲ ـ «اَنَا مدینةُالعلمِ وَ علیٌّ بابُها» .

سَلوی» بارید.

مولانا سپس به داستان، شاخ و برگ می‌دهد و به جریان ***موسیٰ*** و بنی‌اسرائیل در بیابان اشاره می‌نماید و با مقایسه‌ای بین آنان و امّت اسلام دربارهٔ حدیث نبوی «أبیتُ عِنْدَ رَبّی یُطْعِمُنی و یَسْقِینی» طعام و نوشیدنی را خوراک معنوی روح انسانی می‌شمارد و آدمی را در زمینهٔ خطا و عدم تشخیص عقل جزیی به تبعیّت از عقل کّلی که مغز در برابر پوست است، تشویق می‌نماید.

می‌گوید: ای انسان خود را تا ویل کن نه اخبار و احادیث را. اگر مشکلی وجود دارد در دستگاه گیرنده و شامّهٔ توست نه از بوی گلهای گلزار.

سپس ***جلال‌الدّین*** خود، زبان ستایش نسبت به ***علی*** می‌گشاید و می‌فرماید: ای ***علی***! که وجود تو از جهان ماوراء مادّه و حسّ است از آنچه از آن عالم دریافتی اندکی ما را هم بهره‌مندساز. شکیبایی تو، جان را فدایی تو می‌کند و دانشت آبی است که پیکر خاکی ما را شستشو می‌دهد. اینکه دشمن را نکشتی، دست قدرتی با توست که به یاریت آمد زیرا نکشتن تو عین کشتن شد و این کار حقّ است که بدون اسباب و آلات صورت می‌پذیرد. این هوش که عقل کلّ و روح معرفت‌یاب است، نکته‌ها و حقایقی را در می‌یابد که چشم ظاهر و حواس آدمی توانایی درک آنها را ندارند و چشم تو قادر به دیدن امور غیبی است و از این جهت کارهایی می‌کنی که چشم عادی نمی‌تواند کنه آن را بنگرد. ادراک حقایق مراتبی دارد، یکی در آسمان یک ماه را می‌بیند، دیگری می‌گوید: جهان تاریک است و ماهی نیست، سومی، سه ماه را می‌بیند، در حالی که هر سه نفر در یکجا نشسته، به یک چیز نگاه می‌کنند، اگر چشم باطن کور باشد، حقایق را نمی‌بیند، گویی چشم را جادو کرده‌اند و همهٔ عوالم معنوی خداوند چنینند. ***علی*** در نبرد با آن پهلوان سوءالقضابود که به عنایت الهی و دیدن حقایق معنوی حسن‌القضا شد.

مولانا در یک توجیه معنوی به شرح و بسط قضیه می‌پردازد و زمام اختیار از

دستش بیرون می‌رود و در موقعیّتی خاص قرار می‌گیرد و چنین می‌گوید :

پس بگفت آن نو مسلمان ولی — از سر مستی و لذّت با علی
که : «بفرما یا امیرالمؤمنین — تا بجنبد جان به تن در ، چون جنین
هفت اختر هر جنین را مدّتی — می‌کنند ای جان به نوبت خدمتی
چون که وقت آید که جان گیرد جنین — آفتابش آن زمان گردد مُعین
این جنین در جنبش آید ز آفتاب — کافتابش جان همی بخشد شتاب
از دگر أنجُم بجز نقشی نیافت — این جنین ، تا آفتابش بر نتافت
از کدامین ره تعلّق یافت او — در رَحِم با آفتاب خوب رو ؟
از ره پنهان که دور از حسّ ماست — آفتاب چرخ را بس راهاست
آن رهی که زر بیابد قُوت از او — و آن رهی که سنگ ، شد یاقوت از او
آن رهی که سرخ سازد لعل را — و آن رهی که برق بخشد نعل را
آن رهی که پخته سازد میوه را — و آن رهی که دل دهد کالیوه[1] را
بازگو ای بازِ پرّ افروخته — با شه و با ساعدش آموخته
باز گو ای بازِ عنقا گیرِ شاه — ای سپاه اشکن به خود ، نه با سپاه
اُمّت وَحدی ، یکی و صد هزار — باز گو ، ای بنده ، بازت را شکار
در مَحلّ قهر ، این رحمت ز چیست ؟ — اژدها را دست دادن راه کیست ؟

قهرمان که از عمل ***علی*** منقلب و مسلمان و دوست شده بود . با احساس لذّت و شادی گفت : ای امیرالمؤمنین سخن بگو تا مانند روح که جنین را زندگی می‌بخشد ، مرا زنده گرداند . ***مولانا*** در ابیات دیگر روح آدمی را به جنینی تشبیه می‌کند که آفتاب نور حق او را جان می‌دهد این جان دمیدن ، دور از حواس ظاهری و فیضی از انوار درخشان

۱- کالیوه : افسرده و بیمناک

خورشید الهی است و ارشاد و آموزش بدون عنایت مانند تابش سیّارات دیگر تأثیری ندارد. و باز هم الفاظ و کلام نمی‌توانند معانی و مفاهیم معنوی را نشان دهند. آری تابش نور حقّ قدرت شگفت‌انگیزی می‌آفریند چنانکه مرکب را چنان به سرعت می‌دواند که نعلش از سنگ خاره جرقه ایجاد می‌کند و افسرده و بیمناک را جرأت و امید می‌بخشد. **علی** در این استعاره بازی است که پرهایش از نور حق افروخته و درخشان شده و جایگاهش در پیشگاه پادشاه حقیقی جهان است. ای **علی**! که خود تنها یک امّتی و وجودت به صد هزار مرد جنگی می‌ارزد، آن راه پنهان را به من بگو تا ارشاد و آموزشت مرا دگرگون کند. اکنون محلّ قهر و انتقام است که باید مرا بکشی. چه کسی مانند تو به دشمن فرصت می‌دهد و به او لطف می‌نماید؟

گفت: «من تیغ از پی حقّ می‌زنم — بندهٔ حقّم، نه مأمور تنم
شیر حقّم، نیستم شیر هوا — فعل من بر دین من باشد گوا
«ما رَمَیتَ إذْ رَمَیتَ[1]»ام در جراب — من چو تیغم و آن زننده آفتاب
رختِ «خود» را من ز رَه برداشتم — غیرِ حق را من عدم انگاشتم
سایه‌یی‌ام، کدخدایم آفتاب — حاجبم من، نیستم او را حجاب
من چو تیغم پُر گهرهای وصال — زنده گردانم نه کشته، در قتال
خون نپوشد گوهرِ تیغِ مرا — باد از جا کی برد میغِ مرا؟
کَهْ نِیَم کوهم ز حلم و صبر و داد — کوه را کی در رُباید تند باد؟
آن که از بادی رَوَد از جا، خسی است — ز آن که باد ناموافق خود بسی است
باد خشم و باد شهوت، بادِ آز — برد او را که نبود اهل نماز
کوهم و هستیِ من، بنیاد اوست — ورشوم چون کاه، بادم یادِ اوست

---

۱ ـ الانفال ـ ۱۷ «و ما رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ و لٰکِنَّ اللّهَ رَمیٰ» و آنگاه که انداختی، تو تیر نینداختی بلکه خداوند تیر را پرتاب کرد.

جـز بـه بـاد او نـجنبد مـیل مـن / نیست جز عشق اَحَـد سر خـیلِ مـن
خشـم بـر شـاهان شـه و مـا را غـلام / خشـم را هـم بسـته‌ام زیـر لگـام
تـیغ حـلمم گـردن خشـمم زده‌ست / خشم حق ، بر من چو رحمت آمده‌ست
غرق نورم گـر چـه سقفم شـد خـراب / روضه گشتم ، گرچـه هستم بـو تُـراب
چـون درآمـد عـلّتی انـدر غـزا / تـیغ را دیـدم نـهان کـردن سـزا
تـا اَحَبَّ لِـلّهْ آیـد نـام مـن / تـا کـه اَبـغَض لِـلّه آیـد کـام مـن
تـا کـه اَعـطا لِـلّه آیـد جـود من / تـا کـه اَمسَکْ لِـلّهْ آیـد بـود مـن
بُـغض مـن لِـلّه ، عـطا لِلّه و بس / جـمله لِـلّه‌ام ، نِـیَم مـن آنِ کس
و آنـچه لِلّه مـی‌کنم ، تـقلید نـیست / نیست تخییل و گمان ، جز دید نـیست
ز اجـتهاد و از تـحرّی رسـته‌ام / آسـتین بـر دامـنِ حـق بسـته‌ام
گـر هـمی پـرّم ، هـمی بـینم مـطار / ورهـمی گـردم ، هـمی بـینم مَـدار
ورکَشـم بـاری ، بـدانـم تـا کـجا / مـا هـم و خـورشید پیشم پـیشوا
بیش از این با خلق گـفتن روی نـیست / بـحر را گـنجایی انـدر جـوی نـیست
پست مـی‌گویم بـه انـدازهٔ عُـقول / عـیب نـبوَد ، ایـن بُـوَد کـار رسـول
از غـرض حُـرّم ، گـواهـی حرّ شـنو / کـه گـواهـی بـندگان نـرزَد دو جـو
در شـریعت مـر گـواهـی بـنده را / نـیست قـدری وقتِ دعـوی و قـضا
گـر هـزاران بـنده بـا شـندت گـواه / بـر نسنجد شرغ ایشـان را بـه کـاه
بـندهٔ شـهوت بَـتَر نـزدیک حـق / از غـلام و بـندگان مُسـتَرَق[1]
کین به یک لفظی شود از خواجـه حُـر / و آن زِیَد شـیرین و مـیرد سـخت مُـرّ
بـندهٔ شـهوت نـدارد خـود خـلاص / جـز بـه فـضل ایـزد و اِنـعام خـاص

---

۱ - مُسْتَرَق : ربوده و دزدیده شده .

در چـــهی افـتاد کـان را غـور نـیست / و آن گناه اوست ، جبر و جـور نـیست
در چـهی انـداخت او خـود را کـه مـن / در خـــور قــعرش نـمی‌یابم رَسَـن
بس کنم ، گر ایـن سـخن افـزون شـود / خود جگر چه بوَد ؟ که خارا خون شـود
این جگرها خون نشد ، نز سختی است / غــفلت و مشــغولی و بـدبختی است
خون شود ، روزی که خونش سود نیست / خون‌شو ، آن‌وقتی که‌خون مردود نیست
چون گـواهـی بـندگان مـقبول نـیست / عدلْ او بـاشد کـه بـندهٔ غـول نـیست
گشت «اَرْسَــلْناکَ شـاهِدْ[1]» در نُـذُر / ز آن کـــه بـــود از کَـون او حُـرّبن حُـرّ
چون که حُرّم[2] ، خشم کی بندد مـرا ؟ / نـیست ایـنجا جـز صـفات حـق ، در آ
انــدر آ ، کآزاد کــردت ، فــضل حـق / زان‌که رحمت داشت بر خشمش سَبَق[3]
انــدر آ ، اکــنون کـه رَسـتی از خـطر / ســنگ بـــودی ، کـیمیا کـردت گـهر
رســـته‌ای از کـــفر و خـــارستان او / چون گُلی ، بشکُف بـه سـروستان هُـو
تـــو مـــنی و مـــن تُـوَم ای مـحتشم ! / تو علی بـودی ، عـلی را چـون کُشـم ؟
مـعصیت کـردی بــه از هـر طـاعتی / آســـمان پــیموده‌ای در ســاعتی
بس خجسته مـعصیت کآن کـرد ، مـرد / نـــه ز خـــاری بـر دمـد اوراقِ ورد[4] ؟
نـــه گـــناه عُـمَر و قـــصد رســـول / مـــی‌کشیدش تـــا بـه درگـاه قـبول ؟
نــه بـه سِـحرِ سـاحران ، فـرعونشان / مـــی‌کشید ، و گشت دولت عـونشان ؟
گـــر نـــبودی سِـحرشان و آن جُـحود / کی کشیدیشان به فـرعونِ عَـنُود[5] ؟

---

۱ ـ اشاره به آیهٔ ۴۵ سورهٔ الاحزاب است که : «یا أَیُّهَاالنَّبِیُّ إِنَّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذیراً» ای پیامبر ما ترا به عنوان گواه و مژده‌رسان و هشدار دهنده فرستادیم.
۲ ـ حُرّ : آزاد .
۳ ـ حدیث قدسی : «قالَ اللّٰهُ عزّ وَجَلّ سَبَقَتْ رَحْمَتی غَضَبی» خداوند فرمود : رحمتم بر خشمم پیشی گرفته است .
۴ ـ وَرْد : گل سرخ .
۵ ـ عَنود : دشمن .

کـی بـدیدندی عـصا و معجزات ؟ معصیت طاعت شد ای قـوم عُـصاة[1] !
نـاامـیدی را خـدا گـردن زده‌ست چـون گـنه مـانند طـاعت آمـده‌ست
چـون مُـبَدّل مـی‌کند او سَـیّآت طـاعتی‌اش مـی‌کند رغـمِ وُشـاة[2]
زیـن شـود مرجـوم شـیطان رجـیم وز حسـد او بِـطَرَقد ، گـردد دو نـیم
او بکـوشد تـا گـناهی پـروَرَد ز آن گـنه مـا را بـه چـاهی آوَرد
چـون بـبیند کآن گـنه شـد طـاعتی گـردد او را نـامبارک سـاعتی
انـدر آ ، مـن در گشـادم مـر تـو را تُـف زدی و تـحفه دادم مـر تـو را
مـر جـفاگـر را چـنین هـا مـی‌دهم پیش پایِ چپ چه سان سـر مـی‌نهم ؟
پس وفاگر را چـه بـخشم ؟ تـو بـدان : گـنج‌ها و مُـلک‌های جـاودان[3]

علی پاسخ می‌دهد : من بنده خداوندم و از خواسته‌های نفسانی پیروی نمی‌کنم و شیر حقّم و زور و قدرت را در راه آرزوهای شخصی بکـار نـمی‌برم و شـمشیر در راه حـق می‌زنم . قدرت من ، از خورشید حق است و در نبرد جهادی ، شمشیر و نیرویم در اختیار حق قرار گرفته است و غیر ذات او را معدوم می‌پندارم . من در برابر خورشید فروزان الهی سایه‌ام ، صاحب هستی و کدخدای وجود من آفتاب حق است و مانند دربانی هر که راکه شایسته بدانم ، راه شناسایی و معرفت حق را بر او می‌گشایم . من شمشیری هستم که گوهرهای ذاتی معنوی در بر دارد و در نبرد هم اگر کسی را بکشم او را به وصال حقیقت می‌رسانم . کشتن و خون ریختن من در راه خداست و منافع و اغراض شخصی نمی‌توانند گوهر پرارزش معنویت شمشیر مرا بربایند . مانند کوه در مسیر معرفت مستحکم و صابرم و تندبادهای مادی توانایی جنباندن و گرفتن قدرت مرا ندارند . انسان ضعیف و ناتوان در

۱ ـ عُصاة : جمع عاصی ، سرکش و نافرمان . ۲ ـ وُشاة : جمع واشی ، دروغگو و منکر .
۳ ـ مثنوی معنوی ـ جلال‌الدین محمّد بلخی ـ دفتر اول ـ به اهتمام دکتر محمّد استعلامی ـ کتابفروشی زوّار ـ ۱۷۵ تا ۱۸۰ .

برابر هر جریانی از پا در می‌آید و ناملایمات در زندگی این خس و ناچیز زیاد است. بادهای شهوانی؛ خشم و آز کسی را از راه بدر می‌کنند که اهل نماز و اتّصال روحی نباشد. من در برابر حوادث ناگوار مانند کوهم اما یاد حق می‌تواند مانند بادی این کوه را چون کاهی بهر سویی ببرد. میل من تابع ارادهٔ خداوند است و جز عشق احد فرماندهی ندارم. خشم بر شاهان، فرمانروایی می‌کند در حالی که غلام و اسیر من است و او را زیر لگام به بند کشیده‌ام. شمشیر حلم و بردباریم گردن خشمم را زده است و خشم حق برای من نشانهٔ عنایت و رحمت اوست. من که خود چیزی ندارم و زندگی ظاهریم جلوه‌ای ندارد غرق نور الهیم و وجود مادیم باغ و گلستان است. چون میل به انتقام در جهاد من رخنه کرد مصلحت دیدم که شمشیر را در غلاف کنم. دشمن را نکشتم تا محبت و بغض و کینه‌ام به خاطر خدا باشد، و همهٔ اعمال و حرکاتم؛ بخشش و نبخشیدنم و بخل و عطایم از آن او، و همهٔ وجودم، متعلق به خداوند است و به دیگری وابسته نیست آنچه را که انجام می‌دهم از روی تقلید و قرائن نیست بلکه به پروردگارم متّصلم و وجودم سراسر دید و بینش شده است و گویی که دستم به دامن حق دوخته‌اند. من اسیر پنجهٔ قدرت خداوندم و هر چه دارم از اوست، اگر در عالم معنا پرواز می‌کنم هدف و مقصود را می‌بینم. من ماهم و پیشوایم خورشید فروزان حق است و از او نور می‌گیرم. من بیشتر از آنچه گفتم برای مردم توضیح نمی‌دهم زیرا آنها مانند جویی‌هستند که گنجایش بحر را ندارند. به اندازهٔ عقول مردم سخن می‌گویم و این عیب نیست و اقتدا به ***رسول اکرم*** است. من از قید و بند غَرَض و هواهای نفسانی آزادم و گواهی می‌دهم زیرا گواهی مملوک و بنده زرخرید پذیرفتنی نیست. و در شریعت به هنگام قضاوت، گواهی بنده[1] مقبول نمی‌باشد. و اگر هزاران بنده شهادت دهند، گواهی آنان به اندازهٔ کاهی ارزش ندارد. بندهٔ

---

۱ ـ در تسنّن گواهی بنده زر خرید و غیره پذیرفته نمی‌شود و در تشیّع پذیرفتنی است.

شهوت و خواستهٔ نفسانی نزد خداوند از هر غلام و بندهٔ ربوده شده بدتر است. زیرا بنده با یک سخن و اجازهٔ مالکش آزاد می‌شود در حالیکه بنده نفس، شیرین زندگی می‌کند و بسیار تلخ و سخت می‌میرد. بنده شهوت جز به فضل و بخشش خاص الهی از قید نفس آزاد نمی‌شود، و در چنان چاه عمیق و بی‌انتهایی افتاده است که خلاصی ندارد و این بر او ستم و جبر نیست بلکه سرنوشتی است که از گناه برای خود رقم زده است. او خود را در چنان چاه عمیقی انداخته است که طنابی برای رسیدن به عمق آن وجود ندارد. سخن را کوتاه می‌کنم زیرا اگر بیشتر آن را ادامه دهم نه تنها جگر آدمی خون می‌شود بلکه سنگ خارا نیز به خون تبدیل می‌گردد. ادامهٔ این سخن جگرها را پاره و پر خون می‌کند و اگر چنین نشد از سختی جگرها نیست، از این است که غفلت و بدبختی و سرگرمی دنیا بر ما چیره شده است. روزی جگر تافته و پر خون می‌شود که دیگر ارزشی ندارد، آن زمان جگر را پاره و پر خون کن که این کار سودمند باشد چون گواهی بندگان پذیرفته‌نمی‌شود، عادل کسی است که بندهٔ غول شیطان و نفس نیست. حضرت **محمّد** ـ ص ـ مخاطب این کلام خداوند، و گواه حق و مأمور هدایت خلق شد زیرا از نظر خلقت، آزاد فرزند آزاد بود. من چون آزاد و بندهٔ حقم چگونه خشم بر من چیره می‌شود، بیا و جلوهٔ صفات خداوند را در بشر ببین. بیا که فضل و عنایت حق ترا آزاد کرد زیرا رحمتش بر خشمش سبقت گرفته است. اکنون که از خطر کفر رها شدی، بیا که سنگ بی‌ارزشی بودی که با کیمیای بخشش الهی به گوهر تبدیل گردیدی. از کفر و خارستانش رها شدی و چون گلی در سروستان «هو» شکوفا شو. من و تو یکی هستیم زیرا هر دو رهرو یک راهیم. و چگونه می‌توانم خود را بکشم (کشتن تو یعنی کشتن **علی**). گناه و آب دهان تو، از هر عبادتی بیشتر تو را نجات داد آنچنانکه در ساعتی به آسمان معنویت اسلام رسیدی و راه حق را پیمودی. این گناه و آن توبه به بوتهٔ خاری شبیه است که گل سرخی از آن بشکفد.

آیا گناه و قصد **عمربن‌خطاب** برای کشتن **پیامبر** نبود که به ایمان آوردنش

انجامید و از یاران صدّیق او شد . آیا عناد و دشمنی با حق ساحران نبود که آنان را گرد **فرعون** جمع کرد تا اینکه مورد پذیرش و لطف الهی قرار گرفتند . و اگر عناد و سحرشان نبود به بارگاه **فرعون** راه نمی‌یافتند . و هرگز عصا و معجزات **موسی** را نمی‌دیدند تا نافرمانیشان به طاعت تبدیل گردد ، و ای گروه سرکشان ساحر ، شما چنین بودید و خدا با شما چنین کرد ! خداوند ناامیدی را نسبت به بخشش گردن می‌زند زیراگاه هم می‌تواند عامل هدایت به راه حق باشد . وقتی که خداوند بخواهد بر خلاف میل مخالفان و منکران گناه را به طاعت تبدیل کند شیطان سنگباران و مطرود می‌شود و از حسد می‌ترکد . او (شیطان) کوشش می‌کند که گناهی را در دل طرف بپروراند و ما را در چاه نافرمانی اندازد . و هنگامیکه بفهمد که گناه به عبادت انجامیده است بسیار ناراحت می‌شود . ای قهرمان بیا ! که تو را بخشیدم و در مهر و محبت را به رویت باز کردم و تو به رویم تف انداختی در حالی که من بخشش اسلام را به تو هدیه دادم . ببین که در برابر بدکاران چگونه خودگذشتگی می‌کنم ؟ و من به کسی که اهل وفا و معرفت است گنج و ملک جاودان می‌بخشم .

۸ ـ مردان وارسته و نیکوکاران راه معرفت با مال و جان به **پیامبر** و اسلام کمک کردند و تعلّقات و وابستگیهای دنیوی هیچگاه آنان را از مسیر حرکت باز نداشته است چنانکه **ابوبکر** چهل هزار دینار را در راه اسلام صرف کرد و این همه گذشت و انفاق در برابر رسیدن به فیض حق مانند سنگ بی‌ارزش «شَبَه» در مقایسه با مروارید عدن است .

هر نبیّی گفت با قوم از صفا :	**من نخواهم مزدِ پیغام از شما**
من دلیلم ، حق شما را مُشتری	**داد حق دَلاّلیَم هر دو سری[1]**
چیست مزدِ کار من ؟ دیدار یار	**گرچه‌خود بوبکر بخشد چل هزار**

۱ ـ دنیا و آخرت .

چل هـزار او نـباشد مـزد مـن | کی بُوَد شِبهِ شَـبَه دُرِّ عـدن[1]

۹ ـ ***مولانا*** در ابیاتی شیوا هر یک از ***خلفای راشدین*** را به صفت مخصوصی می‌ستاید

چون محمّد یافت آن ملک و نـعیم | قـرص مَـه را کـرد او دردم دونـیم

چـون ابـوبکر آیت تـوفیق شـد | با چنان شه صاحب و صدّیق شـد

چون عُمَر شیدای آن معشوق شـد | حقّ و باطل را چو دل ، فاروق شـد

چون‌که عثمان آن عیان‌را عین‌گشت | نور فایض بود و ذی‌النُّورَین[2] گشت

چون ز رویش مرتضیٰ شد دُرفشان | گشت او شیر خدا در مَرج[3] جـان

(دفتر دوم ـ ۴۷)

۱۰ ـ ***مولانا*** می‌گوید که هر قید و بند و جزیی از اجزاء زندگی این جهان می‌تواند مانعی برای درک و مشاهدهٔ حقیقت باشد و به استناد «صحیح مسلم[4]» داستانی را از ***عُمَر بن خطّاب*** روایت می‌کند که : ماه روزه فرا رسید و مردم آماده دیدن ماه شدند و یکی[5] از آنان نزد خلیفه آمد و گفت من ماه را دیده‌ام ! ***عُمَر*** به آسمان نگاه کرد و ماه را ندید و به آن شخص گفت این ماه زاییدهٔ خیال تست .

مـــاه روزه گشت در عـــهد عُـمَر | بـــر ســر کـوهی دویـدند آن نَـفَر[6]

تـــا هِــلال روزه را گـــیرند فـــال | آن یکی گفت : «ای عُمَر ! اینک هلال»

چون عُـمَر بـر آسـمان مـه را نـدید | گـفت کـین مَـه از خـیال تـو دمـید

ور نـــه مــن بــیناترم افــلاک را | چــون نــمی‌بینم هِــلال پـاک را ؟

گفت : «تَر کُن دست و بر ابـرو بـمال | آن گـهان تـو در نگـر سـوی هـلال»

---

۱ ـ صفحهٔ ۳۳ مثنوی معنوی به اهتمام دکتر استعلامی ـ دفتر دوم . و در صفحات بعد فقط «دفتر ... و شماره» نوشته می‌شود .

۲ ـ ذی‌النورَین : صاحب دو نور یعنی دو دختر پیامبر . ۳ ـ چراگاه .

۴ ـ یکی از شش کتاب حدیث است که مسلم بن حجّاج بن مسلم نیشابوری در قرن سوم هجری آن را تالیف کرده است .

۵ ـ در حدیث مسلم ، انس بن مالک است . ۶ ـ گروه .

چون کـه او تـرکرد ابـرو ، مـه نـدید گفت :«ای شه انیست مه ، شد ناپدید»
گفت : «آری . مـوی ابـرو شـد کـمان سـوی تـو افکـند تـیری از گُـمان»
چـون یکـی مـوکـژ شـد او را راه زد تـا بـه دعـوی لافِ دیـدِ مـاه زد
موی کـژ ، چـون پـردهٔ گـردون بُـوَد چون همه اجزات کژ شد ، چون بُوَد ؟
راست کـن اجـزات را از راسـتان سـرمَکَش ای راست رَو ز آن آسـتان

(دفتر دوم ـ ۱۳ ، ۱۴)

گاهی خیال‌ها و گمان‌ها ما را از درک حقایق و فهم حقیقت باز می‌دارند و چه بسا آگاهیها و اعتقادات نادرست که زاییده ظن‌ها و گمان‌ها است .

۱۱ ـ ***ابوجهل*** از ***رسول اکرم*** ـ ص ـ معجزه خواست در حالی که ***ابوبکر*** گفت : ***پیامبر*** جز سخن راست نمی‌گوید[۱] . دشمنان دین و آزادگی معجزه را هم ببینند ایمان نمی‌آورند .

آن ابـوجهل از پـیمبر مُـعجزی خواست همچون کینه‌ور تُرکی غُـزِی[۲]
لیک آن صدّیقِ حـق مـعجز نـخواست گفت :«این رو خود نگوید جز که راست»
کی رسـد هـمچون تـویی را کـز مـنی امـتحانِ هـمچو مـن یـاری کـنی ؟

(دفتر چهارم ـ ۲۵)

۱۲ ـ انسان وارسته و خردمند به قوانین فیزیکی و عِلّی و معلولی جهان پایبند است و برای تبلیغ و کشف مسائل حیات از عقل خدادادی بهره می‌گیرد ، و سؤالی که از حق می‌کند برای تعلیل و تحلیل نظام آفرینش می‌باشد . چنانکه ***مولوی*** می‌گوید : که یک نفر یهودی از ***علی بن ابی طالب*** می‌خواهد که از بام قصر بلندی خود را به پایین پرتاب کند و از خدا بخواهد که او را حفظ کند تا او به خداوند یقین پیدا کند و ایمان آورد و ***علی*** در

---

۱ ـ هذا لَیْسَ وَجهُ کاذِبٌ این شخص نمی‌تواند چهرهٔ دروغگویی باشد ۲۰۷ شرح دفتر چهارم از دکتر استعلامی .

۲ ـ منسوب به قبیله غُز یکی از قبایل ترک .

پاسخ می‌گوید: امتحان کردن خداوند خطاست.

مرتضیٰ را گفت روزی یک عَنود	کوز تعظیم خدا آگه نبود
بر سر بامی و قصری بس بلند	«حفظ حق را واقفی ای هوشمند؟»
گفت: «آری، او حفیظ است و غنی	هستی ما را ز طفلی و منی»
گفت: «خود را اندر افکن هین ز بام	اعتمادی کن به حفظ حق تمام
تا یقین گردد مرا ایقانِ تو	و اعتقادِ خوبِ با برهان تو
پس امیرش گفت: خامش کن، برو	تا نگردد جانت زین جرأت گرو
کی رسد مر بنده را که با خدا	آزمایش پیش آرد ز ابتلا؟
بنده را کی زَهره باشد کز فُضول	امتحانِ حق کند ای گیج گول!
آن، خدا را می‌رسد کو امتحان	پیش آرد هر دمی با بندگان
تا به ما، ما را نماید آشکار	که چه داریم از عقیده در سِرار
هیچ آدم گفت حق را که: تو را	امتحان کردم در این جرم و خطا
تا ببینم غایتِ حِلمت شها!	آه، که را باشد مَجالِ این؟ که را؟
عقل تو از بس که آمد خیره‌سر	هست عذرت از گناه تو بَتَر
آنکه او افراشت سقف آسمان	تو چه دانی کردن او را امتحان؟

(دفتر چهارم، ۲۵ـ ۲۶)

آری بنده، حق ندارد که خداوند را امتحان کند و خداوند است که برای تکمیل شخصیّت و مبانی فکری و عملی، آدمی را آزمایش می‌نماید.

۱۳ـ آدمی هر چه در این دنیا انجام دهد پاداش یا کیفرش را در دنیای دیگر می‌بیند ولی خداوند، ستّار العیوب است و گناهکار را در دنیا برای اوّلین گناه، مجازات نمی‌نماید.

چون که بد کردی بترس آمِن مباش	زان که تخم است و برویاند خداش
چند گاهی او بپوشاند که تا	آیدت ز آن بد، پشیمان و حیا

عـــهد عُــمَرَ ، آن امـــیر مـــؤمنان | داد دزدی را بـــه جـلّاد و عَـوان[۱]
بـــانگ زد آن دزد کـای مـیرِ دیـار | اوّلیـــن بـار است جُـرمم ، زیـنهار
گـفت عُـمَر : حـاش لِـلّه کـه خـدا | بـــار اوّل قـــهر بـارد در جـــزا
بـارها پـوشد پس اظـهارِ فـضل | بـاز گـیرد از پـی اظـهار عـدل
تا که این هر دو صفت ظـاهر شـود | آن مُبَشِّر گـردد ، ایـن مُـنْذِر شـود

(دفتر چهارم ـ ۱۶)

عُمَر با دزد از این مقوله سخن می‌گوید که عنایت و لطف پروردگار به بنده امکان توبه از گناه و اصلاح گذشته می‌دهد .

۱۴ ـ ***مولانا*** در دفتر چهارم ***مثنوی*** به قصهٔ آغاز خلافت ***عثمان*** و خطبهٔ وی اشاره می‌کند که خلیفه بر پایهٔ اول (جای ***پیامبر***) نشست ، یکی از حاضران از او پرسید ***ابوبکر*** و ***عُمَر*** به احترام ***پیامبر*** به ترتیب در پله‌های دوم و سوم نشستند چرا تو چنین کردی ؟ خلیفه پاسخ داد که من اگر در جای آن دو بزرگوار می‌نشستم امکان داشت گمان می‌کردید خود را با آنان برابر می‌دانم و اکنون که در جای ***پیامبر*** نشسته‌ام این وسوسه کسی را فرا نمی‌گیرد .

قـصّهٔ عـثمان کـه بـر مِـنْبَر بـرفت | چون خلافت یافت ، بشتابید تـفت
مِنْبَر مهتر کـه سـه پـایه بُـدَه‌ست | رفت بـوبکر و دوم پـایه نشست
بر سوم پـایه عُـمَر در دَورِ خـویش | از بـرای حـرمتِ اسـلام و کـیش
دَورِ عـثمان آمـد ، او بـالای تـخت | بر شُد و بنشست آن محمود بـخت
پس سؤالش کرد شخصی بُوالفضول | کآن دو ننشستند بر جـای رسـول
پس تو چون جُستی ازایشان‌برتری؟ | چون به‌رتبت تو از ایشـان کـمتری

---

۱ ـ عسس ، پاسبان و مأمور اجرای حکم .

گفت : «اگر پایهٔ سوم را بسپَرَم وَهم آید که : مِثال عُمَرم
بر دوم پایه شَوَم من جایْ جو گویی : بوبکر است این هم مثل او
هست این پایه مقامِ مصطفیٰ وَهمِ مِثلی نیست با آن شه مرا»

(دفتر چهارم ـ ۳۱)

سپس **مولانا** به سکوت **عثمان** بر منبر و سخنش : «ناصح فعّال به فعل به از ناصِح قوّال به قول» اشاره می‌نماید که در صفحات قبل دربارهٔ آن توضیح داده شده است .

۱۵ ـ **ابوبکر** از «صدّیقی» امیرالصادقین شد ، تو نیز در این دنیا صادقانه به اسلام بیندیش تا اصول و مبانی آن را تصدیقی کنی و به حشر ایمان آوری .

مرا بوبکر تقی را گو ببین شد ز صدّیقی امیرالمُحْشَرین
اندر این نشأت نگر صدّیق را تا به حشر افزون کنی تصدیق را

(دفتر ششم ـ ۴۲)

سخن **مولانا** راجع به **خلفای راشدین** فراوان است و ما به همین مقدار اکتفا می‌کنیم .

سعدی شیرازی (وفات ـ ۶۹۱، ۶۹۵)

شیخ مشرف‌الدین مصلح‌بن عبدالله شیرازی ، شاعر و نویسندهٔ نامدار قرن هفتم هجری یکی از بزرگترین متفکران و شاعران و ادیبان ایران است که در تمام خطّهٔ ایران زمین یکّه‌تاز میدانهای فصاحت و بلاغت و سخنوری می‌باشد. این شاعر بلند پایه ، استاد مسلم غزلِ سبک عراقی و نثر مسجّع یعنی نوشتهٔ آهنگدار و موزون است . و غزلیات ، قصائد ، رباعیات ، قطعات و ترکیب بندهایش به روانی آب زلالند دو اثر جاویدانش **گلستان** و **بوستان** قرنها بر عقول و قلوب ایرانیان حکومت می‌کنند ، **گلستان** دارای نثری

مسجّع آمیخته با شعر و **بوستان** شعری است در قالب مثنوی در بحر متقارب[۱] (هم وزن با شاهنامه **فردوسی**) که در زمینه‌های اجتماعی ، اخلاقی ، عرفانی ، دینی و ... سروده شده است .

سعدی در نظامیه بغداد از محضر ***جمال‌الدین عبدالرحمن ابوالفرج بن جوزی*** دوم (در گذشته به سال ۶۳۶) مدّرس مدرسه مستنصریّه ، و عارف معروف ***شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عمر بن محمّد سهروردی*** صاحب ***«عوارف‌المعارف»*** (در گذشته به سال ۶۳۲) تلمّذ نمود[۲]. و از علم و دانش و عرفان هر دو نهایت استفاده کرده است .

اینک در ***باغ کلیات***[۳] ***سعدی*** که شامل دیوان اشعار ، ***بوستان*** و ***گلستان*** است به گشت و گذار می‌پردازیم :

۱ ـ در ابیاتی در وصف **پیامبر** (ص) ***خلفای راشدین*** را چنین نیکو می‌ستاید .

چه نعت پسندیده گویم ترا ؟ — **علیک‌السّلام ای نبیّ الورا**[۴]

درود مَلَک بر روان تو باد — **بر اصحاب و بر پیروان تو باد**

نخستین ابوبکر پیر مُرید — **عُمَر پنجه بر پیچ دیو مرید**[۵]

خردمند ، عثمان شب زنده‌دار — **چهارم علی شاه دلدل سوار**

خدایا به حقّ بنی فاطمه — **که بر قولم ایمان کنم خاتمه**

---

۱ ـ بحر متقارب : فعولن ، فعولن فعولن فعول (محذوف) .

۲ ـ گلستان سعدی ـ به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر استاد دانشگاه تهران ـ ناشر بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه ـ ب.

۳- کلیات سعدی ـ از روی نسخهٔ تصحیح شده مرحوم محمدعلی فروغی ـ انتشارات ققنوس ۱۳۷۴ .

۴- نبی‌الورا : پیامبر بر مردم

۵- در نوشته‌ها و ابیات زیادی به این موضوع اشاره شده است.

اگر دعـوتم رد کـنی ور قـبول   من و دست و دامان آل رسـول

(بوستان ـ ۲۰۹)

سعدی عارفی است که از قید و بند قشریگری گذشته و در سایهٔ سلوک و مصاحبت با عارف آزاد مردی چون ***شهاب‌الدین سهروردی*** به کمالات معنوی رسیده است.

۲ ـ ***سعدی***، ادیب نکته‌پرور و قافیه‌پرداز دفتر معانی در ***«رساله در عقل و عشق»*** کمال معرفت صدّیقان را در شناخت کمال الهی ناتوان می‌داند:

«امیرالمؤمنین ***ابوبکر صدّیق*** ـ رضی‌اللّهٔ عنه ـ نکو گفته است:

«یا مَن عَجَزَ عَنْ مَعْرِفَتِهِ کمالُ مَعْرِفَةِ الصدّیقینَ»، معلوم شد که غایت معرفت هر کس مقام انقطاع اوست به وجد از ترقی.»[1]

۳ ـ قطعات دلنشین ***بوستان*** به انسان درس آزادگی و فضیلت و شرف می‌دهند، و رنگ‌آمیزی صحنه‌ها چنان است که بهتر از آن نمی‌توان سرود. این معمار کاخ رفیعِ اخلاق و کرامت انسانی سالار عادل ***عُمَر*** را اینگونه می‌ستاید:

گدائـی شـنیدم کـه در تـنکجای   نهادش عُـمَر پـای بـر پشتِ پـای

ندانست درویش بـیچاره کـوست   که رنجیده، دشمن نداند ز دوست

بر آشفت بر وی که کـوری مگـر؟   بـدو گـفت سـالار عـادل، عُـمَر

نـه کـورم ولیکـن خـطا رفت کـار   نـدانسـتم از مـن گـنه درگـذار

چه مُنصف بزرگان دین بـوده‌انـد   که با زیردستان چـنین بـوده‌انـد

بـنازند فـردا تـواضـع کـنان   نگـون از تـواضـع سـر گـردِ نـان

اگـر مـی بـترسی ز روز شـمار   از آن کز تو تـرسد خـطا درگـذار

---

۱ ـ کلیات سعدی ـ محمدعلی فروغی ـ رساله در عقل و جان / ۱۱۴۱.

مکن خیره بر زیـر دسـتان سـتم | که دستیست بالای دست تو هـم

(بوستان ـ ۳۳۸، ۳۳۹)

۴ ـ شاه مردان، ***علی مرتضی*** نمونه و فصل‌الخطاب جوانمردی و کرم است. در حکایتی پندآموز، راه آزادگی و گرفتن دست افتاده چنین ترسیم می‌شود.

بـزاریـد وقـتی زنـی پـیش شـوی | که دیگر مـخر نـان، ز بـقّال کـوی
بـــه بـــازار گـندم فـروشان گـرای | که این، جو فروشیست، گندم نمای
نـه از مشـتری کـز زحـام[1] مگس | به یک هفته رویش ندیدست، کس
به دلداری، آن مـرد صـاحب نـیاز | به زن گفت: کای روشـنایی! بسـاز
بـــه امّـید مـا کـلبه ایـنجا گـرفت | نه مـردی بُـوَد نـفع ازو، وا گـرفت
ره نـــــــیکمردان آزاده گـــــیر | چـو اسـتاده‌ای دست افـتاده گـیر
بـــبخشای کـانان کـه مـرد حـقند | خـــــریدار دکّـــان بـــی رونـــقند
جوانمرد اگر راست خواهی ولیست | کرم پـیشهٔ شـاه مـردان عـلیست

(بوستان ـ ۲۷۲)

۵ ـ در قصیده‌ای غرّا و بلیغ در ستایش خداوند و ***پیامبر*** (ص) و یارانش چنان به سلاست و روانی دُر افشانی می‌کند که بلندای قصیده را با لطافت و نرمی حریرگونهٔ غَزَل می‌آراید:

یا رب به دست او که قمر زان دو نـیم شـد | تسـبیح گـفت در کـف مـیمون او حـصا[2]
کـــافتادگان شــهوت نـــفسم دستگـــیر | إرفَـقْ بِمَنْ تَـجاوَزْ و اْغْـفِرْ لِمَنْ عَـصا[3]
تریاق[4] در دهـان رسـول آفـریده، حـق | صدّیق[5] را چه غم بُـوَد از زهـر جـانگزا؟
ای یـــار غـــار، ســـیّد و صـــدّیق نـــامور | مـــجموعهٔ فـــضائل و گـــنجینهٔ صـــفا

---

۱ ـ زحام: انبوهی و فشار آوردن و جا تنگ کردن. ۲ـ حصا: سنگریزه

۳ـ به کسی که در گناه زیاده‌روی کرده است رفق و عنایت بفرما و گناهکار را ببخش

۴ـ تریاق: ماده ضد زهر، پادزهر ۵ـ صدّیق: ابوبکر

مردان ، قدم به صحبت یاران نهاده‌اند لیکن نه همچنانکه تو در کام اژدها
یار آن بُوَد که مال و تن و جان فدا کند تا در سبیل دوست به پایان برد وفا
دیگر عُمَر که لایق پیغمبری بُدی گر خواجهٔ رُسُل نبدی ختم انبیا
سالار خیل خانهٔ دین صاحب رسول سر دفتر خدای پرستان بی‌ریا
دیوی که خلق عالمش از دست ، عاجزند عاجز در آنکه چون شود از دست او رها
دیگر جمال سیرت عثمان که بر نکرد در پیش روی دشمن قاتل ، سر از حیا
آن ، شرط مهربانی و تحقیق دوستیست کز بهر دوستان بری از دشمنان جفا
خاصان حقّ همیشه بلیّت کشیده‌اند هم بیشتر عنایت و هم بیشتر ، عَنا[1]
کس را چه زور و زهره که وصف علی کند جبّار در مناقب او گفته : هَلْ أتیٰ[2]
زور آزمای قلعهٔ خیبر که بند او در یکدگر شکست به بازوی لا فَتیٰ[3]
مردی که در مصاف ، زره‌پیش بسته بود تا پیش دشمنان ندهد پشت بر غزا[4]
شیر خدای و صفدر میدان و بحر جود جانبخش در نماز و جهانسوز در وَغا[5]
دیباچهٔ مروّت و سلطان معرفت لشکر کش فتوّت و سردار أتقیا
فردا که هر کسی به شفیعی زنند دست ماییم و دست و دامن معصوم مرتضیٰ
پیغمبر ، آفتاب منیرست د رجهان ویَنان ستارگان بزرگند و مقتدا

(قصائد فارسی ـ ۸۸۲ ـ ۸۸۳)

۶ـ در قصیده‌ای در ستایش ***علاءالدین عطا ملک جوینی*** ، او را به مسیح و ***عُمَر*** بدعت شکن تشبیه می‌کند :

---

۱ - عَنا : مخفف عَناء ـ رنج کشیدن ، سختی دیدن .

۲ ـ الانسان / ۱ «هَلْ أتیٰ علی‌الانسان حینٌ مِنَ‌الدَّهرِ لم یَکُنْ شیئاً مذکوراً» .

۳ - لا فتیٰ اِلاّ عَلیّ ، لا سَیفَ اِلاّ ذوالفَقار

۴ - غزا : نبرد در راه خدا و دین اسلام (کشتن کافران)

۵ - وغا : جنگ

چنان رمند و دوند اهل بدعت از نظرش | که از مسیحا دجّال و از عُـمَر ، شـیطان

(قصائد فارسی ـ ۹۳۲)

۷ـ *علی* زاهد شب و پیکارگر روز ، در نهایت فروتنی و عظمت روحی ، نظرِ مخالف عقیده خود را در مجلس می‌پذیرد :

کسی مشکلی برد پیش عـلی | مگر مشکـلش را کـند مـنجلی
امـیر عـدو بـند کشـورگشای | جوابش بگفت از سر علم و رای
شنیدم که شخصی در آن انجمن | بگفتا چنین نیست یا باالحسن
نـرنجید از و حـیدر نـامجوی | بگفت ار تو دانی ازین به بگوی
بگفت آنچه دانست و بایسته گفت | به گل چشمهٔ خور نشاید نهفت
پسندید از او شاه مردان ، جواب | که من بر خطا بودم او بر صواب
به از ما سخنگوی دانا یکـیست | که بالاتر از علم او علم ، نیست

(بوستان ـ ۳۳۷ ، ۳۳۸)

۸ ـ *سعدی* در قصیده‌ای که با خود سخن می‌گوید بی‌ارزشی و ناپایداری دنیا را با بلاغت شگفت‌انگیزی توصیف‌می‌کند و آدمی را در رویاروئی با مرگ ، ضعیف و ناتوان می‌شمارد:

ای که پنجاه رفت و در خوابی | مگر ایـن پـنج روزه دریـابی
تا کی این باد کبر و آتش خشم | شـرم بـادت کـه قـطرهٔ آبـی
کهل گشتی و همچنان طفلی | شیخ بودی و همچنان شـابی

ور بـه تـمکین ابـن عـفّانی | ور بـه نـیروی ابـن خـطاّبی
ور به نـعمت شـریک قـارونی | ور به قـوّت عـدیل سـهرابـی
ور میسّر شود که سنگ سیاه | زرّ صـامت کـنی بـه قـلاّبی

ملک الموت را به حیله و زور　　نتوانی که دست برتابی

(بوستان ـ ۹۴۵)

۹ ـ ***سعدی*** ، در حکایتی می‌گوید : تصمیم گرفتم که گوشه گیری کنم و لب از سخن بربندم ، دوستی بر من وارد شد . و با من چنین گفت :

گفتا به عزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود به عادت مألوف و طریق معروف که آزردن دوستان جهلست و کفّارت یمین سهل و خلاف راه صوابست و نقض رأی اولوالالباب ، ذوالفقار ***علی*** در نیام و زبان ***سعدی*** در کام .[1]

---

۱ ـ کلیات سعدی ـ دیباچه گلستان ـ ۱۸ .

فصل چهارم

الف ـ احمد بن عبدالله بن محمّد بن ابی المکارم

ب ـ حمدالله مستوفی

ج ـ ضیاءالدّین نخشبی

د ـ شاه نعمت‌الله ولی

هـ ـ تاج‌الدین حسین بن حسن خوارزمی

و ـ عبدالرحمان جامی

ز ـ علی بن حسین واعظ کاشفی

احمدبن عبدالله بن محمد بن ابی‌المکارم مشکانی (قرن هشتم هجری)

این دانشمند و نویسنده گمنام، کتاب مفصّل **«شرح تعرّف»** تألیف **ابوابراهیم اسمعیل بن محمّدبن عبدالله مستملی بخاری** مُتوفیٰ (۴۳۴ هـ ق) را که ترجمهٔ فارسی و شرح کتاب «التعرّفُ لِمَذْهَبِ أهلِ التصوّفِ» **ابوبکر بن ابی اسحق محمّد بن ابراهیم بن یعقوب کلاباذی** (متوفی ۳۸۰ هـ ق) است در یک کتاب خلاصه کرده و در دسترس سالکان معرفت و رهروان وادی سلوک قرار داده است.

مرحوم استاد **احمدعلی رجایی بخارایی** دربارهٔ شرح تعرّف می‌گوید:

شرح تعرّف عبارات فارسی استوار دارد و از کتب معتبر صوفیان است تا آنجا که همپایهٔ **«احیاء علوم‌الدین غزالی»** از آن یاد می‌شده است.

تا چند همی خوانی منهاج به معراج — احیای علوم دین با شرح تعرّف[۱]

اکنون نظر خوانندگان گرامی را به دُرهای گرانبهای سخن دربارهٔ **خلفای راشدین** معطوف می‌داریم:

۱ ـ «امامت **ابوبکر** رَضِیَ‌اللّهُ عَنهُ» به اجماع صحابه است و امامت **عُمَر** به استخلاف **ابوبکر** است و امامت **عثمان** به شورای صحابه است به فرمان **عُمَر** و باز امامت **علی** هم حق است از بهر آن که وقت شورا اتفاق بر هر دو افتاد بر **عثمان** و **علی**، چون **عثمان** را پیش کردند وی معین گشت امامت را، چون **عثمان** شهید شد **علی** معیّن گشت به همان شورای اول رضوان‌اللّه علیهم اجمعین.»[۲]

۲ ـ **پیامبر** ـ ص ـ به **علی** رَضِیَ‌اللّهُ عَنهُ گفت: «قالَ النبیُّ صلّی‌اللّهُ عَلَیهِ وَ سَلَّمَ لِعَلِیٍّ رَضِیَ اللّهُ عَنهُ: هذان سَیِّدا کُهُولِ أَهلِ الجَنَّةِ مِنَ الاوَّلینَ وَ الآخِرینَ اِلاّ النَّبیّینَ و اَلْمُرسَلینَ» یعنی **ابابکر** و

---

۱ ـ خلاصهٔ شرح تعرّف ـ بر اساس نسخهٔ منحصر به فرد مورّخ ۷۱۳ هجری ـ به تصحیح دکتر احمدعلی رجایی ـ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۸۵ ـ صفحه ۷.

۲ ـ خلاصهٔ شرح تعرّف ـ ۱۳۹

عُمَر رَضِیَ‌اللّهُ عَنهُما . **فَأَخْبَرَ أَنَّهُما خَیرُالنّاسِ بَعْدَ النَّبیّین** . و این خبر حجتی قاطع است چون **ابوبکر** و **عُمَر** سیّدان اهل‌بهشت‌اند از اولین و آخرین مگر نبیّان و مُرسلان ، و آن ولی یا از اولین باشد یا از آخرین ولا محاله **ابوبکر** و **عُمَر** رَضِیَ‌اللّهُ عنهم سیّد وی باشند و محل این سیدان کمتر از انبیاء است ، محال باشد که محل آن ولی برتر از انبیاء باشد.[۱]»

۳ـ در باب سیزدهم فضلیت هر یک از خلفا چنین آمده است :

«گفتیم که صحابهٔ **مصطفی** را صلّی‌اللّهُ عَلَیهِ و سَلَّمَ وَ رَضِیَ عَنْهُمْ بد مگویید که ایشان اعوان دینند و ناصر **مصطفی** علیه السلام خصوصاً امیرالمؤمنین **ابی‌بکر الصدّیق** رَضِیَ‌اللّهُ عَنهُ که صاحب غار است و رفیق سفر و حضر است و تن و مال و فرزند خویش فدای **مصطفی** کرد صلوات اللّه علیه و ضجیع[۲] او است اندر گور و آن کس است که **مصطفی** صلوات اللّه علیه فرمود : **ما طَلَعَتِ الشَّمْسُ و لا غَرَبَتْ علیٰ ذی لهجهٍ بَعْدَ النبیّینَ أفضلَ مِنْ ابی‌بَکرٍ**.»[۳]

و اندر **عُمَر** رَضِیَ‌اللّهُ عَنهُ طعن مکنید که همبر **پیغمبر** است صلوات اللّهِ عَلَیْه و خدای عزّ و جَلَ اسلام را به وی عزیز کرد و عادل است و **فاروق** است **فَرَّقَ بینَ الحقّ و الباطِلِ**.[۴] و **مصطفی** صلوات اللّه علیه فرمود : **مافی‌السّماءِ مَلَکٌ إلاّ و هُوَ یُوَقِّرُ عُمَرَ بنَ الخطّابِ و ما فی‌الأرضِ شَیْطانٌ إلاّ و هُوَ یَفِرُّ مِنْ عُمَرَ** .[۵] و گفتیم اندر **عثمان** رَضِیَ‌اللّهُ عَنهُ طعن مکنید که داماد **مصطفی** است صلّی‌اللّهُ عَلَیْهِ وِ سَلَّمَ به دو دختر و صاحب بئر رومه است و صاحب جیش عُسرَة است و **مصطفی** فرمود که : **إنَّ الملائکَةَ فی‌السّماءِ تَسْتَحْیی مِنْ**

۱- خلاصه شرح تعرّف ۱۸۰ ، ۱۸۱

۲- ضجیع : همخوابه ، هم‌گور

۳- خورشید پس از پیامبران بر سخنگویی بهتر از ابوبکر طلوع و غروب نکرد .

۴- حق و باطل را از هم جدا کرد .

۵ـ در آسمان فرشته‌ای نیست جز اینکه عُمَر را بزرگ می‌دارد و در زمین شیطانی نیست جز اینکه از عُمَر می‌گریزد یا یَفِرُّ مِنْ ظِلِّ عُمَر یعنی از سایه عمر می‌گریزد .

عُثمانَ پس ما را گفتند شما ناصبی‌اید و دشمن اهل بیتید و ما از این بیزار و دشمن اهل بیت نزدیک ما کافر.

باز روی به ناصبیان آوردیم و گفتیم اهل بیت را بد مگویید خاصه **علی** را رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنهٗ که **پیغمبر** فرمود صلّی‌اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ مر **علی** را: **اَنْتَ مِنّی بمنزلةِ هرونَ مِنْ مُوسیٰ اِلاّ اَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدِی.**[1]

و نیز فرمود **مَنْ کُنْتُ مَوْلاه فَعَلِیٌّ مَوْلاه.**[2] صاحب ذوالفقار بود و شمشیر دین بود و زوج‌البتول بود و پدر شپیر و شپر[3] بود و آن بود که **مصطفی** فرمود (صلوات‌اللّه عَلَیهْ) **یٰا عَلِیُّ لا یُحِبُّکَ اِلاّ مُؤمِنٌ تَقِیٌّ ولاٰ یُبْغِضُکَ اِلاّ مُنافِقٌ شَقِیٌّ.**[4] و مر **فاطمه** راگفت: **هِیَ بضعةٌ مِنّی**[5] و مر **حسن** و **حسین** راگفت رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُماٰ: **الحسنُ و الحسینُ سَیِّدا شبابِ اهلِ الجَنَّةِ و أبوُهُما خیرٌ مِنهُما.**[6]

و چون با ایشان این مناظره کردیم ما را رافضی خواندند.[7]

۴ـ مؤمن از سرانجام کار خویش می‌ترسد که آیا از صالحان است یا از مشرکان ... ؟!

چنانکه **ابوبکر** و **عُمَر** که از عَشَرَة مُبَشَّرَه بودند و به آنان وعده بهشت داده شده بود باز از پایان کار خود هراس داشتند.

«والروایات الّتی جاءَتْ فی خَوْفِ المُبَشَّرِینَ مِنْ قَوْلِ أبی بَکْرٍ رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ: لَیْتَنِی کُنْتُ تَمْرَةً

۱ـ تو برای من بمنزلهٔ هرون برای موسیٰ هستی جز اینکه بعد از من هیچ پیامبری نمی‌آید.

۲ـ من دوست هر کس باشم علی هم دوست اوست. شیعه مولی را به ولی امر معنی کرده است

۳ـ شبیر و شبر

۴ـ ای علی! جز مؤمن پرهیزگار ترا دوست ندارد و غیر از منافق بدکار دشمن تو نیست

۵ـ او پاره‌ای از تن من است

۶ـ حسن و حسین، سروران جوانان بهشتی هستند و پدرشان از آنان بهتر است

۷ـ خلاصه شرح تعرّف ـ ۱۱۴ ـ ۱۱۵

یَنْقُرُها[۱] الطَّیْرُ . و قَوْلُ عُمَر : یا لَیْتَنی هذا التبنُ ، لَیْتَنی لَمْ أکُ شیئاً.»[۲]

۵ـ*علی* فرموده است : «المعرفَةُ ، أنَّ ما تَصَّوَرَ فِی وَهْمِکَ فاللّٰهُ بِخِلافِهِ . گفت هر چیزی که در سر تو صورت بندد حق‌تعالی خلاف آن است».[۳]

در حقیقت آنچه به فکر و اندیشهٔ آدمی برسد ، تعریفی برای خدا نیست و خداوند بالاتر از تعریف و توضیح انسانی است .

۶ـ*ابوبکر* که برترین امّت است با ایمان و یقین قلبش بر دیگران برتری یافت و صدّیق امت شد .

«فَقَدْ وُرِدَالخبرُ عَنِ‌النّبی صلّی اللّٰهُ عَلَیْه وَ سَلَّمَ فی أبی بَکْرٍ رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ،اِنَّهُ لَمْ یُفَضِّلْکُم بِکَثْرِةِ صَوْمٍ أوْ صَلٰوةٍ وَ لٰکِنْ بِشَیْءٍ وَ قَرَفی صَدْرِه‌ای فی قَلْبِهِ.»[۴]

از *پیامبر* ـ ص ـ دربارهٔ *ابوبکر* روایت شده است که : او با روزه و نماز زیاد بر شما برتری نیافت بلکه (این برتری) با چیزی است که در سینه یعنی قلبش جای گرفته است .

۷ـ *عُمَر* آنچنان شیفتهٔ اسلام است که به هیچوجه کمترین زیان مسلمانان را نمی‌پذیرد و از این نظر است که در جریان صلح حُدیبیّه زبان به اعتراض می‌گشاید :

«باز گفت چون امیرالمؤمنین *عُمَر* را رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ حمیّت مسلمانی غلبه کرد و چون *مصطفی* صلّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ به حدیبیه آمد تا به مکه اندر آید و حدیبیه موضعی است به کنارهٔ حَرَم ، کافران حرم مکه او را باز داشتند از اندر آمدن به مکه و با وی صلح کردند که دیگر سال باز آید و عمره را قضا کند و سه روز مکه را خالی کنند تا وی اندر آید و عمرهٔ

۱ـ کاش خرمایی بودم که پرنده آن را بر می‌داشت .

۲ـ کاش من این کاه بودم ، کاش من چیزی نبودم . در متن عربی یا لیتنی کُنتُ هذه النبتةَ و در شرح تعرّف لیتنی هذه النبتةُ آمده است .

خلاصه شرح تعرّف / ۲۳ .

۳ـ خلاصه شرح تعرف ـ ۱۵۵

۴ـ خلاصه شرح تعرف ـ ۲۰۹

خویش را قضا [کند و مرادهای] خویش به تمامی به جای آرد و باز گردد. ***مصطفی*** صلّی‌اللّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ به صلح اجابت کرد. چون ***عُمَر*** بدانست که صلح خواهد کرد حمیّت و صلابت اسلام بر وی غلبه کرد پیش ***ابوبکر صدّیق*** آمد و گفت: یا ***ابابکر*** نه وی ***پیغمبر*** خدای است؟ گفت: بلی. گفت: نه ما مسلمانیم؟ گفت: بلی. گفت: نه حق تعالی وعدهٔ خویش را راست خواهد کردن که فرموده است: **لَتَدْخُلُنَّ المَسْجِدَالحرامَ إنْ شاءَاللّهُ آمِنینَ**؟[1]

ابوبکر گفت: بلی. گفت: پس این [ذل] صلح کردن چرا است؟ ***ابوبکر*** رَضِیَ‌اللّهُ عَنهُ مر او را گفت: یا ***عُمَر*** آنجا رو که علامت است و هم آنجا بایست. یعنی تو و ما کهترانیم[2] ترا با اعتراض کردن کار نیست [ما را] طاعت باید داشتن و خاموش بودن. پس ***عُمَر*** را رَضِیَ‌اللّهُ عَنهُ صبر نبود. بیامد به خدمت ***مصطفی*** صَلَواتُ اللّهِ عَلَیْهِ و سَلَّمَ و همان سخن‌ها که با ***ابوبکر*** گفته بود با ***مصطفی*** بگفت.

پس ***مصطفی*** صلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ فرمود که من بندهٔ خداوندم عَزَّ وَ جَلَّ و رسول وَیم و امر او خلاف نکنم. یعنی این صلح به امر خدای تعالی می‌کنم و خدای عزّ و جلّ مرا ضایع نگذارد. پس ترا اعتراض نرسد که اعتراض بر حق تعالی باشد.

باز گفت چون ***عُمَر*** رَضِیَ‌اللّهُ عَنهُ مغلوب بود اندر حمیّت دین پای از حدّ ادب بیرون نهاد و حق تعالی مر او را معذور داشت. نبینی که عذاب و ملامت نیامد. پس ***عُمَر*** گفت: از پس آن همواره روزه همی داشتم و صدقه همی دادم و بنده (را) آزاد همی کردم از آن چه آن روز حدیبیه کرده بودم اومید داشتم که جز خیر نباشد از بسیاری کفّارت که کرده بودم.»[3]

۱ـ الفتح / ۲۷.

۲ـ کهترانیم: کوچکترانیم.

۳ـ خلاصه شرح تعرّف ـ ۳۸۰ ـ ۳۸۱ ـ ۳۸۲

نکته ـ اعتراض برانگیخته از ایمان **عُمَر** این نکته را به ما می‌آموزد که باید فرمانروایان اسلامی به مخالفان و منتقدان اجازه دهند که نظراتشان را بیان کنند زیرا در برخورد آراء و عقاید است که حقایق روشن می‌شوند و تسامح در این راه، به دیکتاتوری و استبداد می‌انجامد.

حمدالله مستوفی (متوفی ۷۵۰ هـ ق)

حمدالله مستوفی قزوینی، یکی از مورّخان و جغرافی‌دانان مشهور ایران در قرن هشتم هجری است که دارای آثار گرانبهایی است به نامهای: ***تاریخ گزیده ـ ظَفَرنامه ـ نُزهَة القلوب***.

اکنون در باغ ***نُزهَة‌القلوب*** به گشت و گذار می‌پردازیم:

۱ ـ ***مستوفی*** در تعریفی که از شهر مدینهٔ منوره می‌کند به نثر ساده و روشنی چنین می‌نگارد: «روضهٔ شریفه که خوابگاه ***مصطفی*** صلعم است در آن شهر است در خانهٔ ***عایشه*** همآنجا که وفاتش رسید و اکنون آن مقام داخل مسجد است و در جانب یسار قبله که کنج مابین مشرق و شمالی بود و قبله مدینه کنج مابین مشرق و جنوب است امیرالمؤمنین ***ابوبکر صدّیق*** و ***عُمَر فاروق*** رضعهما[۱] هم در آنجا مدفونند و بوقت آنکه ***رسول*** صلعم مدینه هجرت فرمود آن موضع زمین ساده بود ***رسول*** صلعم آنرا بخرید و مسجد و خانه ساخت بخشت خام و چوب نخل و ***عُمَر*** رضع بر آن زیادتی نمود و ***عثمان عفّان*** رضع بر آن افزونی بسیار کرد و دیوارش بسنگ منقّش برآورد و سقف از چوب ساج ساخت.[۲]»

---

۱ ـ رضعهما: مخفّف رَضِیَ‌اللهُ عَنهما.

۲ـ نزهة القلوب ـ حمدالله مستوفی ـ به اهتمام و تصحیح گای لیسترانج ـ دنیای کتاب ۱۳۶۲ ـ ۱۳. شماره‌های بعدی، شماره‌های صفحات همین کتاب است

در متن مذکور به چند نکته مهم اشاره شده است:

الف ـ قبر ***ابوبکر*** و ***عُمَر*** در جوار قبر ***رسول اکرم*** است.

ب ـ ***پیامبر*** ـ ص ـ اراضی مسجد و خانهٔ خود را خریده‌است و سپس خانه و مسجد ساخت.

ج ـ ***عُمَر*** نیز به گسترش مسجد افزود و بیشتر به آن توجّه نمود.

د ـ ***عثمان*** دیوارش را با سنگ منقّش برآورد و با چوب ساج آن را مسقّف کرد.

۲ ـ امیرالمؤمنین ***عُمَر*** عبادتگاه بیت‌المقدس را از نظر قبله تابع کعبه قرار داد «و ایشان در رواج دین و تزئین عمارت آن مسجد می‌افزودند در عهد اسلام امیرالمؤمنین ***عُمَر خطّاب*** رضع[۱] آن مسجد را در قبله تابع مکه گردانید و محراب بر سمت کعبه راست کرد.»[۲]

۳ ـ شهر بصره را ***عُمَربن خطّاب*** در سال ۱۵ هجری با معماری ***عتبة ابن غزوان*** بنا نهاد و مسجد جامع آن را ***عبدالله‌بن‌عامر*** از خشت‌خام ساخت و امیرالمؤمنین ***علی‌مرتضی*** ـ رض ـ آن را بزرگ گردانید.»[۳]

مرویست که جهت تحقیق سمت قبله بنا را بدست مبارک خود بر بالا داشت تا بنور کرامت او ولایت کعبه را در نظر آورد و قبله بر سمت آن راست کرد[۴]».

۴ ـ بر اثر فتوحات سریع مسلمانان از یک طرف، و ضرورت رهبری دقیق در ادارهٔ سرزمین‌های فتح شده از طرف دیگر، ***عُمَربن خطاب*** عراق را که در اصطلاح عراق عَرَب می‌گفتند بر مسلمانان وقف نمود و ***علی‌بن‌ابی‌طالب*** مقرّ خلافت را به کوفه آورد. «چون عراق عرب در قبله ایران زمین افتاده است آن را مقدّم داشتن، اولی‌تر است و به حقیقت چون امیرالمؤمنین ***علی مرتضی*** ـ عم ـ را دارالمُلک بوده و آنجا آسوده ... و در عهد

---

۱ ـ رضع: مخفف رضی‌الله عنه

۲ ـ منبع مذکور / ۱۷.

۳ ـ منبع مذکور / ۳۷، ۳۸.

۴ ـ منبع مذکور / ۳۷، ۳۸.

خلافت ***عُمَر خطاب*** - رضع - که عراق را بر مسلمانان وقف نمود به مساحت جریان اشارت کرد بعد از احتیاط بسی و شش بار هزار هزار جریب بر آوردند و بدین حساب که ده هزار فرسنگ مساحت دارد ...»[۱]

مسلمانان تا توانستند از کشت و کشتار و نهب و غارت جلوگیری کردند.

۵- کعبه، یا بیت‌اللّه، معبد مسلمانان و قبله گاه مؤمنان، مورد توجه ***پیامبر اکرم*** - ص - و ***خلفای راشدین*** بوده است و ***عُمَربن‌خطاب*** چند خانه را در حوالی مسجد خرید و ***عثمان‌بن‌عفّان*** آنها را به مسجد اضافه کرد تا مسجد بزرگ شد. «و امیرالمؤمنین ***عثمان بن عفان*** رضی‌اللّه عنه سرای چند که امیرالمؤمنین ***عُمَربن‌الخطّاب*** رضی‌اللّه عنه در حوالی مسجد خریده بود اضافت مسجد کرد تا بزرگ شد.»[۲]

ضمناً اول کسی که کعبه را جامه پوشانید ***تبع بن‌اسعد ابو کرب حِمْیَری*** بود که معاصر ***بهرام‌گور ساسانی*** و ***قُصَی*** جدّ پنجم ***حضرت رسول*** - ص - بوده است.

۶- در عهد خلافت ***خلفای راشدین*** به موجب عهدنامه‌ها، حقوق دیوانی سرزمین‌ها و متصرّفات مملکت فارس، به بیت‌المال پرداخت می‌گردید.

«و مُلک فارس هم بَرّ است و هم بحر، هر یک را علیحده می‌نویسم حقوق دیوانیش بموجب عهود و شروط امیرالمؤمنین ***عمر خطاب*** و ***علی مرتضی*** رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُما و دیگر خلفا بمقاسمه معیّن بوده است و بعضی نصف و برخی ثُلث و بهری رُبع و بخشی خُمس و چندی عُشر بقدر حاصل می‌داده‌اند.»[۳]

۱- منبع مذکور / ۲۸.

۲- منبع مذکور / ۶.

۳- منبع مذکور / ۶.

ضیاءالدین نخشبی (وفات ۷۵۱)

سید ضیاءالدین نخشبی یکی از چهره‌های ارزشمند سلسلهٔ چشتیه است که در آن روزگار مهمترین طریق عرفانی هند بوده و از محضر ***شیخ فریدالدین ناگوری*** (متوفّیٰ ۷۵۲ ه) به سلک عارفان درآمده است.

به استناد نوشته‌ها و آثار محققان، عرفای مسلمان از قبیل امام ***هجویری*** و شیخ ***معین‌الدّین چشتی*** در اشاعه فرهنگ اسلامی و تبلیغ قرآن مجید و مسلمان کردن هندوها، نقش اساسی داشته‌اند.[۱]

ضیاء در نخشب یا نسف، یکی از شهرهای تاریخی ایران کهن در ماوراءالنهر دیده به جهان گشود، در جوانی رهسپار هندوستان شد و در شهر بدایون (بداؤن) هند مقیم گردید. در مأخذ معتبر ***سِیَرُالاولیاء***[۲] که از مآخذ معاصر نخشبی است، از این عارف بزرگ سخنی به میان نیاورده است. ولی در منابع دیگر از قبیل ***ریحانة الادب*** و ***اخبارالاخیار*** و ***تذکرهٔ‌حسینی*** ازاو سخن‌گفته‌شده‌است. کتابهای«***سلک‌السلوک***»، «***عَشَرَهٔ مُبَشَّرَه***»، «***کلیات و جزئیات*** و«***طوطی‌نامه***» از آثار اوست.»[۳]

ضیاء نخشبی خلفا را چنین معرّفی می‌کند:

۱ ـ آدمی سرنوشت خود را نمی‌داند که آیا از بهشتیان است ؟ یا از دوزخیان ؟ و بزرگان و وارستگان گاهی اینگونه خود شکنی می‌نمایند و رستگاری در عبودیت است نه در مقام.

«***صدّیق اکبر***، رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ، با چندین جلالتی که حضرت جلال احد او را داده بود، به کرّات گفتی: کاشکی من بر صورت آدمی نشدمی.

قالَ ***عُثمان*** رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ: «وَدَدْتُ إذا مِتُّ لَمْ أُبْعَثْ» دوست داشتم هر گاه بمیرم در

---

۱ ـ رک. (کشف المحجوب به تصحیح استاد زنده‌یاد ژوکوفسکی ـ (خزینۀالأصفیا) ـ (تذکره علمای هند) ـ سلک‌السلوک ـ با مقدمهٔ دکتر غلامعلی آریا).

۲ ـ سِیَرُ الاولیا تألیف سیّد محمدبن مبارک علوی کرمانی.

۳ ـ سلک‌السلوک ـ ۱۶، شرح احوال. (چهل ناموس ـ قصیدهٔ ربوبیّة ـ داستان گلریز لذّت النساء) نیز از آثار اوست.

قیامت ، برانگیخته نشوم.

بلال ، غلامی بود که او را جز **خواجه ثقلین**[۱] کس نشناخت و او از این جا[۲] چنان مُتواری رفت که از مردن او خواجه او را خبر نبود ، چون می‌خواستند که او را بشویند، امیرالمؤمنین **عُمَر** رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ درین کار میان بست و **بلال** چون آن بدید میان بر بست و گفت : «**یا عُمَرُ أنْتَ لَسْتَ مِنّا**[۳]» ای **عُمَر !** تو همه وقت خواجگی کرده‌ای ، تو چه دانی که ذّل[۴] بندگی چگونه باشد ؟ **بلال** چون در ذلّ بندگی مرده است ، شستن او حق **بلال** است . گریه در **عُمَر** افتاد وحضرت‌رسالت صلّی‌اللّٰهُ عَلَیهِ‌وسلّم ، چون درد **عُمَر** بدید ، گفت : «**دَعْهُ یابلالُ کُنّا مَوالِیَ‌اللّٰهِ تعالیٰ**»[۵] ای **بلال** او را رها کن ما بندگان (بردگان) خداوند متعال هستیم .

۲ـ فرهیختگان سنگر معنویت و وارستگان معدن سلوک همیشه خود را سرزنش و مؤاخذه و محاسبه نموده‌اند و جنگی که با نفس خویش می‌کنند «احتساب» نامند:

«وقتی أعرابی بخدمت امیرالمؤمنین **عُمَر** رفت او را دید ، زرچوبه[۶] بر اندام خود مالیده و چون لَت[۷] خوردگان می‌نالید ، او را آن محلّ نبود که ازوتفتیش‌آن حال کند ، بر پسر او رفت و از آن حال ، استفسار کرد ، پسر **عُمَر** بگریست و گفت : پدر مرا رسم است که در هفته ، شش روز با خلق ، احتساب کند و روز هفتم با خود ، وی آن روز بوده باشد که در امری از امور دین ، نفس خود را کاهل یافته باشد ، هم به دست خود ، خود را چندان

---

۱ ـ خواجه ثقَلین : سرور جن و انس ، حضرت رسول اکرم (ص) .

۲ ـ این دنیا .

۳ ـ تو از ما در رنجدیدگان که قبلاً برده بوده‌ایم نیستی .

۴ ـ ذلّ : خواری ، ذلّت .

۵- سلک‌السلوک ـ ضیاء نخشبی عارق قرن هشتم هجری ـ مقدمه و تصحیح و تعلیق و تحشیه دکتر غلامعلی آریا ـ کتابفروشی زوّار / زمستان ۱۳۶۹ ـ ۵۶ ، ۵۷ .

۶- زرچوبه : زردچوبه

۷ ـ لَتْ : سیلی ـ لت خوردگان : سیلی خوردگان .

تازیانه زده است که خود را همه مجروح گردانیده است.[۱]»

نبرد با نفس، کار آسانی نیست و پیکارگران عالَم نفسانی چه تلاشها و زجرها کشیده تا توانسته‌اند دهنهٔ اسب سرکش نفس را در اختیار گیرند. امروز بسیاری از روشنفکران به عمق موضوع آگاهی ندارند و بر این کار انکار می‌کنند در حالی که برای پیروزی در یک رشتهٔ ورزشی باید چه تمرینهای سختی انجام پذیرد و چه زجرهایی تحمّل شود. و همهٔ معنویت گرایان رسته از بندهای آرزوهای نفسانی می‌گویند: پیکار با نفس امّاره به‌معنی، پیش‌گرفتن روش افراط و تفریط و رهبانیّت و گوشه‌گیری نیست!

۳ـ باید عشق و محبت آدمی از آن خداوند و مهر و شفقتش نسبت به خلق باشد: «بشنو، بشنو، اندر آنچه حسنِ **علی** رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ، گفت و او هنوز خرد بود، روزی امیرالمؤمنین **علی** کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ او را بر سر زانوی خود شانده بود[۲] و از غایت محبت‌سر او را می‌بوسید، **حسن** گفت: ای پدر این ساعت شرم نداری که خداوند در تو ناظر باشد و تو غیرِ او را دوست بداری: **فَبَکیٰ عَلِیٌ بُکاءً شدیداً مِنْ مَقالَتِهِ ثُم قالَ و ماالحیلةُ یا بُنَیَّ قال: الحُبُّ لِلّٰهِ و الشفَقَةُ علینا**[۳]» **علی** از سخن او بسیار گریست. سپس گفت: پسرم چاره چیست؟ گفت: دوست داشتن خداوند و مهربانی به ما.

عظمت مقامِ روحی **حسن بن علی** در داستان، ما را به تأثیر شگرف تربیت و ارزش مربّی آگاه، راهنمایی می‌کند.

۴ـ دلکندن از تعلّقات دنیوی و بخشش و عطا، آدمی را از اسارت نفس نجات می‌دهد و کاخ رفیع حیات معنوی او را استحکام می‌بخشد چنانکه **ابوبکر** با تقدیم چهل هزار دینار به **پیامبر**، صدّیق امت شد.

۱ـ منبع مذکور / ۱۰۷، ۱۰۸.

۲ـ شانده بود: نشانده بود

۳ـ منبع مذکور / ۱۰۳.

«بشنو بشنو ، آن روز که **صدّیق اکبر** رَضِیَ‌اللّهُ عَنهُ» خود را تجرید[1] کرد ، و چهل هزار دینار به حضرت رسالت صلّی‌اللّهُ عَلَیهِ و سلَّم آورد ، گلیمی پوشیده بود و سیخی درو زده هم در آن حال **جبرئیل** علیه‌السّلام نازل شد بهمان لباس ، **پیامبر** صلّی‌اللّهُ عَلَیهِ و عَلیٰ آلِهِ پرسید این‌چه لباس است ؟ گفت : یا **رسولَ‌اللّهِ !** امروز همه ملایک را فرمان است تا موافقت **ابوبکر** گلیمی پوشند و سیخی بدو زنند.»[2]

نخشبی ! در سخاست سود همه	**کیست کو این سخن بیان نکند**
تا توانی بده به کس چیزی	**هیچ‌کس در سخا زیان نکند**

۵ ـ تمدن به معنی ساختن کاخهای بلند و ساختمانهای باشکوه و ترویج و اشاعه اشرافیّت و سرمایه‌داری بی‌بند و بار که حاصل خون ستمدیدگان و رنجبران می‌بلشد ، نیست بلکه جامعه‌ای متمدّن و پیشرفته است که فاصلهٔ طبقاتی در آن به حدّاقل برسد و مردم از حقوق طبیعی و الهی یکسان برخوردار باشند ، البتّه کار و فعالیّت شرط لازم و کافی جامعه پیشرفته می‌باشد :

«نَظَرَ عُمَرُ ـ رَضِیَ‌اللّهُ عَنهُ ـ فی طَرِیقِ الشّامِ اِلیٰ صَرحٍ قَدْ بُنِیَ بالجَصِّ وَالآجُرِ فَکَبَّرَ وَ قالَ ما کُنتُ أَظُنُ أَنْ یکونَ فی هذهِ الاُمَّةِ مَنْ بَنیٰ بُنیانَ هامانَ وَ فِرْعَوْنَ.»[3]

عُمَر ـ رَضِیَ‌اللّهُ عَنهُ ـ در راه شام قصری را دید که با گچ و آجر ساخته شده بود ، تکبیری زد و گفت : گمان نمی‌کردم که شخصی در میان این امت باشد که به شیوهٔ اشرافیّت ، **هامان** و **فرعون** خانه بسازد !

۶ ـ التماس و خواهش آدمی بیانگر میزان همّت و ارادهٔ اوست :

«امیرالمؤمنین **علی** کَرَّمَ‌اللّهُ وَجْهَهُ ، می‌گوید : شبی در مسجد آمدم ، اعرابی را دیدم در

---

۱ ـ تجرید : از تعلقات نفسانی پاک شدن

۲ ـ منبع مذکور / ۷۶.

۳ ـ منبع مذکور / ۱۲۹ ـ ۱۳۰.

گوشه [ای] مناجات می‌کرد : «خداوندا ! من از تو هیچ نمی‌خواهم مگر بریانی[۱]» و در گوشهٔ دیگر ***صدّیق اکبر*** می‌گفت : خداوندا ! من از تو هیچ نمی‌خواهم مگر هم تو را» آری التماس مرد به اندازه همّت مرد باشد.»[۲]

۷ ـ «با یاران چنان باید بود که ***صدّیق*** رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ ، با ***پیامبر*** صلّی‌اللّٰهُ عَلَیهِ و سلَّم کرد یعنی هیچ در دین و دنیا مخالفت نکرد.»[۳]

دوست آن است که در دوست حلّ شود و او را از دل و جان ، مهر بورزد .

۸ ـ ***علی*** شیر میدانهای شجاعت و نمونهٔ صلاحیّت امت ، اینچنین با فروتنی و اخلاص به نماز می‌ایستاد و به مسجد می‌رفت :

«امیرالمؤمنین ***علی*** کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ ، که شیر بیشهٔ دین‌بود ، هر وقت که در مسجدآمدی، سر فرو افکنده و پشت دو تاکرده آمدی ، وقتی یکی او را پرسید ، تو که بر پشت هیچ بار نداری ، پشت دو تا کرده چرا می‌آیی ؟ گفت : کدام بار از آن گران‌تر که از حمل آن آسمان و زمین و جبال ابیٰ کرده‌اند[۴] و ما تحمل کرده ، **و قالَ‌اللّٰهُ تعالیٰ ، وَ حَمَلَهَا الانسانُ ـ الآیة** ـ آری تبختر نشان مخنّثان راه دین است ، نه علامت مردان یقین.[۵]»

شاه نعمت‌الله ولی

سیّدنورالدین نعمت‌الله بن عبدالله از عرفای معروف قرن هشتم و نهم هجری است که در ربیع‌الاول ۷۳۰ ـ ۷۳۱ هجری قمری در شهر حلب به دنیا آمد و در بین سالهای ۸۲۷ تا ۸۳۴ در کرمان به سرای جاویدان شتافت . تحصیل مقدّمات علوم را نزد شیخ ***رکن‌الدین شیرازی*** فراگرفت و علم بلاغت را بر ***شیخ شمس‌الدّین مکّی*** و حکمت را

۱- بریانی :گوشت کباب و تفته شده

۲ ـ منبع مذکور / ۱۰۶ .

۳ ـ منبع مذکور / ۱۸۳ .

۴- ابیٰ کرده‌اند : خودداری کرده‌اند

۵ ـ منبع مذکور / ۱۵۴ .

بر ***سیّدجلال خوارزمی*** و اصول فقه را بر قاضی ***عضدالدین ایجی*** آموخت. چند سفر به مکّه و مدینه مشرّف شد و مدتها به ریاضت و تصفیه باطن پرداخت و در آخر در مکّه از دست ***شیخ عبدالله (امام) یافعی***، از مشاهیرنویسندگان‌و مورّخین صوفیّه‌و عارف عصر، خرقه پوشید و به مراد خویش نائل آمد و بقیه عمر را در سمرقند، هرات و یزد بسر آورده و عاقبت در قصبهٔ ماهان کرمان اقامت گزیده و به تربیت و ارشاد پرداخت.[۱]

سلسلهٔ طریقت او را نعمت اللهیّه می‌نامند و اکثر سلاسل صوفیهٔ ایران منشعب از آن جناب و وابسته به ایشان می‌باشند.

شاه نعمت‌الله در شاعری و نویسندگی دست توانایی دارد، اگر چه از شعر و نثر برای بیان عقاید و مراحل و مقامات صوفیّه استفاده می‌کند، ولی به قالب و الفاظ توجّه چندانی ندارد و به معانی و مفاهیم معنوی آنها می‌اندیشد. ***شاه نعمت‌الله*** دارای رسائل فراوانی است که رموز و مسائل تصوّف در آنها شرح داده شده است.

این صوفی بزرگ به ***خلفای راشدین*** بسیار احترام می‌گذارد و در اشعار خود اینچنین یاران ***رسول*** را می‌ستاید:

۱- **ای که هستی مُحبّ آل علی — مؤمن کاملیّ و بی بَدَلی**

رهِ سنّی گزین که مذهب ماست — ورنه گم گشته‌ای و در خللی

رافضی[۲] کیست؟ دشمن بوبکر — خارجی کیست؟ دشمنان علی

هر که او، هر چهار دارد دوست — امّت پاک مذهب است و ولی

دوست دار صحابه‌ام به تمام — یار سنّی و خصم مُعتزلی[۳]

مذهب جامع از خدا دارم — این هدایت بُوَد مرا ازلی

۱- فرهنگ فارسی جلد ۶ اعلام - تألیف دکتر محمّد معین - مؤسسه انتشارات امیرکبیر - ۱۳۶۲ - ۲۱۳۶، ۲۱۳۷

۲- به گروهی از شیعهٔ غالیه در اسلام گویند

۳- گروهی از اصولیان و فرقهٔ کلامی اسلامی هستند

نـعمت اللّــهم وز آل رســول	**چاکر خواجه‌ام خفیّ و جـلی[1]**

(۱۴۹۹)

۲ـ در غزلی ، چهار یار نبی ، چهار اسم یک مسمّیٰ و چهار مرتبه نزولی یک حقیقت می‌باشند .

به کام ما است مَیٰ و جام و جسم و جان هر چار	**چه خوش بود که بُوَد مـا و آنـچنان هـر چـار**
حـباب و قـطره و دریـا و مـوج را دریـاب	**به عین ما نظری کن یکـی است آن هـر چـار**
چـهار حـرف بگـیر و خـوشی بگـو اللّـه	**یگانه بـاش و یکـی را روان بـخوان هـر چـار**
حریف سرخوش و ساقی مست و جام و شراب	**امـید هست کـه بـاشند جـاودان هـر چـار**
چـهار طـبع مـخالف مـوافـقت کـردند	**بـبین مـوافـقت ایـن مـخالفان ، هـر چـار**
یکـی است اول و آخـر چـو ظـاهر و بـاطن	**چـهار اسـم و مسـمّا یکـی بـدان هـر چـار**
تـمام دُنـیی و عُـقبیٰ و صـورت و مـعنی	**فـدای عشـق شـما مـی‌کنم روان هـر چـار**
چـهار یـار رسـولند دوسـتان خـدا	**بـه دوسـتی یکـی دوسـتدارشـان هـر چـار**
چـهار مـرتبه سـیّد تـنزّلی فـرمود	**ترقّیی کن و می جـو ز عـاشقان هـر چـار[2]**

(۸۰۴)

در ابیات فوق ، تبیین تنزّل مراتب وجود ، از مقولهٔ وحدت وجودی نیست بلکه توضیح سنخیّت چهار یار ، با ***پیامبر اکرم*** ـص ـ است .

۳ـ «یار غار» یافتن ، بازتابی از تقرب به خداوند است و چهار یار چهار جلوهٔ صوری دریای معنوی و چهار انعکاس ، از انوار خورشید حقیقتند :

یک هـویت در مـراتب مـی‌نماید صـد هـزار	**عارفانه آن یکی در هر یکی خوش مـی‌شمار**

---

۱ - کلّیات اشعار شاه نعمت‌اللّه ولی ـ به سعی دکتر جواد نوربخش ـ انتشارات خانقاه نعمت‌اللّهی سال ۶۷ ـ چاپ‌سوم ـ شماره غزل ۱۴۹۹ صفحهٔ ۶۸۸ ، ۶۸۹ است .

۲-۴ ۸۰ شماره غزل است و بقیهٔ شماره‌ها در پایان آخرین بیت نوشته می‌شود .

نزد ما موج و حباب و قطره و دریا یکی است	آب یکی معنی بُوَد هم صورتش ناچار، چار
در شب تاریک امکان نور می‌بخشد به ماه	می‌نماید روز روشن آفتابی بی غبار
عشق‌بندی می‌کنی باری خیال روی او	آنچنان خوش صورتی بر نور دیده می‌نگار
مجلس‌عشق‌است‌ورندان‌مست‌وساقی‌درحضور	حیف‌باشددرچنین‌وضعی‌که‌باشی‌درخمار
شکل قوسینْ از خط محور نماید دایره	سِرّ «اَوآدنا»[1] طلب کن تا بیابی یار غار
عقل و جان و سیّد و بنده به هم آمیختند	آنچنان گنجی که مخفی بود گشته آشکار

(۸۱۳)

یکی بودن چهار یار، همان وحدت در کثرت است، وحدت از نظر صفات و ارزشها نه به معنی اتّصال قطره به دریا (وحدت ذاتی).

در غزلی شیوا، چهار یار، چهار حضرت در یک حضرتند:

چار حضرت در یکی حضرت نگر	نعمت‌اللّه بین و آن نعمت نگر
ما می خمخانه را کردیم نوش	همدم ما شو دمی همّت نگر
چشم بینا گر ترا داده خدا	دیده بگشا حضرت عزّت نگر
عالمی را نقش بسته در خیال	گر نظر داری در این قدرت نگر
دنیی و عقبیٰ به همدیگر ببین	در وجود این و آن حکمت نگر
رحمت او داده عالم را وجود	عام باشد رحمتش، رحمت نگر
در خرابات مغان در نه قدم	سیّد مستان آن حضرت نگر

(۸۰۶)

۴ـ نور ***مصطفیٰ*** و سرّ ***مرتضیٰ (علی)*** دو سرچشمه بزرگ عرفان ***شاه‌نعمت‌اللّه*** است:

ما مظهر نور مصطفائیم	ما منبع سرّ مرتضائیم

۱ـ اشاره به آیه ۹ «فکانَ قابَ قوسَینِ اَوْ اَدنی» در سورهٔ مبارکه النجم است

ما فاتحةالکتاب عشقیم   ما آیت کرسی خدائیم

ما سِرّ خلیفهٔ زمینیم   ما نور صحیفهٔ سمائیم

ما کاشف معنی کلامیم   ما واصف صورت شمائیم

ما صدرنشین کوی عشقیم   ما صوفی صُفّهٔ صفائیم

ما گوهر بحر بی‌کرانیم   ما مخزن گنج پادشاهیم

ما جامع جمله اسمهائیم   ما جام جم جهان نمائیم

در شرع و طریقت و حقیقت   ما بلبل و هدهد و همائیم

سیمرغ حقیقت است سیّد   ما باز قضای کبریائیم

(۱۲۰۹)

۵ - یار غار، شهسوار پادشاه عشق و آیینه‌دار آینهٔ معنیٰ است

درد دردش درد خواری بایدش   دردمندی بردباری بایدش

گر بنالد بلبلی عیبش مکن   عاشق است و گلعذاری بایدش

دل به دلبر، جان به جانان می‌دهد   هر که او وصل نگاری بایدش

در چنین میدان که ما گویی زدیم   پادشاهی شهسواری بایدش

دل بُوَد آئینه ، او آئینه‌دار   آینه آئینه داری بایدش

یار یاران ترک اغیاران کند   گر چو سیّد یار غاری بایدش

(۹۳۴)

سیّد در غزلی به غار دل می‌رود و یار غار دل می‌گردد:

به گرد کوه و بیابان دگر نخواهم گشت   به غار دل روم و یار غار خود باشم

چرا جفاکشم از هر کسی در این غربت   به شهر خود روم و شهریار خود باشم

به غیر عشق مرا نیست کار و بار ای یار   از آن مدام پی کار و بار خود باشم

از آنکه عاشق و معشوق نعمت اللـهم به گرد کار خود و کـردگار خـود بـاشم

(۱۰۶۰)

خانهٔ دل که از غیر خالی شده خلوتگاه یار غار گردیده است:

دولت وصـل یـار مـی‌بینم کـام دل در کـنار مـی‌بینم

هـمه روشـن بـه نـور او نگـرم گـر یکـی ور هـزار می‌بینم

آنکه از چشم مردم است نـهان روشـن و آشکـار مـی‌بینم

هر خـیالی کـه نـقش مـی‌بندم نـور روی نگـار مـی‌بینم

خـانهٔ دل کـه رفـته‌ام از غـیر خـلوت یـار غـار مـی‌بینم

این عجایب که دید یا که شنید؟ کـه یکـی بـی‌شمار می‌بینم

نـعمت‌اللّـه را چـو مـی‌نگرم از نـبی یـادگار مـی‌بینم

(۱۰۹۸)

بی‌شمار دانستن یکی را می‌توان به وحدت ارزشی مردان صالح تعبیر کرد زیرا به گفتهٔ ***مولانای بلخ***:

مـردان خـدا گـر چـه هـزارنـد یکـی‌انـد مردان هویٰ جمله دوگانه‌ست و سه‌گانه‌ست

(دیوان کبیر)

۶ـ چهار یار، امام و پیشوای انس و جن هستند:

خوش خراباتی و رنـدان در حـضور ساقی سرمست رندان، شمس‌الدین

چـار یـارانـند امـام انس و جـان رهنمای چاریاران شـمس‌الدیـن[۱]

(۱۱۸۳)

۷ـ بندهٔ خادم ***علی*** باش تا به مقام والای معنوی برسی و ولایت از ***علی*** بجو

۱ـ شمس دین از نظر وزن درست است

خـــانهٔ دل ز غـیر خـالی کـن ترک این خـلوت خـیالی کـن
از عـــلیّ ولی ولایت جـــو هـــم ولایت فـدای والی کـن
بـــندهٔ خـادم عـلی مـی‌باش منصب خویش نیک عالی کـن
خـاک آن راه و آسـتان درش این یکی بالش آن نـهالی کـن
باش مولای[1] حضرت مـولیٰ فـــخر بـر جـملهٔ مـوالی کـن

(۱۲۵۷)

تاج‌الدین حسین‌بن‌حسن خوارزمی (سدهٔ هشتم و نهم هجری)

تاج‌الدین حسین بن‌حسن خوارزمی کُبَرَوی[2] یکی از شارحان کتاب «**فصوص الحِکَم**» ***محی‌الدین ابن عربی*** صوفی و وحدت وجودی معروف قرن ششم و هفتم هجری است. در این اثر عرفانی که اصل آن به زبان عربی و ترجمهٔ آن به زبان فارسی می‌باشد، مقام ***خلفای راشدین*** را از برگردان فارسی[3] نقل می‌کنیم:

۱ ـ همهٔ انبیای الهی و وارستگان بارگاه قدس از شناخت خداوند عاجز و ناتوان بوده‌اند:

«و امّا ذات جمیع انبیا و اولیا در وی حیران‌اند. چنانکه ***خیرالبشر*** صلّی‌اللّهُ علیهِ و سَلَّمَ فرمود: «**ما عَرَفْناکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ وَ ما عَبَدْناکَ حَقَّ عِبادَتِکَ**[4]» و ***صدّیق*** رَضِیَ‌اللّهَ

---

۱ ـ مولیٰ از معانی اضداد است که هم به معنی غلام و برده و هم به معنی سرور و مالک آمده است

۲ ـ آقای نجیب مایل هروی می‌گوید: شرح فصوص‌الحِکَم حسین‌بن‌حسن خوارزمی که اینک در دست دارید، شوشتری به شیخ کمال‌الدین حسین خوارزمی ـ بانی سلسلهٔ حسینیه همدانیّه؛ نگارنده ارشادالمریدین نسبت داده است درست نیست. شرح فصوص الحکم ـ ۱۵ یادداشت مصحّح.

۳ ـ شرح فصوص‌الحِکم ـ محی‌الدّین بن عربی ـ نگاشتهٔ تاج‌الدّین حسین بن حسن خوارزمی بین سالهای ۸۳۵ ـ ۸۳۸ هجری ـ جلد اول و دوم ـ به اهتمام نجیب مایل هروی تهران ۱۳۶۴ ـ انتشارات مولی.

۴ ـ آنگونه که حق شناختن تو است تو را نشناختیم و آنگونه که حق پرستش تو است تو را عبادت نکردیم.

عَنهُ می‌فرماید: «اَلعِجزُ عَنِ الادْراکِ ادراکٌ[۱].»
ناتوانی در اِدراک (خود) ادراک است.
۲ ـ در جریان اسیران بدر حضرت **رسول‌اکرم** ـ ص ـ با صحابه مشورت کرد؛ **ابوبکر صدّیق** گفت: صلاح در این است که آنان را نکشیم چون خویشان ما هستند و با گرفتن دِیَه آزادشان کنیم و **عُمَر** گفت: باید هر یک از ما نزدیکش را گردن زند تا اختلاف پیش نیاید و برای همه روشن شود که اسلام از هر چیزی برای ما عزیزتر است، **رسول گرامی** نظر **ابوبکر** را پذیرفت: «**صدّیق** ـ رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنهُ ـ با اخذ فدا اشارت فرمود. و **عُمَر** به قتل، صواب‌دید و گفت: بفرمای تا هر یکی از ما به‌ضرب أعناق[۲] أقارب[۳] خویش قیام نمائیم. خواجه ـ علیه‌السّلام ـ میل به قول **صدّیق** فرمود از برای امید داشتن ایمان از ایشان، و رجای زیادتی عدّت و عدد اهل اسلام. و هم از برای آنکه **عبّاس**[۴] ـ رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنهُ ـ در میان اُساریٰ[۵] بود. پس هر اسیری را به چهل اَوْقیه[۶] فروختند، و **رسول** ـ علیه‌السّلام ـ بر **عبّاس** ـ رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنهُ ـ فدای او و فدای **جعفر طیّار** الزام کرد. **عبّاس** ـ رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنهُ ـ ایمان آورد و حسن اسلام و توفیق دوام دریافت. پس این آیت کریمه نازل شد:
«**ماکانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْریٰ حَتّی یُثْخِنَ فِی‌الارضِ**[۷]» یعنی: پیش از تو هیچ پیغمبری را اسیر کردن یا فدا گرفتن نبود تا غالب شود در زمین. «**تُرِیدُونَ عَرَضَ الدّنیا**»[۸]. به بیع

---

۱ ـ منبع مذکور / ۶۶.
۲ ـ جمع عُنُق، گردنها.
۳ ـ جمع أقرب، نزدیکتران ـ خویشاوندان.
۴ ـ عبّاس بن عبدالمطلب، عموی پیامبر و برادر حمزه سیّدالشهداء است.
۵ ـ جمع اسیر.
۶ ـ جزئی از رطل، یک دوازدهم رطل، قریب هفت مثقال جمع أواقی.
۷ ـ الانفال / ۶۷.
۸ ـ الانفال / ۶۷.

اُساریٰ عرض دنیا می‌خواهید. «**واللّهُ یُریدُالآخِرَة**[۱]». و حق ـ سبحانَهٗ و تعالی ـ آخرت را می‌خواهد یعنی قوّت اسلام را به قهر کفّار.

چون این عتاب آمد، ***رسول*** ـ عَلَیْهِ‌السّلام ـ می‌گریست و اصحاب در گریه بودند که ***عُمَر*** ـ رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ ـ آمد و گفت: سبب گریستن چیست؟ مرا نیز خبردار سازید تا به موافقت شما من نیز گریه کنم. ***رسول*** ـ عَلَیْهِ‌السّلام ـ فرمود: «**لَوْنَزَلَ فیناالعذابُ لَما نَجاٰ اِلاّ انتَ**[۲]»

پس ***رسول*** ـ عَلَیْهِ‌اَلسلام ـ در این حکم فضیلت ***عُمَر*** را اثبات کرد، با آنکه سیّد اوّلین و آخرین است[۳]».

۳ ـ خداوند، ذات بیچون و بی‌مانند و دارای تمام صفات جمالیّه و جلالیّه است و انسان برحسب مشیّت الهی و قوانین هستی به تناسب معیّنی از این صفات بهره‌مند می‌شود.
«هر چه تعلّق به لطف و رحمت دارد جمالی است و آنچه تعلّق به قهر و نِقمت[۴] دارد جلالی است و هر جمالی را جلالی و هر جلالی را جمالی است چنانکه امیرالمؤمنین ***علی*** کَرَّمَ‌اللّٰهُ وَجْهَهٗ می‌فرماید:

«**سُبحانَ مَنْ اتَّسَعَتْ رَحْمَتُهُ لأوْلیائِهِ فی شِدَّةِ نِقْمَتِهِ و اشْتَدَّتْ نِقْمَتُهُ لِأعْدائِهِ فی سِعَةِ رَحْمَتِهِ**[۵]» مثنوی:

پاره کردهٔ وسوسه باشی دلا — گر بلا را باز دانی از ولا
گر مرادت را مذاق شکّرست — نامرادی نی مراد دلبرست

---

۱ ـ الانفال / ۶۷.
۲ ـ اگر عذاب بر ما نازل شود جز تو (کسی) نجات نمی‌یابد.
۳ ـ شرح فصوص‌الحکم ـ تاج‌الدین حسین‌بن‌حسن خوارزمی جلد اول ـ ۱۳۲.
۴ ـ عذاب، عقوبت، رنج و سختی، پاداش بد، نِقَم، نَقَمات جمع آن است.
۵ ـ منبع مذکور ـ ۲۲ (منزّه است کسی (خدایی) که رحمتش در شدّت عذابش برای دوستانش گسترده و عذابش در رحمت وسیعش برای دشمنانش شدّت می‌یابد).

ناخوش او خوش بُوَد بر جان من — جان فدای یارِ دل رنجانِ من

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ — ای عجب من عاشق این هر دو ضدّ

عاشقم بر رنج خویش و دردِ خویش — بهرِ خشنودیّ یارِ فردِ خویش

۴ ـ عالَم و انسان دو موجود شگفت‌انگیز آفرینش خداوندند! انسان از نظر خلقت‌وصورت، عالَم صغیر و جهان، عالَم کبیر است؛ صوفیان انسان را از جهت مقام و معنویّت، عالم کبیر و جهان را با آن همه وسعت و گسترش، عالم صغیر می‌دانند:

«پس انسان، عالَم صغیر مُجْمَل است از روی صورت، و عالَم، انسان کبیر مفصّل [از روی معنی]. امّا از روی مرتبه، انسان عالم کبیر است، از روی درجه، عالم، انسان صغیر. از آنکه خلیفه را استعلاست بر مستخلف علیه بیت:

ای آنکه تراست ملک اسکندر وجم — از حرص مباش در پی نیم دِرَم

عالم همه در تست ولیکن از جهل — پنداشته‌ای تو خویش را در عالم

قالَ امیرُالمؤمنین کَرَمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ وَ رَضِیَ عَنْهُ:

دواءُکَ فیکَ وَ ما تَشعُرُ — وَداءُکَ مِنکَ وَ ما تُبصِرُ[1]

وَ تَزعَمُ أنّکَ جِرمٌ صَغیرٌ — و فیک انطَوىٰ العالمُ الأکبَرُ[2]

وَ أنتَ کِتابُ المُبینُ الّذِی — بِأحرُفِهِ یَظهَرُ المُضمَرُ[3][4]

در اندیشه ***علی***، جهان برتر و عالَم معنی در قلب آدمی است. این نوع تفکّر در عرفا فراوان به نظر می‌رسد، چنانکه ***مولانای بلخ*** نیز می‌گوید:

۱- دوای تو در تو است و احساس نمی‌کنی و دردت از تو است و نمی‌بینی!

۲- و گمان می‌کنی که جِرمِ کوچکی هستی در حالیکه جهان بزرگتر در تو پیچیده است

۳ـ و تو کتاب آشکاری هستی که پوشیده با حرفهایش آشکار می‌شود.

۴- منبع مذکور / ۱۱۶

جوهر است انسان و چرخ او را عَـرَض **جمله فـرع و سـایه‌انـد و تـو غَـرَض**

(مثنوی)

حرکت قطره بسوی دریا، بازیافتن هویّت اصلی و اتّصال به امواج عالم معناست.

۵ ـ علم تعبیر خواب، آگاهی از مناسبات میان صُوَر و معانی آنها، و تشخیص مراتب نفوس و صورتهای خیالی است. و از این نظر قوّهٔ خیال در رؤیا نقشی اساسی دارد! و احکام صورت واحده در اشخاص مختلف یکسان نیست بلکه مراتبی متناسب با حالات نفوس دارند و کشف آنها جز به عنایت و تفضّل و تجلّی الهی امکان نخواهد داشت.

چنانکه: «صاحب شرح السّنّة از ***ابن عبّاس*** ـ رَضِیَ اللّهُ عَنهُما ـ نقل می‌کند که گفت: ***ابو هُرَیْرَه*** ـ رَضِیَ اللّهُ عَنهُ ـ تَحدّث می‌کرد که مردی آمد و رسول را ـ عَلَیهِ السّلامُ ـ گفت که من شب ظُلّه[1] یعنی سحابه‌ای[2] دیدم که از او روغن و عسل می‌بارید و خلق را می‌دیدم که به کفها از او می‌ستاندند. بعضی بیش و بعضی کم، و ریسمانی [را] دیدم از آسمان تا زمین آویخته، و چنان مشاهده کردم یا ***رسول‌اللّه*** که تو دست در آن ریسمان زدی و به سوی آسمان برآمدی، و بعد از تو دیگری بگرفت و برآمد، و بعد از او دیگری بگرفت و برآمد، و بعد از وی دیگری بگرفت و ریسمان منقطع شد و از برای او وصل‌کردند، پس او نیز برآمد. ***ابوبکر*** ـ رَضِیَ اللّهُ عَنهُ ـ گفت: یا ***رسول‌اللّه*** پدر و مادر من فدای تو باد، رخصت می‌دهی که تعبیر این رؤیا من بکنم. ***رسول*** ـ صلّی‌اللّهُ‌علیهِ‌وسَلَّمَ ـ اجازت داد، ***صدّیق*** گفت: امّا آن ظُلّه، ظلّهٔ اسلام است و روغن و عسل، دین، و حلاوت، قرآن و خلق در اخذ حقایق و عرفان دقایق آن متفاوت الدرجات. اما سبب و اصل از آسمان تا زمین حق است که تو بر آنی یا ***رسول‌اللّه***. لاجرم تو آن را برگیری و خدای ترا عالی گرداند و بعد از تو دیگری و دیگری بگیرد و بر آید و بر ثالث منقطع شود. اما وصل کنند و او نیز

۱- ظُلّه: سایبان ـ یَوْم الظُّلّة: / ۱۷۱ الاعراف

۲- سحابة: ابری ـ ابر کوچکی

برآید و گفت: بگوی یا **رسول‌الله** که در این تعبیر صواب را دریافتم یا خطا کردم. **رسول** - صلّی‌اللّهُ عَلَیهِ و سَلَّمَ - گفت: «**أَصَبْتَ بَعْضاً و أَخْطأتَ بَعْضاً**»[۱]

و **ابوبکر** سوگند داد که یا **رسول‌الله** مرا خبردار ساز که خطای من در این تعبیرکداماست. **رسول** - صلّی‌اللّهُ عَلَیهِ و سَلَّمَ گفت: **لا تُقْسِمْ**[۲]. و اشتغال به بیان نکرد و بر صحت این حدیث اتّفاق هست.[۳]

در زمینه رؤیا و اقسام آن از نظر اسلام و روانشناسی، تحقیقات مفصلی انجام گرفته که نگارنده در کتاب «پژوهشی دربارهٔ روح و شبح» دربارهٔ آن توضیح کافی داده است.[۴]

۶- رؤیای صادقانه، انعکاسی واقعی یا تمثیلی از آینهٔ قلب است و ظرف پیکر به تناسب استعداد و شفافیّت روح، حقایقی را در قالب خواب دریافت می‌کند. پیامبران الهی با توجه به شرایط خاص معنوی خویش بسیاری از وقایعی را که بعداً اتفاق افتاده در رؤیا، دیده‌اند چنانکه: «... **رسول** را - علیه السلام - در خواب قدحی شیر آوردند، گفت: خوردم و آنچه باقی ماند به **عُمَر** دادم رَضِیَ‌اللّهُ عَنْهُ. گفتند چه تأویل کردی یا **رسول‌الله**؟ گفت: علم، تأویل کردم.»[۵]

۷- قرآن مجید همهٔ اشیاء جهان را تسبیح کننده ذات حق می‌داند. و می‌گوید: «**وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لٰکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ**[۶]» و در پهنه جهان، هر شیئی، به نیایش الهی مشغول است و ما انسانها از چگونگی آن آگاهی نداریم. همچنانکه در درون اتم

۱- پاره‌ای را درست گفتی و پاره‌ای را غلط ۲- لا تُقْسِمْ: سوگند نده

۳- منبع مذکور - ۲۷۰ - ۲۷۱

۴- پژوهشی دربارهٔ روح و شبح از دیدگاه ادیان، علما، فلاسفه، عرفا، شعرا و دانشمندان روحی تألیف فریدون سپری، نشر احسان ۱۳۷۶ / ۳۳۶، ۳۶۲، ۳۶۳ ۵- شرح فصوص الحکم - جلد اول / ۲۷۳

۶- الاسراء / ۴۴

الکترون حرکت می‌کند و گلبولها در خون به وظایف خود عمل می‌نمایند، هر ذرّه نیز زبان مخصوص تکوینی دارد که با آن خالقش را می‌ستاید و شاید خش خش برگها، شُرشُر آبها، صدای رعد و نغمهٔ پرندگان، گونه‌هایی از این ستایشند «و حضرت امیرالمؤمنین - کَرَّمَ‌اللّٰهُ وَجْهَهُ - می‌گوید: «با **رسول** - علیه‌السّلام - به بعضی نواحی مکّه بیرون آمدیم، به هیچ شجری و حَجَری پیش نیامد که «السّلامُ عَلَیکَ یا رسولَ‌اللّٰهِ» نگفته باشد. و امثال این در احادیث صحیحه بسیار است»[۱]

مولانای بلخ می‌گوید:

اندکی جنبش بکن همچون جنین — تا ببخشندت حواس نور بین

نشنود این نغمه‌ها را گوش حس — کز سخنها گوشها گردد نجس

(مثنوی)

عبدالرحمن جامی (۸۱۷-۸۹۸ه ق)

مولانانورالدین عبدالرحمن بن نظام‌الدین احمد بن شمس‌الدین محمد حنفی جامی از شعرا و نویسندگان مهم قرن نهم هجری است که سلسلهٔ نسب او به ***امام محمّد شیبانی*** که یکی از شاگردان ***امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت مکّی*** بوده است، می‌رسد.

جامی در تصوّف به سلسلهٔ نقشبندی ارادت می‌ورزید و در خدمت ***شیخ سعدالدین کاشغری*** به سلک سلوک معرفت درآمد. و از مشایخ طریقت مذکور مانند ***خواجه عبدالخالق غُجدوانی***، ***خواجه بهاءالدین محمد بخارایی*** معروف به نقشبند، ***خواجه علاءالدین عطّار*** و ***خواجه سعدالدین کاشغری*** و ***خواجه عُبیدالله احرار*** به نیکی نام برده و آنان را ستوده است.

۱- شرح فصوص الحِکم - ۱۷۴

جامی در مذهب از ***ابوحنیفه*** تقلید کرده و حنفی مذهب می‌باشد. این شاعر عارف آثار فراوانی از نظم و نثر دارد که مورد ارزیابی و دقت نظر دانشمندان ایرانی و خارجی قرار گرفته است و از آنجمله کتابهای **شواهدالنّبوة**، **لوایح**، **اشعة اللمعات**، **نقد النصوص**، **لوامع**، **تجنیس**، **نَفَحاتُ الأُنس**، **بهارستان** به تقلید از **گلستان سعدی**، **هفت اورنگ** به تقلید از **خمسهٔ نظامی** و **دیوان کامل اشعار** را می‌توان نام برد.

این شاعر بزرگ در بسیاری از موارد ***خلفای راشدین*** را می‌ستاید که ما مختصری از آنها را نقل می‌کنیم:

۱ـ در **سلسلة‌الذَهَب** کتاب **هفت اورنگ**[1] خلفا چنین توصیف می‌شوند:

امت احمد از میان امم — باشد از جمله، افضل و اکرم

اولیایی کز امت اویند — پیرو شرع و سنّت اویند

رهبران ره هُدیٰ باشند — بهتر از غیر انبیا باشند

خاصه آل پیمبر و اصحاب — کز همه بهترند در هر باب

وز میان همه نَبُود حقیق — بخلافت کسی به از صدّیق[2]

وز پی او نبود از آن احرار — کس چو فاروق، لایق آن کار

بعد فاروق[3] جز بذی‌النورَین[4] — کار ملت نیافت زینت و زَین

بود بعد از همه بعلم و وفا — اسداللّه خاتم الخلفا

جز بآل کرام و صحب عِظام — سلک دین نبی نیافت نظام

نامشان جز باحترام مبر — جز به تعظیم سویشان منگر

همه را اعتقاد نیکو کن — دل ز انکارشان بیک سو کن.

۱- مثنوی هفت اورنگ جامی ـ تصحیح و مقدمه مرتضی مدرّس گیلانی ـ انتشارات کتابفروشی سعدی ـ ص ۱۷۸

۲- صدّیق: ابوبکر صدیق

۳- فاروق: عُمَر فاروق

۴- ذی‌النورَین: عثمان بن عفّان

۲ـ در دفتر دوم سلسلةالذهب ***ابوبکر صدّیق*** چنین ستایش می‌شود[۱]

بـود از یـن گـونه ، مـردهٔ بـوبکر — رسته از کید زرق و حـیله و مکـر

ز آن چو دیدش نبی که مـی‌پیمود — ره درین تیره خـاکـدان ، فـرمود

هر که خواهد ز خـلق کـهنه و نـو — نگـرد مـردهٔ روان ، گـو رو

آهـوی مشک نـافه را بـنگر — پسـر بـوقحافه را بـنگر

او چـنین مـرده و گـروهِ نـفاق — می‌زنندش ز جـهل ، طـعن نـفاق

کانِ صـدق و نـفاق ، یـعنی چـه؟ — غرق وصل و فـراق ، یـعنی چـه ؟

بـود آیـینهٔ تـمام صـفا — عکس بـینندگان درو پـیدا

هر که سویش ز نیک و بد می‌دید — اندرون عکس روی خـود مـی‌دید

طـعنه بـروی ز جـان پـر کـینه — طـعن ز شـتان بُـوَد بـر آیـینه

زشت ننهد ز بد سرشتی خـویش — جز بر آیینه ، عیب زشتی خویش

۳ـ ***جامی*** در دفتر سوم سلسلةالذهب[۲] خواب ***عبدالله بن عُـمَر خـطّاب*** را چـنان بـا سلاست و روانی نقل می‌کند که به همهٔ زمامداران و حکمرانان مسلمان درس آزادگی و مسؤولیّت می‌دهد :

دیـد پـور عُـمَر بـه چشـم خـیال — مـر عُـمَر را پس از دوازده سـال

گـفت بـابا تـرا چـه حـال افـتاد — کـه ز حـال مـنت نـیامد یـاد

گـفت از وقت مـرگ تـا امـروز — حـالتی داشـتم عـجب جـانسوز

از سـؤال مـظالم مـردم — دست و پـا کـرده بـود عـقلم گـم

۱ـ هفت اورنگ ـ ۲۵۴ ـ در آغاز ابیات آمده است : إشارةٌ الیٰ قَوْلِهِ عَلَیْهِ‌السّلام مَنْ اَرادَاَنْ یَنْظُرَ الی مَیّتٍ یَمْشی عَلی وَجْهِ الأرضِ فَلْیَنظُرْ الیٰ ابنِ أبی قُحافة رض . اشاره به سخن او (رسول گرامی) علیه‌السلام است : هر کس بخواهد به مرده‌ای که بر روی زمین راه می‌رود نگاه کند باید به پسر ابی‌قحافه و ابوبکر بنگرد . اشاره به پیکار با نفس ابوبکر صدیق است .

۲ـ هفت اورنگ / ۲۷۴ .

پای میشی شکست در بغداد | در پلی سخت و سست و بی‌بنیاد
هیچ وزری[۱] نه ز آن بگردن من | صاحبش دست زد بدامن من
که چرا از عمارت آن پل | داشتی دست ای خلیفهٔ کلّ
تا در آن تنگنای حادثه‌زای | رفت از دست بی‌زبانی ، پای
بود قایم چنان بعدل ، عُمَر | که شد اندر جهان بعدل ، سَمَر[۲]
عدل او روی در نهایت کرد | تا که در نام او سرایت کرد
نامش از عدل چون مکمّل شد | کسر[۳] در وی بفتح مبدّل شد
لشکرش ز آن زکسر پشت نداد | شد موفّق بفتح جملهٔ بلاد
با چنین عدل چون مُحاسَب[۴] گشت | بنگر تا چه حدّ مُعاتَب[۵] گشت
آنکه عدلش ز ظلم خالی نیست | نامش از نعت عدل ، عالی نیست
بلکه جز راه ظلم کم سپرد | حال فردای او چسان گذرد

خواب پسر **عُمَر** چه رؤیای صادقه باشد یا حکایتی که از زبان او نقل شده است ما را به مسؤولیّت مُضاعَف رهبران مسلمانان راهنمایی می‌کند.

۴ ـ در اورنگ سوم ، در **تحفة‌الاحرار**[۶] آنچنان عظمت روحی **علی** را مجسّم می‌کند که خواننده از ورای قرون و اعصار ، شاه مردان را می‌بیند که با صلابت و شجاعت حیدری ، تیری را در نماز از پایش درمی‌آورند و او همچنان سرگرم راز و نیاز با معبود است.

شیر خدا شاه ولایت ، علی | صیقلی شرک خفّی وجلی
روز اُحُد چون صف هیجا گرفت | تیر مخالف به تنش جا گرفت
غنچهٔ پیکان بگل او نهفت | صد گل راحت ز گل او شکفت

---

۱ ـ گناه ، سنگینی.
۲ ـ افسانه شب ، مشهور.
۳ ـ شکست.
۴ ـ به حسابش رسیدگی شد.
۵ ـ سرزنش شد.
۶ ـ هفت اورنگ / ۴۰۳ ، ۴۰۴.

روی عبادت سوی محراب کرد — پشت بدرد سر اصحاب کرد

خنجر الماس چو بفراختند — چاک بر آن چون گلش انداختند

غرقه بخون غنچهٔ زنگارگون — آمد از آن گلبن احسان برون

گل‌گل خونش بمُصلاّ چکید — گفت چو فارغ ز نماز آن بدید

اینهمه گل چیست ته پای من — ساخته گلزار، مصلّای من

صورت حالش چو نمودند باز — گفت که سوگند بدانای راز

کز الم تیغ ندارم خبر — گر چه ز من نیست خبردارتر

طایر من سِدرَه[1]نشین شد چه باک — گر شودم تن چو قفص چاک چاک

جامی از آلایش تن پاک شو — در قدم پاک روان خاک شو

باشد از آن خاک بگردی رسی — گرد، شکافی و بمردی رسی

۵ - در قصیدهٔ رشح بال به شرح بال[2]، ***پیامبر*** - ص - و ***خلفای راشدین*** را چنین می‌ستاید.

به حق احمد مرسل که از مساعی اوست — سعود اوج هُدیٰ رسته از حضیض و بال

به صدق صدّیق آن شاه دین که باز آورد — به راه معذرت، اصحاب ردّه[3] را به قِتال

به فرّ طلعت فاروق و ظلّ او که از آن — فرار کردی شیطان مارد مُحتال[4]

به شرمگینی عثمان که جیش عُسرت را — جهاز ساخت به بذل ذخایر اموال

به ذوالفقار علی آن دلاور عالی — که بود روز دَغا قامع صفِ اَبطال

که جامی آنکه نهادی به پای و گردن او — زوایهای طبیعت سلاسل و اَغلال

---

۱ - سدرةُ المُنتهیٰ: جایی که حضرت رسول اکرم در شب معراج در شبروی آسمانی به آنجا رسید - آخرین مرز عالم خلقت.

۲ - دیوان کامل جامی - ویراستهٔ هاشم رضی - انتشارات پیروز - صفحهٔ ۶۲.

۳ - اصحاب ردّه گروهی بودند که بعد از پیامبر و زمان خلافت ابوبکر از اسلام برگشتند و ابوبکر با آنها جنگید و آنها را براه آورد.

۴ - اشاره است به حدیث الشیطانُ یَفِرُّ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ.

از آن سلاسل و آغلال مطلقش گردان　　　کزین قیود ز بود خودش گرفت ملال .

۶ـ در مرام و مسلک ***علی***، مسجد عالیترین پایگاه وصال محبوب است :

«آنچه از سر ارباب ولایت حضرت امیرالمؤمنین ***علی*** صلوات‌اللّه علیه منقول است که اگر خدای تعالی مرا مخیّر گرداند میان مسجد و بهشت ، من مسجد را اختیار کنم نه بهشت را[۱]» .

۷ ـ «حضرت امیرالمؤمنین ***علی*** علیه‌السّلام هر نوبت که حضرت ***رسول*** را صلوات‌اللّه علیه بخلوت دریافتی سؤال کردی که یا ***رسول‌اللّه*** چه کار کنم و به چه کار مشغول باشم تا عمر خود ضایع نکرده باشم . حضرت ***رسول‌اللّه*** صلواتُ‌اللّهِ عَلَیه فرمودی که خود را بشناس تا عمر خود ضایع نکرده باشی که چون خود را شناختی خدای را شناختی و بخدای رسیدی و عروج را تمام کردی[۲] .»

آنچه از دو مورد بالا درک می‌شود اینست که معبد و مسجد باید آدمی را به خود شناسی و در نهایت به خداشناسی رهبری کند و مادامی که معابد و مساجد ، مطلوب روح نشوند و انسان را به ملکات فاضلهٔ اخلاقی و شناخت استعدادها و ارزشها راهنمایی ننمایند عبادت عادتی است و عادت تکراری !!

۸ ـ «***عُمَر*** رَضِیَ‌اللّه عَنْهُ در وقت خلافت خود در مدینهٔ منوّره دیواری گِل می‌کرد ، یهودیئی پیش وی تظلّم[۳] کرد که حاکم بصره به صد هزار درم (از من متاعی) خریده است و در ادای ثَمَن[۴] آن تعلّل[۵] می‌کند . فرمود که کاغذ پاره‌ای داری ؟ گفت : نی ، سفالی برداشت و بر آنجا نوشت که شکایت‌کنندگان از تو بی‌حسابند و شکرگزاران نایاب .

---

۱ ـ اشعّةاللمعات جامی بانضمام سوانح غزالی و چند کتاب عرفانی دیگر . به تصحیح و مقابلهٔ حامد ربانی ـ انتشارات علمیه حامدی / صفحه ۱۳۳ ـ ۱۳۴ .

۲ ـ منع مذکور ـ ۲۵۴ ـ ۲۵۵ .

۳ ـ دادخواهی .

۴ ـ بها ، قیمت .

۵ ـ کوتاهی .

از موجبات شکایت بپرهیز یا از مسند حکومت برخیز . و در آخر نوشت که کَتَبَهُ عُمَرُ بنُالخطّابِ . نه بر آن مهْری زد و نه بر آن طغرایی[۱] رقم کرد اما چندان صولت عدالت و هیبت سیاست ، از وی در خاطرهها نشسته بود که چون یهودی آن سفال را با حاکم بصره داد و وی سوار بود ، از اسب فرود آمد و زمین ببوسید و وجه یهودی را تمام اداکرد ، و وی سوار ایستاده بود . قطعه :

چو نَبوَد شاه را عزّ و سیاست — کشد از دست گستاخان ، ذلیلی
چو ریزد شیر را دندان و ناخن — خورد از روبهانِ لنگ ، سیلی»[۲]

۹ ـ ***جامی*** در پایان پاسخ سؤال یک نفر شیعی از یک سنّی در اورنگ یَتم سلسلةالذهب[۳] ***علی*** را چنین تعریف میکند .

و آن علی کش منم به جان بنده — سبلت نفس شوم را کنده
بر صف اهل زیغ[۴] با دل صاف — بهر اعلای دین کشیده مصاف
بوده از غایت فتوّت خویش — خالی از حول خویش و قوّت خویش
قدرت و فصل حق از و زده سر — کنده بی خویشتن در خیبر
خود چه خیبر که چنبر گردون — پیش آن دست و پنجه بود ، زبون
دید ز آفات خود خلافت را — بی ضرورت نخواست آفت را
هر چه بر دل نشیند از وی گرد — هست در چشم مرد ، آفت مرد
چیست گَرد آنکه از ظهور وجود — ز آن مکدّر شود صفای شهود
تا کسی بود ز انحراف مصون — کاید آن کار را ز عهده برون
بود با او موافق و منقاد — درِ جنگ و مخالفت نگشاد

---

۱ ـ نشانهٔ مخصوص خلیفه را نداشت .

۲ـ بهارستان جامی ، مولانا عبدالرحمان جامی ـ به تصحیح دکتر اسماعیل حاکمی ، انتشارات اطّلاعات ۱۳۶۷ ـ صفحه ۵۰

۳ ـ هفت اورنگ / ۵۱ ، ۵۲ .

۴ ـ برگشتن از حق و میل به باطل .

چون همه روی در نقاب شدند ذرّه سان محو آفتاب شدند

غیر از وکس، ز خاص و عام نبود که تواند به آن قیام نمود

لاجرم نصرت شریعت را متکفّل شد آن، ودیعت را

بود سرّ کمال مصطفوی گشت ختم خلافت نبوی

بود ختم رُسُل، نبی و ز پی شد علی خاتم خلافت وی

جمعی از بیعتش ابا کردند و اندر آن سرکشی خطا کردند

سرکشیدن ز امر اهل کمال هست ناشی ز سرّ نقص و وبال

در جهان شاه و رهبری چو علی گر کسی سرکشد زهی دغلی

این علی در کمال خلق و سِیَر عین بوبکر بود و عین عُمَر

۱۰ ـ ***جامی*** در قصیده‌ای[1] ***علی*** را چنین می‌ستاید.

زندهٔ عشق نمردست و نمیرد هرگز لایزالی بود این زندگی ولم یَزَلی

در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی خاصهٔ عشق بود منقبت بی‌بدلی

دعوی عشق و تولّا مکن ای سیرت تو بغض ارباب دل از بی‌خردی و دغلی

مشک بر جامه زدن سود ندارد چندان چون تو در جامه گرفتار به گند بغلی

چون ترا چاشنی شهد محبت نرسید از شه نحل چه حاصل ز لباس عسلی

جامی از قافله سالار ره عشق ترا گر بپرسند که آن کیست؟ علی گوی: علی

جامی در این قصیده قافله‌سالار طریق عشق را امیرالمؤمنین ***علی*** علیه‌السّلام می‌داند.

در این چند بیت به کسانیکه مدّعی طرفداری از آن انسان بزرگ هستند می‌گوید تا کینه در دل شما باشد نمی‌توانید به دوست داشتن ***علی*** مباهات کنی زیرا ***علی*** نسبت

---

۱ ـ دیوان کامل جامی ـ ویراسته هاشم رضی / ۹۲.

به دشمنانش هم کینه نداشته است.

۱۱ ـ «***حضرت رسالت*** (عَلیه افضلُ الصَلَوات واکملُ التحیّاتِ) آرند، که (فرموده‌ست) که مؤمن، مزاح کن و شیرین سخن باشد و منافق، ترش‌رو و گره بر ابرو. و حضرت امیرالمؤمنین ***علی*** ـ کَرَّمَاللّٰهُ وَجْهَهُ (رَضِیَ‌اللّه عَنْهُ) ـ گفته است که هیچ باک نیست (اگر کسی) چندان مزاح کند که از حدّ بدخویی و دایرهٔ ترش‌رویی بیرون آید.»[۱]

علی بن حسین واعظ کاشفی (۸۶۷ـ۹۳۹)

مولانا فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی از علما و دانشمندان و صوفیان مشهور قرن نهم هجری است که در تصوف پیرو ***خواجه بهاءالدین محمّد نقشبند*** بوده است.

این عارف بزرگ تألیفات و مصنفات فراوانی دارد که مهمترین آنها، تفسیر قرآن کریم است به نام «**مَواهِب عِلیّه**» یا «**تفسیر حسینی**»، «**روضةُ الشهداء**» در رثاء اهل بیت علیهم‌السّلام، «**انوار سهیلی**»، «**اخلاق محسنی**»، «**مخزن‌الانشاء**» و کتاب ارزشمند «**رَشحات عینِ‌الحیات**» که در شرح احوال و ذکر اقوال مشایخ طریقهٔ نقشبندیه تا پایان قرن نهم هجری، نگاشته شده است. اینک گوهرهای گرانبهای کتاب **رشحات عین‌الحیات** را دربارهٔ ***خلفای راشدین*** تقدیم خوانندگان محترم می‌نمائیم:

۱ ـ ***حضرت رسول*** ـ ص ـ به هنگام بیماری مرگ دستور داد که همه درهای مسجد را بجز دری که به خانهٔ ***ابوبکر*** راه داشت بستند و تنها آن در باز بود. عرفا از این موضوع کمال محبّت ***ابوبکر*** را نسبت به ***پیامبر*** ـ ص ـ استنباط می‌کنند و باز شدن در را، به ارتباط معنوی ***ابوبکر*** تعبیر می‌نمایند:

---

۱ ـ بهارستان جامی ـ به تصحیح دکتر اسماعیل حاکمی / ۷۵.

«در معنی حدیث اَلیَومَ تُسَدُّ کُلُّ فَرجَةٍ الحدیث ، می‌فرمودند مسجدی که **حضرت رسول** صلی‌اللّٰه عَلَیهِ وَ سَلَّمَ در آن نماز می‌گزاردند چندین در داشت ، آنحضرت صلّی‌اللّٰهُ عَلَیهِ وسَلَّمَ در مرض اخیر فرمودند تا اکثر آن فرجه‌ها را بستند و آن در که بر خانه **صدّیق اکبر** بود رَضِیَ‌اللّه عَنهُ باز گذاشتند ، پس فرمودند : «الیومَ تُسَدُّ کُلُّ فَرجَةٍ اِلّا فرجةَ أبی‌بَکرٍ» امروز بسته شد همهٔ شکافها را الاّ شکاف **ابی‌بکر** ، ارباب تحقیق درین باب سخن دارند و آن آنست که حضرت **صدّیق** را رَضِیَ‌اللّه عَنهُ کمال نسبت حبّی به **حضرت رسول** صلّی‌اللّٰهُ عَلَیهِ وسَلَّمَ ثابت بود ، آن حضرت صلّی‌اللّٰهُ عَلَیهِ وَ سَلَّمَ در این حدیث اشارت بآن معنی کردند که همه نسبت‌ها و طریقه‌ها در جنب نسبت حبّی مسدود است و آنچه موصل به مقصود است جز این نسبت حبّی نیست و رابطهٔ عبارت از ین نسبت حبّی است به صاحب دولتی که اعتقاد و اسطکَی را لایق باشد و طریقهٔ خواجگان قَدَّسَ‌اللّٰهُ تعالیٰ ارواحَهُمْ به حضرت **صدّیق** اکبر منسوب است از حیثیت این نسبت حقیقی حبّی است و طریقه این عزیزان به حقیقت نگاهداشت این نسبت حقیقی است ، وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت حبّی این ابیات خواندند که **«مثنوی»** :

«هین دریچه ، سوی یوسف باز کن — وز شکافش فرجه آغاز کن»
«عشق بازی آن دریچه کردن است — کز جمال دوست دیده روشن است»(۱)

۲ـ **ابوبکر** ما دیگر است و **ابوبکر** ایشان دیگر :

«جمعی از غُلات و سفهای ایشان بر کنار قافلهٔ شیخ آمده زبان به سبّ **ابی‌بکر صدّیق** رَضِیَ‌اللّه عَنهُ برگشادند و ناسزا گفتند ، اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان را زجر و منع کنند ، شیخ فرمودند که ایشان را مرنجانید ، ایشان نه **ابوبکر** ما را دشنام می‌دهند ، **ابوبکر** ما دیگر است و **ابوبکر** ایشان دیگر ، ایشان **ابوبکر** موهوم خود را که

---

۱ ـ رشحاتُ عین‌الحیات ـ تألیف مولانا فخرالدین علی‌بن حسین واعظ کاشفی ۸۶۷ ـ ۹۳۹ هـ ـ با مقدمه و تصحیحات وحواشی و تعلیقات دکتر علی‌اصغر معینیان جلد دوم / ۴۴۱ ، ۴۴۲ .

خلافت بی‌استحقاق گرفت و با حضرت **پیغمبر** صلّی‌اللّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ و اهل بیت او رَضِیَ‌اللّه عَنْهُم نفاق داشت دشنام می‌دهند و ناسزا می‌گویند ، آنچنان ***ابوبکر*** را ما نیز دشنام و ناسزا می‌گوئیم[۱].»

۳ـ سلسلهٔ نقشبندیه معتقد است که زنجیر ارتباط از **پیامبر** ـ ص ـ به ***ابوبکر صدّیق*** و از ***ابوبکر*** به ***سلمان فارسی*** و از ***سلمان*** به ***قاسم‌بن محمد بن بی‌ابکر*** که پدر مادر ***امام جعفر صادق*** است و از ***قاسم*** به آن حضرت می‌رسد تا اینکه به شیخ ***علی فارمدی*** و ***خواجه یوسف همدانی*** و ... می‌انجامد.

و گروهی نیز چنین اعتقاد دارند که تصوف نقشبندی که همان طریق خواجگان است به امیرالمؤمنین ***علی*** می‌رسد.

مشایخ نقشبندی نظر اوّل را قبول دارند ، گو اینکه ***شیخ ابوطالب مکّی*** در قوت‌القلوب به هر دو نظر اشاره می‌کند[۲].

۴ـ ***حضرت رسالت*** صلّی‌اللّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ ، امیرالمؤمنین ***علی*** را رَضِیَ‌اللّه عَنْهُ فرموده‌اند که راه را چون خط مستقیم فرض باید کرد[۳].»

آری اگر همه گروهها و دسته‌های متصوفه فقط به اسلام بیندیشند و شاخص اصلی را نیز در عمل و فکر قرآن و سنت بدانند ، بر خط مستقیم نیستند ؟!

۱ـ منبع مذکور / ۴۹۰.

۲ـ رشحات عین‌الحیات ـ جلد اول / ۱۲.

۳ـ منبع مذکور / ۲۸۸.

فهرست منابع و مأخذ کتاب

۱ ـ اسرارالتوحید فی مقامات‌الشیخ ابی‌سعید ـ تألیف محمد منّور بن ابی‌سعد بن ابی‌طاهر بن ابی‌سعید میهنی ـ با مقابله نسخ استانبول و لنین‌گراد و کپنهاک ـ باهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه چاپ چهارم ۱۳۶۰ .

۲ ـ اسرارنامه ـ فریدالدین عطّار نیشابوری ـ با تصحیح و تعلیقات و حواشی دکتر سیّدصادق گوهرین ـ انتشارات صفی علیشاه .

۳ ـ اشعات‌اللمعات عبدالرحمن جامی ـ به انضمام سوانح غزالی و چند کتاب عرفانی دیگر به تصحیح و مقابله حامد روحانی ـ انتشارات کتابخانه علمیه حامدی .

۴ ـ اُنس‌التائبین و صراط اللّه‌المبین جلد اول ـ تصنیف شیخ‌الاسلام احمد جام «ژنده پیل» در اوائل قرن ششم هجری ـ با مقابله پنج نسخه و مقدمه و تصحیح و تحشیه دکتر علی فاضل ـ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران . «۱۱۱»

۵ ـ بهارستان ـ مولانا عبدالرحمن جامی ـ به تصحیح دکتر اسماعیل حاکمی ـ انتشارات اطلاعات ۱۳۶۷ .

۶ ـ تاریخ‌ادبیات در ایران جلد اول ـ دکتر ذبیح‌الله صفا ـ موسسه‌انتشارات امیرکبیر.

۷ـ تاریخ‌نامه طبری ـ تالیف محمدبن جریر طبری ـ گردانیده منسوب به بلعمی ـ تصحیح و تحشیه محمد روشن (۳ مجلد) ـ چاپ دوم ۱۳۴۸ .

۸ ـ خلاصه شرح تعرّف ـ احمد بن عبدالله بن محمدبن ابی‌المکارم مشکانی ـ براساس نسخهٔ منحصر به فرد مورخ ۷۱۳ هجری ـ به تصحیح دکتر احمدعلی رجایی ـ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران «۸۵» .

۹ ـ دیوان اشعار ادیب صابر ترمذی ـ به تصحیح و اهتمام آقای محمدعلی ناصح شامل شرح حال و حواشی و تعلیقات ـ موسسه مطبوعاتی علمی آستان قدس .

۱۰ ـ دیوان اشعار انوری ابیوردی جلد اول قصائد ـ به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی ـ

بنگاه ترجمه و نشر کتاب - چاپ دوم ۱۳۴۷.
۱۱ - دیوان اشعار خاقانی شروانی - به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی - کتابفروشی زوّار.
۱۲ - دیوان اشعار رشیدالدین وطواط - با مقدمه و مقابله سعید نفیسی - ناشر کتابفروشی بارانی شاه‌آباد ۱۳۳۹.
۱۳ - دیوان اشعار سنایی غزنوی - با مقدمه و حواشی و فهرست به سعی و اهتمام مدرس رضوی - انتشارات کتابخانه سنایی.
۱۴ - دیوان کامل عبدالرحمن جامی - با مقدمه‌ای وسیع در تاریخ ادبی - فلسفی و سیاسی قرن نهم و بحثی انتقادی در احوال و آثار و نقد سروده‌های جامی - ویراستهٔ هاشم رضی - انتشارات پیروز.
۱۵ - دیوان عثمانی مختاری - به اهتمام جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه تهران - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۴۱.
۱۶ - دیوان فریدالدین عطار نیشابوری - با تصحیح و مقابله و مقدمه سعید نفیسی چاپ سوم از انتشارات کتابخانه سنایی.
۱۷ - دیوان مسعود سعد سلمان - به کوشش رشید یاسمی.
۱۸ - رساله قشیریه - تالیف ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری - با تصحیحات و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر - مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۱.
۱۹ - رشحاتُ عین‌الحیات - تألیف مولانا فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی - با مقدمه و تصحیحات و حواشی و تعلیقات دکتر علی‌اصغر معینیان - جلد اول و دوم.
۲۰ - رَوْحُ‌الارواح فی شرح أسماء‌المَلِکِ‌الفتّاح - تالیف شهاب‌الدین ابوالقاسم احمدبن ابی‌المظفر منصور السمعانی - به تصحیح نجیب مایل هروی - شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ اول ۱۳۶۸.
۲۱ - سلک‌السلوک - تالیف ضیاءالدین نخشبی عارف قرن هفتم - با مقدمه و تصحیح و تعلیق و تحشیه دکتر غلامعلی آریا - کتابفروشی زوار - چاپ اول ۱۳۶۹.

۲۲ ـ شاهنامه فردوسی ـ از روی چاپ وولرس پس از مقابله چاپ تورنر ماکان و ژول مول و ضبط نسخه بدلها در حواشی توسط سعید نفیسی ـ کتابخانه و مطبعه بروخیم ـ طهران ۱۳۱۴ .

۲۳ ـ شرح عوارف‌المعارف ـ تالیف شیخ شهاب‌الدین ابوحفص سهروردی ـ ترجمه ابومنصور عبدالمؤمن اصفهانی ـ به اهتمام قاسم انصاری ـ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ـ ۱۳۶۴ .

۲۴ ـ شرح فصوص‌الحکم ـ تالیف محی‌الدین بن عربی ـ نگاشته تاج‌الدین حسین بن حسن خوارزمی ـ جلد اول و دوم ـ به اهتمام نجیب مایل هروی ـ انتشارات مولی ـ تهران ۱۳۶۴ .

۲۵ ـ فردوس المرشدیّه فی اسرارالصمدیّه ـ تألیف شیخ ابواسحاق کازرونی ـ ترجمه محمود بن عثمان ـ بکوشش ایرج افشار ـ انتشارات انجمن آثار ملی ـ ۱۴۸ .

۲۶ ـ فرهنگ فارسی ـ تالیف دکتر محمد معین ـ موسسه انتشارات امیرکبیر ـ چاپ پنجم ۱۳۶۲ .

۲۷ ـ فرهنگ فارسی عمید ـ تالیف حسن عمید ـ موسسه انتشارات امیرکبیر ـ چاپ سوم ۱۳۶۰ .

۲۸ ـ فیه مافیه ـ مولانا جلال‌الدین مشهور به مولوی ـ با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر ـ موسسه انتشارات امیرکبیر ـ تهران ۱۳۶۲ .

۲۹ ـ القرآن الکریم : مملکةُ العربیة السعودیة .

۳۰ ـ اَلمعجَمُ المُفَهْرَس ـ محمد فواد عبدالباقی ـ دارالقرآن‌الکریم ـ انتشارات‌اسماعیلیان.

۳۱ ـ المُنجد ـ الاب لویس معلوف الیسوعی ـ المطبعة الکاتولیکیّة ـ بیروت .

۳۲ ـ کشف‌المحجوب ـ تالیف ابوالحسن علی بن عثمان الجلّابی الهجویری الغزنوی ـ تصحیح‌استاد زنده‌یاد و ـ ژوکوفسکی ـ به‌اهتمام قاسم انصاری ـ کتابخانه طهوری ـ ۱۳۵۸ .

۳۳ ـ کلیات خمسه حکیم نظامی گنجه‌ای ـ با مقابله و تصحیح از روی صحیح‌ترین نسخ معتبر چاپی و خطّی چاپ چهارم ـ موسسه انتشارات امیرکبیر ـ تهران ۱۳۶۶ .

۳۴ ـ کلیات سعدی شیرازی ـ از روی نسخهٔ تصحیح شده مرحوم محمدعلی فروغی ـ انتشارات ققنوس ـ ۱۳۷۴
۳۵ ـ کلیات شاه نعمت‌الله ولی ـ به سعی دکتر جواد نوربخش ـ ناشر خانقاه نعمت‌اللّهی .
۳۶ ـ کلیات شمس (دیوان کبیر) از جزء اول تا ششم ـ مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر ـ موسسه انتشارات امیرکبیر ـ چاپ دوم .
۳۷ ـ کلیات مثنوی معنوی ـ مولانا جلال‌الدین محمد بن شیخ بهاءالدین محمّد بن حسین بلخی مشهور به مولوی ـ مقدمه و شرح از استاد بدیع‌الزمان فرزانفر ـ تصحیح و حواشی از م ـ درویش ـ انتشارات جاویدان ۱۳۴۲ .
۳۸ ـ کیمیای سعادت ـ تالیف امام ابوحامد محمّد غزالی ـ به تصحیح احمد آرام ـ چاپ دوازدهم ۱۳۶۱ .
۳۹ ـ گلستان سعدی ـ به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر استاد دانشگاه تهران ـ ناشر بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه .
۴۰ ـ لباب‌الالباب ـ تالیف محمد عوفی ـ از روی چاپ پروفسور براون با مقدمه و تعلیقات علامه محمد قزوینی و نخبهٔ تحقیقات استاد سعید نفیسی و ترجمه دیباچه انگلیسی به فارسی به قلم محمّد عبّاسی کتابفروشی فخر رازی چاپ اول بهار ۱۳۶۱ .
۴۱ ـ مثنوی معنوی ـ جلال‌الدین محمد بلخی از دفتر اول تا دفتر ششم ـ به اهتمام دکتر محمد استعلامی ـ کتابفروشی زوّار .
۴۲ ـ مثنوی هفت اورنگ ـ عبدالرحمن جامی ـ به تصحیح و مقدمه مرتضی مدرس گیلانی ـ انتشارات کتابفروشی سعدی ـ ناصرخسرو ـ چاپ دوم .
۴۳ ـ مفتاح‌النجات ـ تصنیف شیخ‌الاسلام احمد جام «ژنده پیل» با مقابله پنج نسخه و مقدمه و تصحیح و تحشیه دکتر علی فاضل ـ انتشارات فرهنگ ایران (۴۰) .
۴۴ ـ مناقب‌الصوفیّه ـ قطب‌الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر سنجی عبادی مروزی ـ از

نوشته‌های قرن ششم هجری ـ به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار ـ ناشر کتابخانه منوچهری .
۴۵ ـ منطق‌الطیر (مقامات طیور) ـ شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری ـ به اهتمام دکتر سید صادق گوهرین بنگاه ترجمه و نشر کتاب .
۴۶ ـ نزهةُالقلوب ـ تألیف عالم فاضل حمدالله مستوفی قزوینی ـ المقالةُالثالِثةُ در وصف بلدان و ولایات و بقاع ـ به سعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج ـ چاپ ارمغان دنیای کتاب ۱۳۶۲ .
۴۷ ـ یکسو نگریستن و یکسان نگریستن ـ صد ماجرا از شیخ ابوسعید ابی‌الخیر ـ انتخاب و تلخیص از فریدون مشیری .